

## محاكمه ترکان خاتون

بعد از این که عبدالله سنه را به زندان بردند ترکان خاتون سوار بر تخت روان و در حالی که فارض در قفای آن تخت، سوار بر درازگوشی سفیدرنگ بود وارد کاخ سلطنتی گردید. تنش آن زن را با احترام پذیرفت و زوجه بیوه ملک‌شاه از او پرسید چه شد که بیاد او افتاد و از او خواست که بقصر سلطنتی بیاید؟

تنش گفت ای خاتون اگر تو یک زن تنها نبودی من خود برای دیدار تو بی‌باغ شمشاد می‌آمدم ولی تونزی هستی بدون شوهر، و آمدن من بی‌باغ شمشاد برای دیدن تو خوب نبود و بهمین جهت من از توقاضا کردم که این جا بیایی و فارض کنیر خود را هم بیاوری. ترکان خاتون پرسید آیا با من کاری داری؟ تنش گفت بلی ای خاتون ولابد از قتل ابوحمزه کفشگر مطلع شده‌ای؟ ترکان خاتون با تعجب پرسید آیا ابوحمزه کفشگر را بقتل رسانیده‌اند؟ تنش پرسید چگونه واقعه‌ای باین بزرگی باطلاع تو نرسیده است؟ ترکان خاتون گفت من در باغ شمشاد هستم و گرچه باغ شمشاد با شهر زیاد فاصله ندارد ولی مثل اینکه آن طرف دنیا واقع شده و خبرهای شهر بآنجا نمی‌رسد.

تنش اظهار کرد دیشب ابوحمزه کفشگر را در راه سه‌دهه بقتل رسانیدند و قاتل دستگیر شد و بقتل اعتراف کرد و او جوانی است از رؤسای عشایر کرمانشاهان که تو او را با خود باصفهان آورده‌ای باسم عبدالله سنه. ترکان خاتون گفت واقعه‌ای مخوف را می‌شنوم.

تنش گفت عبدالله سنه بطوری که گفتم بقتل ابوحمزه اعتراف کرد اما گفت که محرک داشته است. وقتی صحبت تنش بآنجا رسید باو اطلاع دادند که محمود سجستانی آمده است. تنش دستور داد که او را داخل کنند. محمود سجستانی وارد شد و تنش او را در جائی نشانید که قبل از وی ابوحمزه در آنجا جلوس میکرد. بعد از این که محمود سجستانی وارد شد مفتی اصفهان شیخ ولد سدهی نیز آمد زیرا تنش او را احضار کرده بود. آنگاه عبدالله سنه را در حالیکه لباس زنانه در برداشت از زندان آوردند. تنش بآن مرد اجازه نشستن داد و عبدالله سنه همچنان با لباس زنانه نشست همه (غیر از تنش) از مشاهده آن مرد با لباس زنانه حیرت کردند و تنش بعد از نشستن عبدالله سنه گفت آنچه بمن گفتی تکرار کن.

عبدالله سنه نظری به ترکان خاتون انداخت و گفت ای ملک من بدستور خاتون که در اینجا حضور دارد ابوحمزه کفشگر را بقتل رسانیدم. ترکان خاتون گفت ای مرد کرمانشاهی که لباس زنانه را در بر کرده‌ای روی تو از دروغ سیاه است.

تنش گفت ای خاتون صبر کن تا من چند پرسش با حضور مفتی این شهر از عبدالله سنه بکنم و آنگاه نوبت صحبت تو خواهد رسید.

سپس از جوان کرمانشاهی پرسید تو برای قتل ابوحمزه کفشگر چه دریافت کردی؟ عبدالله سنه گفت هزار دینار زر، نقد، دریافت نمودم و بعلاوه خاتون بمن وعده داد که بعد از قتل ابوحمزه زوجه من خواهد شد.

ترکان خاتون گفت دروغگو آیا من بتو وعده دادم که زوجه تو خواهم شد یا این که توییای من افتادی و از من تقاضا کردی که تو را بشوهری خود بپذیرم؟ عبدالله سینه با شکفتن پرسید ای خاتون آیا من پپای تو افتادم و از تو درخواست کردم که زوجه من بشوی؟ ترکان خاتون خطاب به تنش گفت این مرد نزد من آمد و مقابل من سر بخاک نهاد و گفت ای خاتون، عشق تو مرا بی تاب کرده و اگر تو مرا بشوهری قبول نمائی من بهلاکت خواهم رسید. من باو گفتم ای مرده من تو را میشناسم و میدانم که یکی از رؤسای عشایر کرمانشاهان هستی و بمن خدمت کرده ای ولی من نمیتوانم همسر تو بشوم، زیرا در دنیا فقط یک نفر آنقدر لیاقت و برجستگی دارد که مرا بزوجیت انتخاب نماید و او برادر شوهرم تنش میباشد و زنی که زوجه ملکشاه بوده بعد از مرگ شوهرش باید همسر برادر او تنش شود و غیر از آن مرد کسی لایق همسری من نیست. اما این مرد که نمیدانم برای چه لباس زنانه در بر کرده زبان بالتماس گشود و حتی گریست و از من میخواست که همسری او بشوم و من نمی پذیرفتم. شیخ ولد سدهی که در اینجا حضور دارد میداند این اولین مرتبه نیست مردی که هم شأن من نمیشد از من درخواست ازدواج میکند. اگر یک بیگانه این درخواست را از من میکرد من بملازمان خود دستور میدادم آنقدر او را بزنند تا قالب تهی نماید.

ولی این جوان کرمانشاهی از افسران من بود و در کرمانشاهان دعوت مرا برای کمک کردن پذیرفت و با قبیله خود بقشون من ملحق گردید. لذا من نمیخواستم او را بمناسبت بی ادبی و تهورش مورد مجازات قرار بدهم و بهتر آن دانستم که چون بمن خدمت کرده بود بطریقی دیگر او را منصرف نمایم و گفتم که یک بدیه هزار دیناری زربیاورند و آن را باو دادم و گفتم ای جوان، من نمیتوانم زن تو بشوم برای اینکه تواز حیث مرتبه و شأن خیلی از من پائین تر هستی و از آن گذشته قلب من خواهان یک نفر است و او هم برادر شوهرم تنش میباشد. بهمین جهت این هزار دینار را بتو میدهم که آن را هزینه زناشویی کنی و او هم زرا از من گرفت و شادان رفت و اینک مرا متهم میکند که باو گفته ام اگر ابو حمزه را بقتل برساند زوجه او خواهم شد.

در حالیکه ترکان خاتون مشغول صحبت بود شیخ ولد سدهی مفتی اصفهان با دقت او را مینگریست. زیرا آنچه ترکان خاتون راجع به عبدالله سینه میگفت شبیه بود بآنچه هنگام قتل فرخ سلطان راجع به برکه القیس بر زبان میآورد. در هر دو مورد، مردانی که از حیث مرتبه و شأن، مادون ترکان خاتون بودند از او، بقول آن زن، درخواست ازدواج کردند، و در هر مورد ترکان خاتون به آنها گفت که نمیتواند با آنان ازدواج نماید و در هر دو بار مبلغی بآنها داد که بروند و آنرا هزینه عروسی کنند.

ترکان خاتون در مورد برکه القیس اینطور جلوه داد که چون فرخ سلطان خواهان او بوده و برکه القیس هم او را میخواست پس لذا آن مرد به فرخ سلطان رشک برد و او را بقتل رسانید، اما ابو حمزه کفشگر که بدست عبدالله سینه بقتل رسید عاشق ترکان خاتون نبود که تصور شود عبدالله سینه و پیرا رقیب خود میدانسته و آن مرد را بقتل رسانیده تا اینکه رقیب را نابود کند و میدان برای او آزاد بماند و بوصول ترکان خاتون برسد.

مفتی اصفهان، متوجه شد که مرتبه اول که با ترکان خاتون راجع به برکه القیس صحبت کرد، نام تنش بر زبان خاتون جاری نشد و او نگفت از این جهت با برکه القیس وصلت نکرد که میخواست با تنش وصلت نماید. ولی آن روز ترکان خاتون چند بار با تأکید از تنش نام برد و گفت غیر از او کسی لیاقت ندارد همسرش بشود و شیخ ولد سدهی می فهمید که تکرار اسم تنش از طرف ترکان خاتون بمناسبت این است که برادر شوهرش

حضور دارد.

تنش خطاب به مفتی اصفهان گفت یا شیخ من قاتل را در دسترس تو میگذارم تا اینکه تواز او تحقیق کنی و داعی محمود سجستانی هم که سمت معاونت ابوحمزه را داشت در اینجا حضور دارد و آنچه تو بررسی و قاتل جواب بدهد میشوند.

مفتی که جوان کرمانشاهی را تا آن روز ندیده بود بعد از پرسیدن اسم و رسمش سؤال کرد: ای مرد، تو چرا لباس زنانه در بر کرده ای؟ عبدالله سنه گفت علت پوشیدن لباس زنانه را برای ملک گفتم و اظهار کردم که اگر من دیشب با لباس زنانه بمنزل ابوحمزه کفشگر نمیرفتم و روی خود را تا زیر چشم نمیگرفتم تا ریش و سیلیم دیده نشود، خدمه ابوحمزه مرا بخانه راه نمیدادند و من نمیتوانستم آن مرد را از خانه خارج کنم.

مفتی اصفهان از قاتل راجع باینکه چگونه وارد خانه ابوحمزه شد و بچه دستا و یز او را از خانه خارج کرد و در کجا آن مرد را بقتل رسانید سوالات زیادی نمود که چون جوابهای عبدالله سنه بنظر خوانندگان رسیده تکرارش مورد ندارد.

آنوقت مفتی اصفهان از عبدالله سنه پرسید آیا با ابوحمزه سابقه خصومت داشته یا نه؟ عبدالله سنه جواب داد که با وی سابقه عداوت نداشته است. شیخ ولدسدهی سؤال کرد برای چه او را کشتی؟ عبدالله سنه گفت برای اینکه ترکان خاتون بمن گفت که باید ابوحمزه کفشگر را بقتل برسانم تا اینکه او، ملک تنش را وادار نکند که تیول اصفهان را از خاتون بگیرد و خاتون بمن گفت که بعد از قتل ابوحمزه زوجه من خواهد شد و هزار دینار هم بمن داد که وسائل قتل آن مرد را فراهم نمایم.

مفتی اصفهان خطاب به ترکان خاتون گفت ای خاتون آیا تو حرفهای عبدالله سنه را تصدیق میکنی؟ و آیا تو باو دستور دادی که ابوحمزه کفشگر را بقتل برساند؟ ترکان خاتون جواب داد اینمرد دروغ میگوید و برای اینکه از قصاص مصون باشد اظهار میکند که من باو دستور قتل ابوحمزه را داده ام.

مفتی گفت خاتون آیا فرض کنیز تو اینجاست. ترکان خاتون گفت بلی. مفتی گفت دستور بده که اینجا بیاید. ترکان خاتون کنیز خود را که دور از آن طالار، بین خدمه بود احضار نمود و مفتی اصفهان بعد از استفسار از اسم و رسم فارض و اینکه در چه موقع کنیز ترکان خاتون شده باو گفت آیا تو این مرد را (اشاره به عبدالله سنه) می شناسی؟ فارض چند لحظه جوان کرمانشاهی را از نظر گذرانید و گفت این مرد بیاغ شمشاد آمد و نزد خاتون من رفت و وقتی مراجعت کرد من مشاهده کردم که یک بده در دست دارد و بنظر من رسید که بسیار خوشحال است. مفتی اصفهان پرسید آیا میدانی نام او چیست؟ فارض گفت از نام این مرد اطلاع ندارم ولی تصور میکنم که دیوانه است. شیخ ولدسدهی پرسید برای چه تصور میکنی که دیوانه است؟ فارض اظهار کرد مردی که این لباس زنانه را در بر کند دیوانه است و یک مرد عاقل لباس زنان را در بر نمی نماید. شیخ ولدسدهی اظهار نمود این مرد میگوید که دیروز صبح نزدیک پل رودخانه زاینده تورا دیده و بتو گفتم خاکی که در پشته چاه هفتم از مظهر قنات خشک شده وجود دارد برای تیمم بهترین خاک ها میباشد.

فارض گفت این مرد دروغ میگوید و من با او آشنائی نداشتم و ندارم و او آن حرف را بمن نزده است. مفتی اصفهان پرسید آیا تو دیروز از باغ شمشاد خارج شدی یا نه؟ فارض جواب مثبت داد. مفتی شهر پرسید چه موقع از باغ خارج شده و کجا رفتی؟ فارض جواب داد دیروز صبح از باغ شمشاد خارج شدم و بشهر رفتم.

شیخ ولد سدهی برسید برای چه بشهر رفتی؟

فارض جواب داد خاتون گفت بشهر بروم و برای اوصابون کافوری خریداری کنم.<sup>۱</sup> مفتی برسید آیا تو که می گفتمی بطرف شهر میرفتی این مرد را نزدیک پل رودخانه زاینده ندیدی؟ فارض گفت نه. شیخ ولد سدهی برسید آیا هنگامی که از شهر مراجعت مینمودی او را نزدیک آن پل مشاهده نکردی؟ فارض جواب منفی داد. مفتی شهر گفت با تو دیگر کاری ندارم و میتوانی بروی. فارض از آن طالار خارج گردید.

مفتی خطاب به تنش گفت ای ملک محرر من در قصر سلطنتی است، آیا ممکن است دستور بدهی که اینجا بیاید. تنش بیکی از خدمه گفت که برو و محرر را بیاور.

چند دقیقه دیگر محرر وارد طالار شد و مفتی و پیرا نزدیک خود خواند و قدری در گوش اوصحبت کرد و محرر را مرخص نمود و بعد از خروجش از طالار گفت ای ملک من محرر خود را فرستادم که از خانه چیزی بیاورد و باو سپردم که با قاطر کرایه بسرعت برود و برگردد. تنش گفت آیا آنچه باید از خانه ات بیاورد مربوط به موضوع مورد بحث است. مفتی گفت بلی ای ملک. تنش گفت من امر می کردم که او با یکی از اسبهای من برود. شیخ ولد سدهی گفت تا اسب را زین می کردند دیر میشد ولی قاطر کرایه، آماده است.

در آن موقع در شهر اصفهان، قاطر و دراز گوش کرایه، وسیله نقلیه عمومی بود. کسانی که کار فوری داشتند و میخواستند از یک نقطه به نقطه دیگر شهر بروند قاطر یا الاغ، کرایه می کردند و بعد از اینکه چهار پا را بمبداء بر میگردانیدند مبلغی قلیل کرایه می پرداختند و اگر نمیخواستند که چهار پا را بمبداء برگردانند تحویل یکی از ایستگاههایی که در شهر بود میدادند و در هر ایستگاه همواره یک عده قاطر و دراز گوش، برای مسافرین آماده بود ولی میباید مسافر را بشناسند یا یک نفر معرف مسافر شود تا چهار پا را بمسافر واگذار نمایند و محرر شیخ ولد سدهی را در اصفهان همه میشناختند و لذا قاطری باو دادند و او با شتاب بخانه مفتی رفت و آنچه باو گفته شده بود آورد و آن را بدست مفتی داد.

شیخ ولد سدهی صندوقچه ای را که محررش آورده بود گشود و کاغذی از آن خارج کرد و بدست تنش داد و گفت ای ملک این نامه را بخوان. تنش نامه را خواند و بعد از یک بار خواندن برای مرتبه دوم آنرا مطالعه کرد و گفت این نامه را خطاب به خلیفه بغداد نوشته اند.

مفتی اصفهان گفت بلی ای ملک این نامه سوادنامه ایست که برکه القیس قاتل فرخ سلطان قبل از اینکه بقصاص برسد برای خلیفه بغداد نوشت و من اصل نامه را برای خلیفه فرستادم و سواد آنرا نگهداشتم و اصل و سواد نامه بخط محرر من میباشد برای اینکه برکه القیس نمیتوانست بنویسد.

نش پرسید آیا مفاد این نامه را باطلاع شخصی که برکه القیس از وی شکایت کرده رسانیده ای؟ مفتی اصفهان گفت نه ای ملک و این نامه، راز آن مرد بود و راز خود را بمن سپرد و من مکلف بودم که رازدار باشم و شخصی که از وی در این نامه شکایت شده از موضوع اطلاع ندارد.

۱ - همانطور که امور صابون ها را با اسانس شیمیائی که همه از مواد نفتی یا از قطران ذغال سنگ گرفته میشود معطر مینمایند در گذشته صابون های تجملی را با کافور معطر می کردند و آن را صابون کافوری می خواندند. مترجم .

تنش بفکر فرو رفت و مفتی اصفهان از او پرسید ای ملک، عزم تو چیست و چه باید کرد؟ تنش گفت تو که فقیه هستی نظریه خود را در این خصوص بگو. شیخ ولدسدهی ازجا برخاست و به تنش نزدیک گردید و سر در گوشش نهاد و گفت ای ملک، شکایت برکه القیس از ترکان خاتون وارد است و قبل از اینکه آن مرد بقصاص برسد من میدانستم که برکه القیس بتحریک ترکان خاتون مبادرت بقتل فرخ سلطان کرد. خواهی پرسید اگر من از این موضوع اطلاع داشتم برای چه فتوای قتل برکه القیس را دادم. جواب من این است که برکه القیس مرتکب جنایت مشهود شد و بعد هم گفت که بدستور ترکان خاتون برجسته ترین رئیس قبایل کرمانشاهان را بقتل رسانیده است. ارتکاب قتل از طرف برکه القیس امری بود مسلم ولی دستور قتل دادن از طرف ترکان خاتون دلیل نداشت و با اینکه قرینه نشان میداد که برکه القیس بدستور ترکان خاتون، فرخ سلطان را بقتل رسانیده من نمیتوانستم واقعیت را که جنایت مشهود و اعتراف قاتل است مهمل بگذارم و بقرینه ترتیب اثر بدهم در مورد عبدالله سنه نیز همین وضع پیش آمده است. عبدالله سنه هم مرتکب جنایت مشهود شده و وعده ای او را هنگام قتل ابوحمزه دیدند و دستگیرش کردند و از بیابان بشهر آورده تسلیم رئیس گزمه نمودند. این مرد میگوید که ابوحمزه را بدستور ترکان خاتون بقتل رسانیده ولی دلیلی وجود ندارد که گفته او را موجه کند. این بار هم من ناگیرم که فتوای خود را براساس جنایت مشهود و اعتراف قاتل صادر نمایم نه براساس قرینه ای که نشان میدهد ترکان خاتون دستور قتل ابوحمزه کفشگر را صادر کرده است.

نجوای طولانی مفتی اصفهان با تنش تمام شد و شیخ ولدسدهی از ملک دور گردید و برجای خود نشست و تنش گفت:

صحبت پنهانی کافی است و باید آشکار صحبت کرد تا اینکه کسی تصور نکند که در اینجا بکسی سوءنیت دارند. آنگاه خطاب به ترکان خاتون گفت ای خاتون تو با اینکه زن برادر مرحوم من بودی و من مجبورم که با احترام برادرم رعایت تو را بکنم نمیتوانم عدالت را فدای خویشاوندی بنمایم. این نامه که من در دست دارم نامه ایست که برکه القیس قبل از مرگ برای خلیفه نوشته تا اینکه خود را نزد خلیفه بغداد تبرئه کند و او بداند که قتل برکه القیس یک عمل تعبدی بوده و آن مرد چاره ای نداشت جز اینکه دستور تو را بموقع اجراء بگذارد. زیرا خلیفه وقتی او را از بغداد بسوی اصفهان فرستاد تحت فرماندهی تو قرار داد و برکه القیس و سایر افسران عرب مکلف بودند که او امر تو را بموقع اجرا بگذارند. مفتی که اینجا حضور دارد مجبور شد که فتوای قتل برکه القیس را صادر نماید. زیرا خود او بقتل اعتراف کرد و دیگران و یرا هنگام ارتکاب قتل غافلگیر کردند. اینک واقعه ای دیگر پیش آمده که از هر حیث شبیه واقعه قتل فرخ سلطان است و بازیکی از افسران تو که این بار رئیس یک قبیله کرمانشاهی است مرتکب قتل گردیده و میگوید تو با دستور دادی که مرتکب قتل شود و او را دلخوش کردی که بعد از قتل ابوحمزه زوجه اش خواهی شد این وعده را به برکه القیس هم داده بودی و آن مرد بامید اینکه همسر تو شود دست بخون فرخ سلطان آلود و عبدالله سنه هم بامید وصل تو ابوحمزه کفشگر را بقتل رسانید. آیا تو اعتراف میکنی که عبدالله سنه بدستور تو ابوحمزه کفشگر را به قتل رسانیده؟

ترکان خاتون گفت ای برادر شوهر مگر تو نمیدانی که وقتی یک قاتل گرفتار میشود و خود را در معرض قصاص مبیند برای رهایی از قتل، دروغ میگوید و دیگران را متهم مینماید.

تش گفت آیا برکه القیس هم که می گفت بدستور توفرخ سلطان کردند را کشت کاذب بود و دروغ بر زبان میاورد؟ ترکان خاتون گفت بلی ای برادر شوهر. تش پرسید چگونه ممکن است که دو واقعه اتفاق بیفتد که این اندازه بهم شباهت داشته باشد بدون دخالت تو در هر دو واقعه، قاتل از افسران تو بوده و هر بار قاتل مبلغی از تو دریافت کرده و هر دفعه قاتل بعد از دستگیری گفته که تو باو وعده ازدواج داده بودی و هر دفعه هم قاتل در حین ارتکاب قتل غافلگیر شده است. در این شهر، زن فراوان است و چرا قاتلین نگفتند که زن دیگری آنها را تحریک بقتل کرد و برای چه اظهار نکردند که دیگری با آنها پول داد. فرض میکنیم که برکه القیس و این مرد که اینک در اینجا دیده میشود دروغ گفته اند اما موضوع مردانی که دیشب در راه سه ده بودند و میگفتند که انتظار آمدن عروس را از سه ده میکشند که دروغ نیست. در صورتیکه شب قبل در سه ده عروسی نبود و کسانی که دنبال عروس میروند بخانه اش مراجعه مینمایند و در بیابان کنار چاه یک قنات خشک معطل نمیشوند تا اینکه عروس بیاید و او را بشهر ببرند آن اشخاص بعد از اینکه عبدالله سنه را تسلیم رئیس گزرمه کردند ناپدید شدند و رئیس گزرمه نتوانسته حتی یکی از آنها را پیدا کند. ناپدید شدن آنها با اینکه بگفته رئیس گزرمه اهل این شهر بوده اند نشان میدهد که منظورشان از حضور در آن منطقه غافلگیر کردن عبدالله سنه بوده و طوری خود را پنهان کردند که وقتی عبدالله سنه و ابوحمزه با آنها رسیدند آنها را ندیدند و با اینکه فانوس های روشن داشتند روشنائی فانوس ها را هم پنهان نمودند و تو باید بگوئی آنها که بودند.

ترکان خاتون گفت ای برادر شوهر من آنها را نمی شناسم و نمیدانم که بودند و چه منظور داشتند. تش گفت ای خاتون هیچ راز برای همیشه پنهان نمیمانند و عاقبت آشکار میشود. این عده که با فانوس و شب در راه سه ده کمین میکشیدند تا اینکه عبدالله سنه را در موقع قتل ابوحمزه غافلگیر کنند کشف خواهند شد و اگر یکی از آنها کشف گردد سایرین را بروز خواهد داد و آنها خواهند گفت که تو آنان را مأمور کردی که هنگام شب، در راه سه ده اینپرد را که اینک در اینجا با لباس زنانه نشسته غافل گیر نمایند. من برهوش تو آفرین میگویم که توانستی با یک حيله ماهرانه و در عین حال ساده، ابوحمزه کفشگر را از خانه خارج کنی و او را واداری که باتفاق عبدالله سنه از شهر خارج شود و راه سه ده را پیش بگیرد تا این که عبدالله سنه بتواند وی را در بیابان بقتل برساند و اگر این مرد نام برکیارق را برزبان نمیآورد و نمی گفت که برادر زاده من در سه ده منتظر ابوحمزه است، محال بود که آن مرد از منزل خارج شود و راه بیابان را پیش بگیرد تا در صحرا بدست عبدالله سنه کشته شود.

ترکان خاتون گفت ای برادر شوهر من نمی فهمم که منظور تو از طرح اسم برکیارق چیست؟ اطلاعات من راجع به برکیارق محدود است به شبی که او از کاخ سلطنتی اصفهان گریخت و دیگر نمیدانم کجا رفت و چه میکند.

تش خطاب به عبدالله سنه گفت خاتون چه دستور بتو داد؟ جوان کرمانشاهی جواب داد خاتون بمن گفت لباس زنانه بپوشم و بخانه ابوحمزه کفشگر بروم و در را بکوبم و بگویم از جانب برکیارق میآیم و پیامی برای ابوحمزه دارم که باید بدون لحظه ای تأخیر باو برسانم.

تش پرسید آیا تو برکیارق را میشناختی جوان کرمانشاهی گفت من اسم او را شنیده بودم و وقتی بدستور خاتون او را در کاخ سلطنتی حبس کردند تحت ریاست فرخ سلطان نگهبان وی شدم.

تنش پرسید آیا میدانستی بعد از این که برکیارق از اصفهان گریخت کجا رفت؟ جوان کرمانشاهی جواب منفی داد.

تنش خطاب به ترکان خاتون گفت این مرد ساده تر از آن است که موضوع برکیارق بذهنش برسد و بتواند با آن خدعه ابوحمره را از خانه خارج نماید و این حيله از تومی باشد. تو باین مرد گفتی که نام برکیارق را نزد ابوحمره ببرد و بعنوان این که وی در سه دهه منتظر است ابوحمره را از خانه خارج نماید.

محمود سجستانی که تا آن موقع ساکت بود بسخن درآمد و گفت ای ملک داعی نخست با برکیارق خصومت کرد زیرا آن جوان عهدی را که با داعی نخست بسته بود زیر پا گذاشت اما باطنی ها در این اواخر با خاتون دشمنی نکردند.

ترکان خاتون گفت ای مرد، آیا تو ملحد هستی؟ محمود سجستانی گفت من باطنی هستم. ترکان خاتون گفت من در قتل ابوحمره کوچکترین دخالت نداشته‌ام ولی نگو که ملحدین با من خصومت نکردند. مگر روزی که پسر من محمود بعد از مرگ پدرش ملکشاه پادشاه شد شما ملحدین به فرماندهی ابوحمره کفشگر بکمک برکیارق نشتافتید تا این که پسر من را از سلطنت برکنار ننماید و برکیارق را بر تخت سلطنت ایران بنشانید؟ اگر این عمل خصومت نیست پس دشمنی چیست و آیا دشمنی از این بزرگتر می شود که تاج و تخت ایران را از پسر محمود گرفتید و به برکیارق دادید؟

محمود سجستانی گفت ای خاتون من گفتم که در این اواخر ما بصد تو اقدامی نکردیم.

ترکان خاتون گفت شما ملحدین طوری مرا ناتوان و بدبخت کردید که ضرورت نداشت در این اواخر با من دشمنی کنید. چون میدانستید که من آنچنان خوار و ضعیف شده‌ام که ارزش آن را ندارم که با من خصومت نمایند و من در واقعه قتل ابوحمره دست خدا را دخیل می بینم و خدا خواست که بدست این مرد کرمانشاهی، انتقام ما را یعنی من و فرزندم را از ابوحمره کفشگر بگیرد.

وقتی صحبت ترکان خاتون باین جا رسید متوسل به موثرترین سلاح زنانه یعنی گریه شد و یک مرتبه، گریستن را آغاز کرد بطوری که حتی محمود سجستانی که میدانست باطنی ها محمود پسر ترکان خاتون را از سلطنت دور کردند و برکیارق را بجایش منصوب نمودند تحت تأثیر قرار گرفت. ولی زود بر تأثر خود غلبه کرد و گفت ای خاتون در این جا، موضوعی دیگر مطرح است نه مسئله سلطنت فرزندان محمود و اگر باطنی ها در آن موقع بکمک برکیارق برخاستند از این جهت بود که برکیارق پسر ارشد ملکشاه بود و بعد از مرگ پدرش سلطنت ایران باو می رسید نه به محمود فرزند خردسال تو.

ترکان خاتون گفت اگر برکیارق پسر ارشد ملکشاه وارث تاج و تخت ایران است برای چه شما برادر شوهم تنش را پادشاه ایران میدانید.

جواب منطقی و صریح ترکان خاتون، تنش را ناراحت کرد و محمود سجستانی هم معذب شد و متوجه گردید برای جواب دادن به ترکان خاتون باید حقیقت را بر زبان بیاورد و چنین گفت: ای خاتون ما باطنی هستیم و در نظر ما، مصالح کیش باطنی خیلی اهمیت دارد. روزی که ما بطرفداری از برکیارق برخاستیم از این جهت بود که دیدیم تو با ما دشمن هستی و اگر دستت برسد نسل باطنی ها را از صفحه روزگار برخواهی انداخت. ولی برکیارق نسبت بما ابراز دوستی میکرد و نشان میداد که اگر پادشاه ایران شود کیش باطنی را



ازاد خواهد گذاشت. بهمین جهت ما کمک کردیم تا این که بر تخت سلطنت ایران جلوس کند و روزی که دیدیم با ما کج رفتاری میکند روش خود را تغییر دادیم و امروز موافقت ما با ملک تنش ناشی از این است که او کیش ما را در تمام کشورهایی که جزو قلمرو اوست آزاد گذاشته و ما می توانیم در تمام ممالکی که تحت سلطه تنش می باشد با آزادی بوظائف دینی خود قیام نمائیم.

ترکان خاتون که تا آن موقع میگريست گفت و لابد روزی که تنش با شما ملحدین کج رفتاری کند با او همان خواهید کرد که با پسر من محمود و برکیارق کردید.

محمود سجستانی گفت ای خاتون، تو برای خلط مبحث، راجع بمسائلی صحبت میکنی که مربوط باتهام وارد بر تونست. تو متهم هستی که دستور قتل داعی نخست ابوحمزه کفشگر را صادر کرده ای و قرائن هم نشان می دهد که این اتهام درست است زیرا علاوه بر این که قاتل میگوید دستور قتل را از تو گرفته و تو او را با دادن هزار دینار و وعده ازدواج تطمیع کردی بطوری که ملک گفت مسئله ناپدید شدن کسانی که شب قبل آمده بودند تا عروس را ببرند نیز در بین میباشد و نشان می دهد که تو عده ای را مأمور کردی که در راه سه ده کمین بگیرند و عبدالله سنه را هنگام قتل ابوحمزه دستگیر نمایند تا اینکه مجال انکار برای او باقی نماند و بطور حتم بقصاص برسد و تو مجبور نشوی بوعده ای که باو دادی وفا کنی و زوجه اش بشوی. این است تهمتی که بر تو وارد آورده اند و چون قرائن نشان میدهد که تو محرک قتل ابوحمزه هستی من از ملک و مفتی اصفهان تقاضا میکنم تو را بمجازات برسانند.

سکوت بر مجلس مستولی شد و تنش از مفتی پرسید: یا شیخ فتوای خود را صادر کن. مفتی گفت فتوای من در مورد عبدالله سنه معلوم است و او مرتکب قتل عمدی شده و جنایت او را دیده اند و مستوجب قصاص است. عبدالله سنه گفت اگر یک مسلمان یک مرتد را بقتل برساند آیا مستوجب قصاص میباشد؟ مفتی اصفهان اظهار کرد تا وقتی مرتد بودن یک نفر به ثبوت نرسیده نمیتوان او را مرتد دانست. عبدالله سنه گفت مرتد بودن ابوحمزه بحد شیاع رسیده بود و لزومی نداشت که به ثبوت برسد و در اصفهان همه می دانند که او از پیشوایان بزرگ ملاحظه بشمار میآید.

شیخ ولد سدهی گفت تو میگوئی که ترکان خاتون بتو دستور داد که ابوحمزه را بتقل برسانی و در عوض زوجه تو بشود و اینک میگوئی که ابوحمزه مرتد بود و میخواهی برسانی که چون آن مرد مرتد بشمار میآمده او را کشته ای و کدام یک از دو گفته تو درست است؟ عبدالله سنه پرسید مگر بین دو گفته من مغایرت وجود دارد. مفتی جواب مثبت داد و اظهار کرد که ابوحمزه کفشگر ملحد بود نه مرتد زیرا پدر ابوحمزه ملحد بوده است و او وقتی بدنیا آمد دین پدر را پذیرفت. عبدالله سنه گفت آیا یک ملحد مستوجب قتل هست یا نه؟ شیخ ولد گفت در صورتیکه کافر حربی باشد و با مسلمین بجنگد بلی.

عبدالله سنه اظهار کرد ملحدینی که با اصفهان آمده اند چند بار با مسلمین جنگیده اند. ترکان خاتون که متوجه شد مفتی اصفهان در مضیقه قرار گرفته بکمک عبدالله سنه برخاست و گفت عمل این مرد فی نفسه یک کار ثواب بوده و نباید بخاطر قتل ابوحمزه ویرا مورد قصاص قرار داد.

تنش متوجه گردید که مذاکرات آن مجلس وضعی دشوار پیدا کرده است و او نمیخواست چیزهایی گفته شود که بر محمود سجستانی آنها بعد از قتل مردی چون ابوحمزه گران بیاید ولذا گفت هر چه مذاکره شد



کافی است و مجلس را ختم میکنیم و امر کرد که عبدالله سنه را بزندان ببرند و برایش جامه تهیه نمایند تا لباس زنانه را از تن بدر کند و لباس مردانه بپوشده به ترکان خاتون هم گفت که میتواند به مسکن خود مراجعت نماید و بوی سپرد که از هر گونه اقدام که سبب فتنه انگیزی گردد خود داری نماید.

بعد از اینکه عبدالله سنه را بزندان بردند و ترکان خاتون رفت شیخ ولد سدهی هم برخاست که برود تنشی باو گفت یا شیخ فتوی خود را بنویس و برای من بفرست.

بعد از اینکه مفتی اصفهان رفت تنش ماند و محمود سجستانی و آن مرد گفت ای ملک از مذاکراتی که امروز در این جا شد برای من تردید باقی نماند که محرک قتل ابوحمزه ترکان خاتون است و من از توقفاص این زن را میخواهم. تنش پرسید برای او چه مجازات میخواهی؟ محمود سجستانی جواب داد این زن باید بقتل برسد. تنش گفت ای داعی باور کن که من باندازه تو شاید بیش از تو از مرگ ابوحمزه کفشگر متأثر هستم زیرا میدانم که ابوحمزه مردی بود که کمتر نظیر وی در جهان دیده میشود. با اینکه کیش من غیر از کیش ابوحمزه است و او باطنی بود و من مسلمان میباشم مردی را به تقوی او ندیده‌ام و در تمام مدتی که او با من زندگی میکرد یک عمل ناپسند از او مشاهده نکردم و یک حرف نادرست از دهانش نشنیدم. برای تو مرگ ابوحمزه خیلی دردناک نیست ولی بعد از مرگ وی من یک دوست و حامی بزرگ را از دست دادم و اگر او بمن کمک نمیکرد سلطنت نمیرسیدم.

محمود سجستانی از اظهارات تنش که در مدح ابوحمزه بر زبان آورد ناراحت شد و گفت ای ملک من تصدیق میکنم که ابوحمزه کفشگر مردی بزرگ بود و خدماتی برجسته بکیش ما کرد. ولی او نمیتوانست بدون فداکاری باطنی‌ها تو را سلطنت برساند و کیش باطنی را در کشورهای متعدد توسعه بدهد آنچه سبب موفقیت تو و توسعه کیش باطنی گردید فداکاری باطنی‌ها بود که بدون دریغ جان و مال خود را فدا کردند. اگر ابوحمزه کفشگر نبود دیگری عهده‌دار فرماندهی باطنی‌ها میشد و باز همین موفقیت نصیب ملک و باطنی‌ها میگردید.

تنش اظهار کرد این امری بدیهی است و بدون وفاداری و فداکاری باطنیان، ابوحمزه به تنهایی نمیتوانست مرا به سلطنت برساند اما لیاقت افراد از لحاظ پیشرفت کارها اثر دارد و اگر این موضوع نبود لیاقت افراد ارزش نداشت و در هر حال من خوشوقتم که بعد از مرگ ابوحمزه کفشگر میتوانم از دوستی مردی چون تو که معاون او بودی برخوردار شوم.

محمود سجستانی گفت ای ملک از حسن نیت تو نسبت بخود سپاسگزارم و امیدوارم که قاتل اصلی ابوحمزه را بما بسپاری تا اینکه او را بقصاص برسانیم. تنش پرسید آیا میخواهید که من زن برادر خود را بشما واگذار کنم تا اینکه او را مجازات کنید؟ محمود سجستانی گفت: بلی، تنش پرسید برای او چه مجازاتی در نظر گرفته اید؟ محمود سجستانی گفت ما او را بقتل خواهیم رسانید.

تنش پرسید آیا قصد دارید که یک زن را بقتل برسانید؟ محمود سجستانی گفت این زن قاتل اصلی است و باید کشته شود منتها ما بوسیله جلاد او را نمیکشیم بلکه دو مشت او را میندیم و سپس بوسیله یک طناب محکم گیسوی او را و گردنش را بدم یک قاطر چموش میندیم و در صحرا رهاش میکنیم.

تنش اظهار کرد اینطور کشتن بدتر از این است که جلاد سر محکوم را از بدن جدا نماید. محمود

سجستانی گفت زنهایی را که مستوجب قتل هستند اینطور بقتل می رسانند تا اینکه مردم جدا شدن سرش را از بدن نبینند و خونشان در انتظار ریخته نشود.

تنش گفت ای داعی بزرگ اگر ترکان خاتون مستوجب قتل بود امروز در اینجا شیخ ولدسدهی فتوای قتلش را صادر میکرد. محمود سجستانی جواب داد ای ملک من تصدیق میکنم که شیخ ولدسدهی مردی است پرهیزکار اما یک انسان می باشد و یک انسان عادی نمیتواند در محضر یک سلطان مثل تو، فتوای قتل زن برادرش را صادر نماید. امروز من حس کردم که تواز مذاکراتی که شد ناراحت بودی و جلسه را خاتمه دادی که آن مذاکرات ادامه پیدا نکند. من میفهمیدم که شیخ ولدسدهی هم بسیار ناراحت است چون آن مرد در گناهکاری ترکان خاتون تردیدی نداشت و اگر مردد میبود نامه ای را که برکه القیس به خلیفه بغداد نوشت بتو نشان نمیداد و آن نامه را بتوارائه داد تا تو بدانی که زن برادرت دست بخون فرخ سلطان هم آلوده است. ولی مفتی اصفهان نمیتوانست در حضور پادشاهی چون تو فتوای قتل زن برادرت را صادر نماید و من عقیده دارم که اگر ملک در مجمع امروز حضور نداشت شیخ ولدسدهی فتوای قتل ترکان خاتون را صادر مینمود.

تنش هم در باطن همین عقیده را داشت و میفهمید که اگر او نبود مفتی اصفهان ترکان خاتون را محکوم بقتل میکرد ولی برای اینکه وی زن برادرش محسوب میگردد از صدور فتوای قتل خودداری کرد. اما برادر ملک شاه سلجوقی که در آن موقع سلطان ایران بود نمیتوانست تحمل نماید که زن برادر او را بقتل برسانند و بفکر افتاد که محمود سجستانی را از قصاص ترکان خاتون منصرف نماید و گفت: بفرض اینکه ترکان خاتون محرک قتل ابوحمزه کفشگر باشد می توان دیه او را پرداخت تا محرک قتل از قصاص معاف باشد.

محمود سجستانی گفت ای ملک، دیه در مورد قتل غیر عمدی که مسبوق به قصد و تمهید نباشد قابل قبول است. وقتی محرک قتل با قصد و تمهید، مبادرت بنا بود کردن یک نفر نماید، و بقاتل پول بدهد و با وعده ازدواج و یرا تطمیع کند. نمیتوان خون بهای مقتول را پذیرفت و در این مورد، قاتل باید بقصاص برسد و کشته شود.

تنش گفت من میگویم که صبر کنید تا نظریه امام شما در این خصوص برسد.

محمود سجستانی جواب داد برای چه منتظر وصول نظریه امام باشیم؟ تنش که منظورش دفع الوقت بود گفت ابوحمزه کفشگر داعی نخست بشمار میآید و باطنی ها بعد از امام خود مردی برجسته تر از او نداشتند و یک چنین مردی بدست یک جوان کرمانشاهی بقتل رسیده است و هنوز امام شما از این موضوع بی اطلاع میباشد، صبر کنید تا ابام شما مطلع شود و بگوید که وظیفه شما چیست؟ محمود سجستانی گفت ای ملک اگر منظور تو وظیفه من از لحاظ بانجام رسانیدن کارهای ابوحمزه میباشد وظیفه من روشن و معلوم است. زیرا من معاون ابوحمزه بودم و یک معاون بعد از مرگ رئیس خود جانشین او میشود و حکمت انتخاب معاون همین است که در زمان حیات رئیس در کارها باو کمک نماید و بعد از مرگش جانشین وی گردد.

پس من از امروز، جانشین ابوحمزه میباشم و هر کار که او بانجام میرسانید من بانجام خواهم رسانید. ما دارای عنوان داعی نخست نمیباشم. و اما در مورد قتل ابوحمزه تکلیف من روشن است و من که از امروز بجای ابوحمزه نشسته ام باید قاتل آن مرد را بقصاص برسانم و این موضوع احتیاج بنظریه امام ما ندارد و یک داعی برای بقصاص رسانیدن یک قاتل نیازمند اجازه مخصوص امام نیست. اگر امروز در یکی از کشورهایی

که در قلمرو تو می باشد مردی دیگری را بقتل برساند آیا حاکم آن محل برای قصاص محتاج اجازه مخصوص تو است؟ البته نه و هر حاکم در هر کشور، قاتل را مجازات میکند.

تنش اظهار کرد ولی در این جا من سلطان هستم و قصاص با من است نه با شما. محمود سجستانی گفت ای ملک، ما اولیای مقتول هستیم و با اینکه تو سلطان می باشی و همه سلطنت تو را قبول دارند طبق آیین و سنت، تو باید قاتل را بما که اولیای مقتول هستیم واگذار نمائی تا ما وی را بقصاص برسانیم.

تنش متوجه گردید که محمود حرفی درست میزند. در آن موقع در تمام کشورهای ایران از جمله اصفهان بعد از اینکه جرم یک قاتل به ثبوت میرسد او را با اولیای مقتول تسلیم میکردند که آنها ویرا بقصاص برسانند و از طرف مفتی یا حاکم، نماینده ای هنگام قصاص حضور مییافت تا اینکه محکوم را بهمان نحو که باید بقتل برسد قصاص کنند و او را مورد شکنجه های شدید قرار ندهند.

با اینکه تنش میدانست که محمود سجستانی درست میگوید و باید ترکان خاتون را به باطنی ها وا گذاشت تا او را بقصاص برسانند چون نمیخواست که زن برادر خود را تحویل باطنی ها بدهد گفت: ابو حمزه در اینجا خوشی او ندارد تا اینکه قاتل او را بخویشاوندانش تسلیم کنند. مع هذا من بمناسبت علاقه ای که به ابو حمزه داشتم دستور میدهم که عبدالله سنه را بشما واگذار نمایند.

محمود سجستانی گفت ای ملک تو میدانی که عبدالله سنه دست نشانده و مأمور قتل بود و قاتل اصلی ترکان خاتون است و تو باید دستور بدهی که ترکان خاتون را بما تسلیم نمایند. البته عبدالله سنه هم باید بقتل برسد ولی برای ما قتل ترکان خاتون که محرک قتل و قاتل اصلی است بیشتر اهمیت دارد.

تنش پرسید آیا خبر مقتول شدن ابو حمزه را برای امام خود فرستاده اید؟ محمود سجستانی گفت در همان ساعت که من آن خبر را شنیدم و رفتم جسد ابو حمزه را دیدم خبر مقتول شدن او را برای امام فرستادم و پیک حامل نامه من باید روز و شب راه پیماید و خود را به الموت برساند و نامه را با امام تسلیم کند.

تنش که نمیخواست موضوع تسلیم کردن ترکان خاتون جنبه جدی پیدا کند پرسید ابو حمزه را در کجا دفن خواهید کرد؟ محمود سجستانی گفت در قلعه ارجان دفن خواهیم نمود و اینک ویرا در اینجا بامانت میگذاریم تا اینکه موقع انتقال جسد به قلعه ارجان برسد.

تنش اظهار کرد من اسم آن قلعه را چند بار شنیده ام و گویا قلعه ای متین است. محمود سجستانی گفت بلی ای ملک و همان قلعه بی است که برادر زاده ات برکیارق در آن سکونت دارد.

تنش اظهار کرد ابو حمزه بمن گفت که برادر زاده ام در یکی از قلاع باطنی است ولی من نمیدانستم که وی در قلعه ارجان است و وضع زندگی او در آنجا چگونه می باشد. محمود سجستانی گفت تمام وسائل راحتی او در آنجا فراهم گردیده و با او با کمال احترام رفتار مینمایند و شایعه عبدالله سنه مشعر بر اینکه برکیارق از آن قلعه خارج گردیده صحیح نیست.

بعد از این گفته، محمود سجستانی حرکتی کرد که از جا برخیزد و برود، گفت ای ملک موضوع ترکان خاتون چه میشود و آیا دستور نمی دهی که او را بما تسلیم کنند؟ تنش گفت امروز شیخ ولد سدهی مفتی اصفهان فتوای کتبی خود را برای من میفرستد و بعد از اینکه فتوای او رسید وضع ما برای مذاکره روشن تر میشود.

اورد الموت

محمود سجستانی از جا برخاست و از تنش خداحافظی کرد و از قصر سلطنتی اصفهان خارج گردید. هنگام مراجعت از آن قصر محمود سجستانی حس کرد که تنش، ترکان خاتون را تسلیم باطنی ها نخواهد کرد تا اینکه او را بقتل برسانند در صورتیکه میدانست که زن برادرش نسبت باو نظر خوب ندارد.

محمود سجستانی از ابوحمزه کفشگر شنیده بود که ترکان خاتون خواهان تنش است و میل دارد که زوجه او بشود. ولی نه از لحاظ اینکه به تنش علاقه داشته باشد بلکه از آن جهت که میدانند اگر زوجه تنش شود دارای قدرت خواهد گردید. چون ترکان خاتون میخواست همسر تنش شود وزنی هم بود جوان و زیبا و زن برادر تنش هم بشمار میآمد محمود سجستانی میاندیشید که تنش هم نسبت با آن زن متمایل گردیده، قصد دارد آن زن را بگیرد. یا اینکه عرق مردانگی باو اجازه نمیدهد که زن برادر خود را تسلیم باطنی ها نماید که و یرا بقتل برسانند.

محمود سجستانی پیش بینی کرد که اگر ترکان خاتون همسر تنش شود برای باطنی ها وضعی خطرناک پیش خواهد آمد. زیرا با اینکه تنش باطنی ها را در کشورهای قلمرو خود آزاد گذاشته بود کیش اسلام را داشت و نمیتوانست در باطن نسبت به پیروان حسن صباح خوش بین باشد و بعد از ازدواج با ترکان خاتون شاید بتحریک آن زن با باطنی ها بدرفتاری کند و وضع باطنی ها در کشورهای ایران مثل دوره ملکشاه سلجوقی شود. حتی اگر ترکان خاتون میفهمید که تنش بعد از قتل مردی چون ابوحمزه کوچکترین اعتراضی باو نکرد و حاضر نشد که وی را مورد قصاص قرار بدهد متهور می گردید و عده ای دیگر از سران باطنی را بقتل میرسانید و آنگاه ممکن بود از تنش بخواهد که باطنی ها را از بین ببرد.

بر محمود سجستانی محقق شد که تنش در قبال ترکان خاتون، ناتوان است و آن ناتوانی یا از تمایل آن مرد نسبت با آن زن ناشی میشود یا از مردانگی و عرق خویشاوندی و چون ترکان خاتون با باطنی ها خصومت دارد از کمک معنوی تنش برای از بین بردن باطنیان استفاده خواهد کرد. در همان روز محمود سجستانی تصمیم گرفت که ترکان خاتون را نابود نماید و او را بدست یکی از باطنی ها بهلاکت برساند ولی میدانست که باید با احتیاط رفتار کند.

اگر تنش می فهمید که زن برادر او را یک باطنی بقتل رسانیده شاید فرمان قتل عام تمام باطنی ها را صادر میکرد یا کیش باطنی را از کشورهای ایران برمیانداخت. در کشورهای شرق، قتل عام صدها یا هزارها نفر، برای گرفتن انتقام خون یک نفر بدون سابقه نبود و محمود سجستانی نمیخواست که آتش فتنه روشن گردد و موفقیت هائی که باطنیان بدست آورده بودند از بین برود. باطنی ها با این که در کشورهای ایران آزاد شدند نسبت بمسلمین در اقلیت بودند و اگر جنگ مذهبی در میگرفت شاید تا آخرین نفر بقتل میرسیدند. دعا باطنی هنوز فرصت بدست نیآورده بودند که بتوانند در کشورهای ایران عده ای کثیر از مردم را باطنی کنند برای اینکه هنوز، جز مدتی قلیل از آزاد شدن کیش باطنی در کشورهای ایران بحکم تنش نمیگذشت و آن آزادی هم در کشورهای که مستقیم تحت سلطه تنش بود به باطنی ها داده می شد و در نقاط دیگر طرفداران حسن صباح آزادی نداشتند و نمیتوانستند علنی بوظائف مذهبی خود قیام نمایند.

هرگاه در آن موقع، محمود سجستانی بدون احتیاط اقدام میکرد و ترکان خاتون را طوری بقتل میرسانید که باطنی ها مسئول شناخته میشدند یحتمل نسل باطنی ها در کشورهای ایران برمیافتاد و خود محمود سجستانی هم بقتل میرسید و اگر زنده میماند نزد حسن صباح سخت مورد بازخواست قرار می گرفت که چرا هر چه را

ابوحوزه ریسیده پنبه کرده است و کیش باطنی را طوری در کشور ایران بقهقری برده که از دوره سلطنت ملکشاه هم عقب تر افتاد.

محمود سجستانی بعد از این افکار بخود گفت صبر میکنم تا فتوای شیخ ولد سدهی صادر شود و بعد از آن تفصیل وقایع را برای امام خواهم نوشت و کسب تکلیف خواهم کرد.

عصر آن روز، فتوای کتبی مفتی اصفهان که چیزی تازه در آن دیده نمیشد بدست تنش رسید و محمود سجستانی را احضار کرد و فتوای او را با نشان داد.

شیخ ولد سدهی فقط فتوای قصاص عبد الله سنه را صادر کرده بود و ترکان خاتون را بمناسبت موجود نبودن مدرک از تهمتی که باورده بودند مبری دانست.

تنش با صورت حق بجانب به محمود سجستانی گفت وقتی شیخ ولد سدهی، ترکان خاتون را مبری میداند چگونه من میتوانم او را به باطنی ها تسلیم نمایم تا بقصاص برسانند؟ ولی با اینکه ابوحوزه در این شهر خویشاوند ندارد من عبد الله سنه را بشما وامیگذارم که وی را بقتل برسانید. محمود سجستانی به تنش گفت ای ملک، قتل عبد الله سنه ما را از قتل ابوحوزه کفشگر تسکین نمیدهد. ابوحوزه کفشگر نسبت به عبد الله سنه آن قدر بزرگ بود که اگر یکصد مرد چون عبد الله سنه برای خون ابوحوزه بقصاص برسند باز انتقام خون او گرفته نشده است. محمود سجستانی، عبد الله سنه را تحویل نگرفت و از حضور تنش رفت و همان روز، نامه ای مفصل برای حسن صباح نوشت. در نامه اول که محمود سجستانی برای حسن صباح فرستاد نتوانست چگونگی وقایع را بتفصیل بیان کند. اما در نامه دوم آنچه دیده و شنیده و استنباط کرده بود برای حسن صباح نوشت و گفت بدون تردید، دستی که ابوحوزه کفشگر را کشت دست ترکان خاتون بود که از آستین عبد الله سنه جوان کرمانشاهی که رئیس یکی از قبایل کوچک کرمانشاهان است بیرون آمد و ترکان خاتون طوری در تنش نفوذ دارد که سلطان با این که میداند قاتل اصلی ابوحوزه، ترکان خاتون است نمی تواند او را بقصاص برساند و ترکان خاتون میکوشد که همسر تنش شود و اگر این وصلت سر بگیرد خطر نابودی باطنی ها را تهدید مینماید و من عقیده دارم که باید ترکان خاتون نابود شود مشروط بر این که تنش نفهمد که وی بوسیله ما بیدار عدم فرستاده شده است.

چون اگر تنش بفهمد که ما او را نابود کرده ایم کینه باطنی ها را بر دل خواهد گرفت و خصومت او برای ما خیلی زیان خواهد داشت. بعد محمود سجستانی چنین نوشت: نه ما باید برای نابود کردن ترکان خاتون بظاهر اقدام کنیم نه برکیارق را که با این زن دشمن است و اداراین کار کنیم، چون اگر برکیارق مبادرت به قتل ترکان خاتون کند، تنش خواهد فهمید که بتحریک ما میباید زیرا آن جوان در قلعه ارجان تحت نظر ما بسر میبرد و من فکر میکنم که باید شکل ظاهری کار را طوری ساخت که تصور شود خلیفه بغداد در صدد برآمده که ترکان خاتون را نابود نماید.

اگر آن خداوند با این نظریه موافقت کند ایجاد این تصور، در اذهان اشکال ندارد و ممکن است بهم کیشان ما در تمام کشورهای ایران و شام دستور داد که یک تبلیغ دامنه دار را از طرف خلیفه بغداد بصد ترکان خاتون بطور غیرمستقیم شروع نمایند تا مردم گمان کنند که خلیفه بغداد بشدت با ترکان خاتون خصومت دارد و خواهان نابودی وی میباشد. وقتی این تصور، در اذهان، جایگزین شد اگر شخصی که مأمور نابود کردن ترکان خاتون میشود وضع و کسوت یک عرب را داشته باشد همه یقین حاصل خواهند کرد که ترکان خاتون از

طرف خلیفه بقتل رسیده است و میتوان جلوه داد که قتل برکة القیس که ترکان خاتون وی را مأمور قتل فرخ سلطان کرد سبب خصومت خلیفه نسبت به ترکان خاتون گردید و خود برکة القیس قبل از این که بقصاص برسد بوسیله نامه، چگونگی خدعه ترکان خاتون را باطلاع خلیفه بغداد رسانید.

## کشتار در اصفهان

ما در آغاز این سرگذشت تا آنجا که از اسناد قدیم استنباط میشد وضع الموت را بیان کردیم و وضع زندگی حسن صباح را در آن شهر گفتیم و خاطر نشان نمودیم که حسن صباح قبل از قیامت القیامه کسانی را که میخواستند او را ببینند هنگام نماز مغرب میپذیرفت و هر کس میتوانست بوی نزدیک شود و هر چه میخواست بپرسد و تقاضا نماید از آن مرد جواب بشنود بعد از قیامت القیامه دیگر حسن صباح برای نماز خواندن بمسجد الموت نمیرفت ولی هر بامداد مردم را در ارک شهر الموت بحضور میپذیرفت. حسن صباح هرگز بعلت این که مورد سوء قصد قرار خواهد گرفت از پذیرفتن اشخاص خودداری نکرد حتی هنگامیکه خواججه نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی برای سرش دو یست هزار دینار زر یعنی دو یست هزار مثقال طلا قیمت تعیین کرد و شاید در قدیم در کشورهای شرقی سری وجود نداشته که دو یست هزار مثقال طلا ارزش داشته باشد<sup>۱</sup>.

باطنی ها حتی در دوره ضدارت نظام الملک هم با آزادی نزد حسن صباح میرفتند و کسی آنها را مورد تفتیش قرار نمیداد. ولی دیگران را قبل از اینکه نزد حسن صباح بروند تفتیش میکردند و اگر سلاح کوچک داشتند از آنان میگرفتند و سلاح بزرگ هم بخوبی دیده میشد و قابل پنهان کردن نبود. در بعضی از کتابها نوشته شده که حسن صباح خود را از مردم پنهان میکرد و هیچ کس او را نمیدید و این گفته صحیح نیست اگر حسن صباح خود را پنهان میکرد و دیده نمیشد آن موفقیت بزرگ را در زمان حیات کسب نمینمود. هیچ رهبر معنوی و روحانی نمیتواند با پنهان کردن خویش وسیله موفقیت اصلی را که برای بکرسی نشانیدن آن تلاش میکند فراهم نماید و این یک واقعیت غیر قابل انکار است. امروز هم مثل دوره حسن صباح شخصی که داعی است و میخواهد یک اصل معنوی و روحانی را بموفقیت برساند باید خود را بمردم نشان بدهد و با آنها تماس داشته باشد. امروز چون وسائل ارتباط جمعی چون رادیو و تلویزیون هست کسیکه داعی میشود و میخواهد یک اصل روحانی و معنوی را مستقر نماید مجبور نیست که با یکایک مردم تماس بگیرد. اما در دوره حسن صباح وسائل ارتباطات امروزی وجود نداشت و مردم برای اینکه اعتماد پیدا کنند میباید شخصی را که مبلغ یک اصل معنوی و روحانی است ببینند و صدایش را بشنوند و آنهایی که اهل معرفت هستند با وی مباحثه نمایند.

در گذشته کسانی بوده اند که میخواستند یک اصل معنوی و روحانی را بر کرسی بنشانند و تصور کرده اند که هرگاه چهره را از مردم پنهان نمایند و کسی آنها را نبیند نفوذشان در مردم بیشتر خواهد گردید. ولی شکست خوردند و موفقیت با کسانی بوده که خود را بمردم نشان میدادند و حاضر میشدند که با مردم



معاشرت و مذاکره نمایند.

از این واقعیت گذشته کتابهایی که دعاة اسماعیلی نوشته اند و بعضی از آنها موجود است نشان میدهد که حسن صباح هرگز خود را از مردم پنهان نمیکرد و مسئله پنهان شدن او مثل موضوع حشیش کشیدن باطنی ها و وجود بهشت های اسماعیلی چیزی جز افسانه نیست. حسن صباح فقط در آخر عمر نمیتوانست مردم را بپذیرد و علتش بیماری او بود و ناخوشی اجازه نمیداد که وی از جا برخیزد و با مردم مذاکره نماید و گرنه تا روزی که بنیه جسمی او، اجازه پذیرفتن اشخاص را میداد مردم را میپذیرفت و با آنها مذاکره مینمود.

زندگی باطنی ها در الموت مطیع برنامه ای بود که در آغاز این سرگذشت ذکر شد و همان گونه هفته ای دو مرتبه در خارج از شهر تمرین جنگی میکردند و در روزهای بارندگی تمرین در سر پوشیده ای که راجع بآن صحبت کردیم ادامه مییافت. بعد از قیامت القیامه باطنی ها، در کشورهای ایران جامعه های کوچک را تشکیل دادند چون نمیتوانستند بطور انفرادی زندگی نمایند و اگر بتنهائی زندگی میکردند بقتل میرسیدند. رابطه بین جامعه های باطنی در کشورهای ایران پنهانی بود و هر جامعه در هر نقطه از کشورهای ایران شبیه به یک دژ مینمود که باطنی ها در آن امنیت داشتند و اگر از آن دژ قدم بیرون می گذاشتند شاید بقتل میرسیدند.

زیرا بعد از قیامت القیامه دیگر هیچ باطنی نمیتوانست تقیه کند و مجبور بود که کیش خود را آشکار نماید البته اگر از او میپرسیدند تو دارای چه کیش هستی؟

این وضع تا زمان سلطنت تنش ادامه داشت. بعد از اینکه تنش بوعده ای که به ابوحزمه داده بود عمل کرد و باطنی ها در کشورهایی که تحت سلطه تنش بود آزاد شدند میتوانند خود، یعنی مناطقی محدود که در آن زندگی میکردند خارج شوند و در جاهای دیگر سکونت نمایند. لیکن، هنوز احتیاط میکردند و داعی ها آنها را توصیه باحتیاط می نمودند زیرا اطمینان نداشتند که تنش روش خود را تغییر نخواهد داد. عهدها رابطه بین مراکزی که باطنیها در آن زندگی میکردند توسعه یافت و عده ای کثیر از باطنی ها راه الموت را پیش گرفتند ولی نه برای سکونت در آن کشور بلکه برای اینکه مرکز کیش باطنی را ببینند و حسن صباح را مشاهده کنند و حسن صباح هر بامداد در ارک الموت مردم را میپذیرفت.

در فصل زمستان از آنها در یک اطاق وسیع پذیرائی میکرد و هر کس وارد آن اطاق میشد، بعد از سلام می نشست. در فصل گرما، حسن صباح از مردم در ایوانی که در آن ارک بود پذیرائی مینمود. دعاة بزرگ، ذهن مردم را نسبت به حسن صباح روشن کرده بودند و آنها که برای دیدار حسن میرفتند می دانستند که او مردی است مثل مردهای دیگر و از لحاظ صوری مزیتی بر سایرین ندارد. حسن صباح چه قبل از قیامت القیامه چه بعد از آن، خود را فردی عادی معرفی میکرد و میگفت از هر حیث شبیه دیگران است.

شایعات مربوط باین که حسن خود را خدا معرفی مینمود و برای این که مردم وی را خدا بدانند پنهان میشد صحت ندارد و این شایعه هم از نوع شایعه بهشت مصنوعی و مسئله حشیش کشیدن باطنی ها میباشد. تنها چیزی که در مجلس حسن صباح بدقت مراعات میگردد این بود که هر کس میخواهد چیزی بگوید باید اجازه بگیرد و بعد از موافقت حسن صحبت کند. این هم برای رعایت نظم مجلس بود چون اکثر کسانی که وارد آن مجلس میشدند میخواستند چیزی از حسن بپرسند یا چیزی بگویند فقط برای این که با حسن صحبت

کرده باشند و اگر بدون کسب اجازه صحبت میکردند مجلس برهم میخورد و کسی نمیفهمید که دیگران یا خود حسن چه میگویند.

در روزی که پیک محمود سجستانی با نامه مفصل او وارد الموت گردید حسن صباح تازه از پذیرائی مردم فارغ گردیده به حجره خود رفته بود.

حسن در تمام عمر در الموت تا روزی که بنیه اش اجازه میداد کتاب مینوشت ولی کتابهای او بر اثر جنگ ها از بین رفت و هلاک که بساط اسماعیلیه را در الموت از بین برد تمام کتابهای حسن صباح را نابود نمود و آن قدر سخت گیر بود که اگر یک نسخه از کتابهای حسن صباح بخط او یا بخط دیگری یعنی بخط کسانی که از کتب حسن صباح استنساخ کرده بودند کشف میکرد دارنده آن کتاب را هر کس بود بقتل میرسانید. بهمین جهت کتابهایی که حسن صباح نوشته غیر از ابواب اربعه در دست نیست.

باری حسن به حجره خود رفت و قلم را بدست گرفت و مشغول کتابت شد و با اطلاع دادند که پیکی از اصفهان رسیده است. حسن از قتل ابو حمزه کفشگر اطلاع حاصل کرده بود و وقتی شنید که پیکی دیگر از اصفهان رسیده گفت که بیدرنگ او را وارد کنند. پیک وارد حجره حسن شد و یک حلقه را که یک ستاره پنج شاخه در وسط آن بود به حسن نشان داد و در آغاز این سرگذشت گفتیم که آن علامت مخصوص آشنایان بود و از روی آن علامت حسن صباح می فهمید مردی که بحضورش رسیده از محارم است. پیک نامه ای را که آورده بود به حسن تقدیم کرد و حسن صباح نامه را خواند و به پیک گفت برو استراحت کن تا من جواب نامه را بنویسم و به تو بسپارم. پیک خسته برای استراحت رفت و حسن صباح مرتبه ای دیگر همان نامه را خواند.

انگاه حسن صباح بجای این که دستوری برای نابود کردن ترکان خاتون صادر نماید مصمم شد که آن زن را طرفدار باطنی ها کند و بدین منظور نامه ای بخط خود خطاب به ترکان خاتون نوشت و جواد ماسالی را برای بردن آن نامه و تسلیم آن به ترکان خاتون انتخاب کرد.

بعد جواد ماسالی را برای دادن دستورهای شفاهی احضار نمود و او گفت حاضر است که برود و ترکان خاتون را بقتل برساند اما حسن صباح آن پیشنهاد را نپذیرفت.

جواد ماسالی گفت من باید بدانم که بعد از این که وارد اصفهان شدم و ترکان خاتون را دیدم و نامه امام را بوی تسلیم کردم چه بگویم و چگونه او را وادارم که با ما همدست شود. حسن صباح اظهار کرد که ترکان خاتون خواهان قدرت است تا این که با قدرت خود زرتحصیل کند و نیرومندتر شود و با و بگو که ما قدرت وزر، هر دو را با و خواهیم داد مشروط بر این که چون تنش از ما طرفداری نماید. جواد ماسالی جواب داد ای خداوند، ترکان خاتون در حال حاضر دارای قدرت است و بر اصفهان سلطنت میکند و مالیات کشور اصفهان تیول اوست. لذا شاید خود را بی نیاز فرض کند و بگوید که احتیاجی به قدرت وزر، که از طرف ما با و داده میشود ندارد. حسن صباح گفت ترکان خاتون میدانند که سلطنت او در اصفهان موقتی است چون عقل قبول نمینماید که تنش موافقت کند یک بیگانه سلطان پایتخت او شود. چون ترکان خاتون میدانند که سلطنت در اصفهان موقتی است سعی مینماید که زوجه تنش بشود تا اگر قدرتی بیشتر بدست نمیآورد قدرتی را که اکنون دارد حفظ نماید. اگر ترکان خاتون یک زن ابله بود به تیول موقتی اصفهان راضی میشد زیرا تصور مینمود تا روزی که زنده است از آن تیول برخوردار خواهد شد.

ولی چون یک زن زیرک مییابد میداند که تنش اصفهان را از وی خواهد گرفت و اگر درصدد برآید که هیاهو بوجود بیاورد وی را بزندان خواهد انداخت.

جواد ماسالی پرسید من باو چه وعده بدهم و بگویم که در ازای مساعدت با ما چه نصیبش خواهد شد؟ حسن صباح گفت باو وعده بده که اگر کیش ما را بپذیرد و باطنی شود من او را داعی خواهم کرد. با این که جواد ماسالی برای حسن صباح قائل به احترام بود با حیرت زیاد مثل کسی که تصور می نماید شاید حواس گوینده پرت شده پرسید ای خداوند آیا تو میخواهی ترکان خاتون را داعی بکنی؟ مگر چند دقیقه قبل وقتی من بتو گفتم که حاضرم بروم ترکان خاتون را بقتل برسانم از گفته من متعجب نشدی و با شگفت اظهار نکردی آیا تو میخواهی برای کشتن یک زن بروی؟

چگونه اینک میگویی که اگر آن زن باطنی شود او را داعی خواهی کرد؟ حسن صباح گفت فرق است بین کشتن یک زن از طرف تو که داعی هستی و داعی کردن همان زن. جواد ماسالی گفت ای خداوند تا امروز اتفاق نیفتاده در کیش ما یک زن داعی شود. حسن صباح گفت در کیش ما قیامت القیامه رونداه بود ولی ما دیدیم که قیامت القیامه شروع شد و توسعه کیش ما از همان موقع آغاز گردید. جواد ماسالی اظهار کرد ای خداوند باز اگر این زن یک زن تبه کار نبود و داعی نخست را بقتل نمیرسانید، میشد گفت که بعد از قبول کیش ما شایستگی دارد داعی شود. ولی بعد از قتل ابو حمزه چگونه میتوان این زن را بسمت داعی انتخاب کرد. این گفت و نشود نشان میدهد که حسن صباح برخلاف آنچه بعضی تصور کرده اند یک مرد مستبد نبود که وقتی نظریه ای ابراز کرد حاضر نباشد نظریه مخالف را بپذیرد. حسن صباح اراده داشت اما لجوج نبود و دلیل مخاطب را میشنید و اگر میفهمید که درست میگوید دلش را میپذیرفت.

اختلافی که بین نظریه او و نظریه جواد ماسالی بوجود آمد ناشی از این بود که حسن صباح مثل تمام رؤسا، مسائل را از دیدگاه مرتفع تر مشاهده میکرد. حسن صباح میاندیشید که قتل ترکان خاتون برای باطنی ها اگر ضرر نداشته باشد فایده ندارد. اما اگر آن زن کیش باطن را بپذیرد یک موفقیت قابل توجه نصیب باطنی ها میشود و تمام کسانی که در اصفهان با او هستند باطنی خواهند شد و بعد هم در هر کشور که داعی شود می تواند عده ای را باطنی کند.

حسن صباح نظریه خود را برای جواد ماسالی تشریح کرد و جواد گفت ای خداوند اگر این زن باطنی شود همان طور که تو میگویی عده ای که در پیرامون او هستند کیش اهل باطن را خواهند پذیرفت. اما آیا میتوان اطمینان حاصل کرد که باطنی شدن زنی مثل ترکان خاتون از روی صمیمیت است؟

حسن صباح گفت ما به صمیمیت او کاری نداریم و عملش را مأخذ قضاوت قرار میدهیم. جواد اظهار کرد ای خداوند این زن اگر باطنی شود در کجا داعی خواهد شد؟ حسن صباح جواب داد در یکی از کشورهای شمال و ممکن است که مرکز کار او همان ماسال باشد که در آنجا متولد شده است.

روزی که ترکان خاتون در ماسال متولد شد و رشد کرد نفوذ کلمه نداشت ولی امروز اگر با آنجا برگردد دارای نفوذ کلمه خواهد شد چون در گذشته یک زن عادی بود و امروز زوجه بیوه ملک شاه و زن برادر تنش است. جواد ماسالی گفت بلی ای خداوند. ترکان خاتون اگر امروز به مسقط الرأس خود مراجعت نماید دارای نفوذ کلمه خواهد شد و مردم از او گوش شنوا خواهند داشت. لیکن آیا تصور نمیکنی که داعی شدن یک زن وسیله

جدید بدست دشمنان ما بدهد که ما را هدف سهام تهمت قرار بدهند و بگویند که ما افرادی فاسق و فاجر هستیم. حسن صباح جواب داد میدانم چه میخواهی بگوئی؟ امروز خلیفه بغداد مثل گذشته بما تهمت نمیزند و برای بدنام کردن ما رساله منتشر نمی نماید و کسانی را بکشورهای مختلف نمیفرستد تا بگویند که ما دارای بهشت هائی هستیم که در آن مردان و زنان، پیوسته باده گساری می کنند و مرتکب قبایح میشوند. امروز نه خواجه نظام الملک هست که آن اتهامات را تقویت نماید نه ملکشاه وجود دارد که بتوصیه خواجه نظام الملک فرمان قتل عام ما را صادر کند. اگر مردم بچشم خود ببینند که زنی داعی ما شود و همه میتوانند با وی تکلم نمایند میفهمند که ما نه بهشت داریم نه اهل قبایح هستیم.

جواد ماسالی دیگر ایراد نگرفت. حسن صباح گفت برو و سعی کن که ترکان خاتون باطنی شود و باو بگو که اگر قدرت و ثروت میخواهد باید بما پیوندد. اگر فهمیدی که آن زن نمی خواهد باطنی شود باو بگو که خود را از یک موهبت بزرگ محروم مینماید. از آن پس محمود سجستانی مراقب ترکان خاتون خواهد شد و همین که حسن کرد آن زن قصد دارد با ما دشمنی کند به من اطلاع خواهد داد و ما طبق نقشه محمود سجستانی یا نقشه دیگری را نابود خواهیم نمود.

روز بعد جواد ماسالی پس از حرکت پیکی که جواب نامه محمود سجستانی را میبرد براه افتاد و بدون اینکه در هیچ نقطه توقف نماید وارد اصفهان شده جواد در اولین روز ورود باصفهان و قبل از دیدن محمود سجستانی، شنید که روابط داعی بزرگ باطنی ها با تنش خوب نیست. علت تیرگی روابط این بود که محمود سجستانی میدید که تنش از ترکان خاتون حمایت می نماید و میل ندارد که آن زن بمجازات برسد. چند مرتبه تنش به محمود سجستانی گفت که عبدالله سنه را بقصاص برساند ولی محمود سجستانی هر بار اظهار می کرد این مرد کرمانشاهی فقط آلت دست بوده و قاتل اصلی داعی نخست ترکان خاتون میباشد.

چون محمود سجستانی حاضر نبود که قاتل داعی نخست را تحویل بگیرد و او را بقصاص برساند قتل آن مرد بتأخیر افتاد. محمود سجستانی مدعی خصوصی بشمار میآمد و چون ولی مقتول بود و نظر باین که مدعی خصوصی نسبت به قصاص عبدالله سنه توجه نمینمود، قتل آن مرد بتأخیر افتاد. مردم اصفهان تأخیر قتل عبدالله سنه را ناشی از این میدانستند که عمل وی در خور قصاص نیست. زیرا فکرمی کردند مردی که یک مرتد را بقتل رسانیده نباید کشته شود.

سکنه اصفهان که نمیدانستند مفتی آن شهر فتوای کتبی خود را برای تنش فرستاده تصور مینمودند که شیخ ولدسدهی فتوی داده است که عبدالله سنه نباید کشته شود. هر دفعه که از مفتی سؤال میکردند که راجع به عبدالله سنه چه فتوی صادر نموده جواب میداد من نظریه خود را باطلاع تنش رسانیده ام و از من رفع تکلیف شده است.

ترکان خاتون همچنان در باغ شمشاد بسر میبرد و مالیات اصفهان را دریافت میکرد و صرف قشون کرمانشاهی و عرب خود مینمود. چون جز مالیات اصفهان درآمدی دیگر وارد صندوق ترکان خاتون نمیشد هزینه قشون کرمانشاهی و عرب بر او سنگینی میکرد ولی نمیتوانست سر بازان را برگرداند زیرا میفهمید تا سر بازان هستند تنش از وی ملاحظه میکند و بعد از رفتن آنها، او در دست تنش چون پرنده ای خواهد شد بی بال و پر. در اصفهان نه فقط روابط محمود سجستانی و تنش تیره شده بود بلکه مناسبات کرمانشاهی ها و

باطنی ها هم تیره گردید. باطنی ها که میدانستند یک رئیس قبیله کرمانشاهی ابوحمزه را بقتل رسانیده هر بار که یک کرمانشاهی را میدیدند خشمگین میشدند و کرمانشاهی ها نیز که میدانستند عبد الله سنه بمناسبت قتل یک ملحد در زندان است از مشاهده باطنی ها گره بر او میانداختند چون آنها عبد الله سنه را بی گناه میدانستند و میگفتند کسی که یک مرتد را بقتل برساند مستوجب مجازات نیست.

باطنی ها مطیع انضباط بودند و با این که نسبت بکرمانشاهی ها کینه داشتند عملی از آنها سرنمیزد که دور از نزاکت باشد. ولی عشایر کرمانشاه که مردمی بودند آزاده و کوه نشین، و در همه عمر هیچ انضباطی غیر از دستور رئیس قبیله خود را نمی پذیرفتند، نمیتوانستند مانند باطنی ها احساسات خود را پنهان نمایند.

در اصفهان در آن عصر میدانی بود باسم میدان باسلیق که صحیح آن باسلیق است و اسم میدان از یک رگ دست گرفته میشد که فسادان بیشتر را در آن فرو میکردند و از مردم خون میگرفتند. چون در آن میدان پیوسته چند فساد برای گرفتن خون مردم حضور داشتند و گودال هائی هم برای ریختن خون در آنجا وجود داشت. میدان مذکور را میدان باسلیق میخواندند و فصد کردن در آن دوره، و بطور کلی در تمام ادوار گذشته تا زمان توسعه طب جدید از وسائل مؤثر مداوا بشمار میآمد و هنوز طب جدید نتوانسته فصد کردن را بکلی مطرود نماید و بعضی از پزشکان عقیده دارند که فصد، در بعضی از موارد بسیار مفید است. مردم در قدیم برای اینکه فصد کنند به پزشک مراجعه نمیکردند و هر کس که خود را سنگین و کسل مییافت به یک فساد مراجعه مینمود و او نیشتری از جیب بیرون میآورد و رگ باسلیق او را پیدا میکرد و نیشتر را در آن رگ فرو مینمود و خون فواره میزد.

گفتم که افراد عشایر کرمانشاهان مردمی آزاده بودند و مثل بسیاری از آزادگان سادگی داشتند. یک روز بامداد در حالی که عده ای از باطنیان و افراد عشایر کرمانشاه در میدان باسلیق بودند یک کرمانشاهی بیک فساد نزدیک شد و از وی تقاضا کرد خوش را بگیرد. فساد، اجرت گرفتن خون را تعیین نمود و مرد کرمانشاهی گفت آن را خواهد پرداخت.

آنگاه مردی که میخواست خون او را بگیرند کنار گودالی نشست و فساد نیشتر را گشود و رگ باسلیق دست آن مرد را یافت و نیشتر را در رگ فرو کرد و خون جستن کرد. بعد از اینکه مقداری خون از رگ خارج شد فساد خواست که راه خروج خون را مسدود نماید.

ولی مرد ساده دل کرمانشاهی اجازه نداد که آن مرد جلو خون ریزی را بگیرد و گفت من بتو دو درهم داده ام که خون مرا باندازه کافی بگیری و اگر بخواهی مجرای خروج خون را مسدود کنی من مغبون خواهم شد. فساد برای اینکه مشتری را راضی نماید موافقت کرد که قدری دیگر خون از آن مرد برود. آنگاه در صدد برآمد که جلوی خون را بگیرد ولی مرد پاک نهاد کرمانشاهی که مانند تمام افراد نیکو فطرت ساده و بی آرایش بود گفت این مقدار خون که از من رفته، فقط باندازه اجرت یک درهم است و باید بهمین اندازه خون از دستم جاری گردد تا این که بحق خود رسیده باشم این مرتبه فساد وحشت کرد و به چند نفر از باطنی ها که از کنارش عبور مینمودند متوسل گردید و از آنها خواست که دخالت کنند و آن مرد را قائل نمایند تا دستش را ببندد و جلوی خون ریزی را بگیرد. آنها به مردی که خون از دستش میرفت گفتند که فساد درست میگوید و خون تو باید قطع شود و گرنه برایت خطر خواهد داشت. آن مرد پاک نهاد از این گفته برآشفته و چند نفر از

همقطاران خود را بکمک طلبید و نزاع بین آنها و باطنیان در گرفت.

باطنی ها گفتند که اول کرمانشاهی ها دست در آوردند و کرمانشاهی ها اظهار کردند که باطنی ها مقدم بر نزاع شدند.

در میدان باسیلیق خنجرها و شمشیرها از غلاف بیرون آمد و مردمی که در آن میدان بودند برای اینکه در گیرودار، مقتول یا مجروح نشوند از میدان خارج شدند. چند نفر از باطنی ها و چند تن از کرمانشاهی ها با شتاب خود را بجاهای دیگر رسانیدند تا بهمقطاران اطلاع بدهند که برای کمک بشتابند و آنها هم بسرعت خود را به میدان باسیلیق رسانیدند و آن میدان که در ایام دیگر، مکانی بود آرام مبدل به میدان جنگ شد. نزاع از میدان باسیلیق به معابر اطراف میدان سرایت کرد و در هر نقطه یک عده از کرمانشاهی ها و باطنی ها بودند با هر سلاح که داشتند یا می توانستند فراهم کنند بجان هم افتادند.

ترکان خاتون چون در باغ شمشاد واقع در خارج از شهر بود، دیر از آن زد و خورد مطلع شد. ولی محمود سجستانی و تنش چون در داخل شهر بودند بزودی مطلع شدند که بین عشایر کرمانشاهی و باطنی ها نزاع در گرفته و هر گاه جلوی آن نزاع را نگیرند ممکن است که مبدل به یک جنگ طولانی گردد و ضمن آن جنگ اصفهان ویران شود. در هر دوره، در هر یک از شهرهای بزرگ، عده ای بوده اند که جزو طفیلی های اجتماع بشمار می آمدند و نمیتوانستند کاری مفید بانجام برسانند و تنبلی یا فساد اخلاق مانع از این می شد که آنها برای تحصیل معاش، شغلی انتخاب کنند.

این گونه افراد فاسد هر وقت وضع شهر مغشوش میشده و بطور موقت رشته انتظام می گسیخته از فرصت استفاده می کرده اند تا دکان ها و خانه های مردم را مورد غارت قرار بدهند و به نوامیس سکنه شهر اسائه ادب نمایند.

در آن روز هم وقتی در شهر بین عشایر کرمانشاهی و باطنی ها جنگ در گرفت افراد شرور که در اصفهان بودند مبادرت به غارت دکان ها کردند و لذا کسبه شهر با سرعت دکان های خود را می بستند که مورد یغما قرار نگیرند و خانه دارها کلون درها را میانداختند چون بیم داشتند دزدان بخانه های مردم هم تجاوز نمایند. جنگ باطنی ها و عشایر که در آغاز ناشی از یک مجادله لفظی بود بعد از این که توسعه یافت مبدل به یک جنگ مذهبی شد و طرفین با کینه و تعصب یکدیگر را بقتل میرسانیدند و اگر یکی از طرفین، مجروح می شد و می افتاد دیگران آنقدر بمرد مجروح ضربت میزدند تا بقتل برسد.

تنش بعد از اینکه محمود سجستانی را فرا خواند باو گفت اگر تو بدون درنگ برای جلوگیری از این فتنه اقدام نکنی و دستورندهی که سر بازان باطنی دست از جنگ بکشند اصفهان مورد غارت قرار خواهد گرفت و اشرار، اموال مردم را خواهند برد و مردان را خواهند کشت و به نوامیس اصفهانها تعرض خواهند نمود. من بتو اختیار تام میدهم که تمام اشرار را که مشغول غارت هستند بقتل برسانی و بر طبق قانون شرع و عرف آنها واجب القتل هستند.

محمود سجستانی گفت ای ملک تو اصفهان را تیول ترکان خاتون کرده ای و سلطنت این شهر با اوست و من اگر در حوزه سلطنت زن برادرت بقتل اشرار بکنم دچار بازخواست های آن زن خواهم گردید. تنش اظهار کرد وقتی من بتو اختیار تام میدهم تا اشرار را بقتل برسانی تو نباید از بازخواست ترکان خاتون بیم

داشته باشی.

محمود گفت ای ملک فرض ترسیدن در بین نیست بلکه فرض عدم رضایت تو در بین است. تو با اینکه دانستی که زن برادرت محرک قتل داعی نخست گردیده موافقت نکردی که او بقصاص برسد. لذا اگر زن برادرت اعتراض نماید چرا من در امور مربوط بحوزه سلطنت وی دخالت کرده‌ام، و از تو درخواست مجازات مرا بکنند تو درخواست ترکان خاتون را ایجاب خواهی نمود.

تنش اظهار کرد ای داعی بزرگ تو قیاس مع الفارق میکنی و مسئله قصاص زن برادر من موضوعی است که شباهت به مسئله امن کردن اصفهان ندارد و هر قدر ما بیشتر حرف بزیم عده‌ای زیادتر در این شهر کشته میشوند. محمود سجستانی گفت ای ملک برای امن کردن شهر باید افراد کرمانشاهی را هم از جنگ بر کنار کرد و بعید نیست که عده‌ای از آنها مقتول یا مجروح شوند. تنش گفت من بتو اختیار تام داده‌ام و هر چه میخواهی بکن مشروط بر این که کشتار خاتمه پیدا کند و امنیت و آرامش در شهر برقرار گردد.

محمود سجستانی بعد از اینکه از کاخ سلطنتی اصفهان خارج گردید سوار بر اسب شد و بسرعت خویش را بسر بازخانه باطنی‌ها واقع در خارج اصفهان رسانید و عده‌ای از سربازان باطنی را مسلح کرد و از سربازخانه خارج نمود. بعد بدستور محمود سجستانی سربازان باطنی چهار دسته شدند. سه دسته، تحت فرماندهی سه افسر قرار گرفتند و فرماندهی دسته چهارم را خود محمود بر عهده گرفت. داعی بزرگ بافسران گفت ما از چهار طرف وارد شهر می شویم و میعاد ما برای بهم رسیدن میدان باسلیق است و شما در راه خود هر کس را که دیدید مشغول غارت یا تعرض به نوامیس مردم می باشد بقتل برسانید و فقط معا بر را در نظر نگیرید بلکه وارد خانه‌ها هم بشوید تا بدانید کسانی مشغول غارت و اسائه ادب به نوامیس مردم هستند یا نه؟

ولی وارد خانه‌هایی که درب آنها بسته می باشد نشوید و فقط از صاحب خانه بپرسید که آیا در خانه خود امنیت دارد یا نه؟ زیرا ممکن است که اشرار بعد از این که متوجه شدند ما مشغول امن کردن شهر هستیم برای امنیت خودشان درب خانه‌ها را ببندند.

سربازان با انضباط و جنگ آزموده باطنی از چهار طرف وارد شهر شدند و پیش رفتند و همین که به یک دسته متخاصم میرسیدند بانگ میزدند بفرمان تنش و محمود سجستانی داعی بزرگ دست از جنگ بردارید. باطنی‌ها همین که همقطاران خود را میدیدند و آن دستورا می شنیدند دست از جنگ می کشیدند و شمشیرها را در غلاف جا میدادند ولی فرمان تنش و محمود سجستانی از نظرعایت انضباط در کرمانشاهی‌ها بی اثر بود. چون عشایر کرمانشاهی نه مطیع تنش بودند نه محمود سجستانی با توجه باین که شخص اخیرا ملحد میدانستند و اطاعت از آن مرد، در نظرشان گناه غیرقابل بخشایش بود. کرمانشاهی‌ها فقط از ترکان خاتون اطاعت میکردند و دیگری برای فرمان دادن به کرمانشاهی‌ها صالح نبود.

شاید اگر سربازانی غیر از سربازان باطنی از طرف تنش به سربازان کرمانشاهی فرمان ترک مقاومت میدادند آنها میپذیرفتند. ولی طبق قاعده نمی توانستند که فرمان تنش و محمود سجستانی را که از طرف سربازان باطنی ابلاغ میگردد بپذیرند. در گذشته، فهم این موضوع، برای افراد عادی که سرباز نبودند، اشکال داشت که چرا در آن روز، سربازان کرمانشاهی فرمان محمود سجستانی و افسران را گردن نهند و دست از جنگ نکشیدند. ولی برای ما ارو پائینها فهم موضوع آسان است و لو هرگز خدمت سربازی نکرد



باشیم.

ماو پدرانمان، در اروپا، ارتش هائی را دیده ایم که متشکل بودند از چند ارتش و هر ارتش فرمانده جداگانه داشت و نیز هر ارتش دارای پلیس نظامی مخصوص بود و سربازان هر ارتش، فقط از پلیس نظامی خودشان اطاعت میکردند. بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون بناپارت در جنگ واترلو، وقتی پاریس از طرف سربازان دول متحد آن زمان اشغال شد، و سربازان انگلیسی و آلمانی و روسی و غیره قدم به پایتخت فرانسه گذاشتند، در خیابان های پاریس پلیس نظامی تمام آن ارتش ها دیده میشد. اگر سرباز آلمانی یا سرباز روسی در پاریس نزاع میکرد فقط پلیس نظامی آلمان یا روسی می توانست آن سرباز را وادارد که دست از نزاع بکشد و به سر بازخانه برگردد و سرباز آلمانی در پاریس از پلیس نظامی انگلیسی اطاعت نمیکرد و بالعکس.

همین وضع در آن روز در شهر اصفهان پیش آمد و سربازان عشایر کرمانشاهی از سربازان باطنی اطاعت نکردند و دست از جنگ نکشیدند. افسران باطنی بموجب دستور محمود سجستانی هر کس را که دست از جنگ نمی کشید بقتل میرسانیدند یا طوری مضروب می نمودند که از پا در میآید. آنها بدستور فرمانده خود بمنزل هم رسیدگی میکردند و وقتی مشاهده می نمودند که درب خانه ای باز است وارد خانه می شدند و هر مرد را میدیدند که مرتکب عملی ناپسند می شود بقتل میرسانیدند. غارتگران هم بدست سربازان باطنی کشته می شدند و حسرت آنچه میخواستند بیغما ببرند بر دلشان باقی میماند. وقتی مشاهده میکردند که درب خانه ای بسته است آن را میکوبیدند و فریاد میکردند ای صاحب خانه، ما از طرف ملک تنش و داعی بزرگ محمود سجستانی مأمور امن کردن شهر هستیم و از شما می پرسیم که آیا امنیت دارید یا نه؟ بسیاری از زن ها بر بام صعود میکردند و از لب بام، معبر را از نظر میگذرانیدند و می گفتند بلی ما امنیت داریم. در بعضی از خانه مردان سالخورده جواب میدادند که دارای امنیت هستند. کمتر اتفاق می افتاد که از خانه ای یک مرد جوان با باطنی ها صحبت کند زیرا جنگ بین کرمانشاهی ها و باطنی ها موقعی در گرفت که هنگام کار بود و تمام مردهای جوان در خارج از خانه ها بسر میبردند.

چون بعضی از غارتگران و هتاکان در داخل خانه ها غافلگیر شدند در را بستند و از داخل خانه فریاد میکردند که امنیت داریم.

ولی سربازان باطنی بعد از بدست آوردن تجربه متقاعد نمیشدند و می گفتند که زن های خانه در را بگشایند یا بر بام صعود کنند و وقتی زن ها سربازان باطنی را میدیدند و مشاهده میکردند که آنها مأمورین تنش و محمود سجستانی هستند با اشاره بآنها می فهمانیدند که غارتگران در خانه هستند و سربازان باطنی وارد خانه می شدند و بعضی از آنها برای رعایت سکنه خانه، غارتگران را در آنجا بقتل میرسانیدند که خونشان صحن خانه یا باغچه را آلوده نماید و غارتگران را از خانه خارج می نمودند و در معبر بقتل میرسانیدند و لاشه آنها را در همانجا می نهادند و میگذشتند. طوری لاشه های مقتولین زیاد شد که توجه کرکس ها را که در بیابان های اطراف اصفهان بودند جلب کرد و پرندگان لاشخوار بشهر هجوم آوردند و در معابر مشغول خوردن لاشه اموات شدند و آنهایی که از بام خانه ها آن منظره را مینگریستند سخت متأثر بودند چون علاوه بر این که حمله پرندگان لاشخوار بجسد انسان، منظره ایست که انسان های دیگر نمیتوانند بدون تأثر ببینند، آنهایی که بر بام خانه ها بودند بعضی از مقتولین را با اسم و رسم می شناختند و میدانستند که خانه آنها کجاست و پدر و مادرشان کی

هستند.

مقاومت سر بازان کرمانشاهی در قبال باطنی‌ها شماره تلفات را زیاد کرد و سر بازان باطنی طبق دستور فرمانده خود از چهار طرف اصفهان کوچه‌بکوچه بنزاع خاتمه میدادند و یغماگران را بقتل میرسانیدند و در عقب آنها امنیت برقرار می‌شد و لاشه مقتولین در معابر بجا میماند و عده‌ای مجروح در وسط لاشه‌ها از درد مینالیدند یا فریاد میزدند و استمذاد میکردند.

اخبار مربوط بوقایع شهر دیر به ترکان خاتون رسید و راویان اخبار چون همه کرمانشاهی بودند، چگونگی وقایع را طوری باطلاع ترکان خاتون رسانیدند که گناهان متوجه باطنی‌ها گردید، آنها هیچ نگفتند که نزاع از یک واقعه بدون اهمیت مربوط بقصد یکی از کرمانشاهی‌ها در میدان باسلیق شروع گردید. حتی اسم میدان باسلیق را نزد ترکان خاتون نبردند و اظهار کردند که محمود سجستانی با موافقت تنش سر بازان کرمانشاهی حمله ور شد و مشغول قتل عام آنها می‌باشد زیرا میدان امروز تنها نیروئی که مانع از این است ملاحظه بر همه جا مسلط شوند سر بازان کرمانشاهی هستند و جز سر بازان کرمانشاهی نیروئی دیگر وجود ندارد که از توسعه قدرت ملحدین جلوگیری نماید. تنش خود را دست و پا بسته تسلیم ملاحظه کرده و هر چه آنها دستور بدهند بموقع اجرا میگذازد و بعید نیست که ملحد شود. اگر او در قلب، نسبت به کیش ملحدین علاقه نداشته باشد این طور برای توسعه دین ملحدین نمیکوشد و این علاقه عاقبت او را وادار خواهد نمود که از کیش خود دست بکشد و مذهب ملاحظه را بپذیرد. ملحدین از این حیث آسوده خاطر هستند چون میدانند تنش عاقبت کیش آنها را خواهد پذیرفت اما از کرمانشاهی‌ها می‌ترسند برای اینکه میدانند عشایر کرمانشاه مردمی هستند با غیرت و متعصب و محال است با کیش باطنی موافقت نمایند.

ترکان خاتون که نسبت به تنش ظنین بود و میدانست که آن مرد تحمل نخواهد کرد وی برای همیشه سلطان اصفهان باشد روایت کرمانشاهی‌ها را باور نمود. آن زن فکر کرد که تنش میدانند آنچه باعث شد وی سلطنت او را در اصفهان تحمل نماید حضور عشایر کرمانشاهی در آن شهر است و گرنه دو هزار سر بازرعرب آن قدر توانائی ندارند که بتوانند مقابل تنش پایداری نمایند. بهمین جهت برادر شوهر او باغواى محمود سجستانی با قتل عام سر بازان کرمانشاهی موافقت کرده تا این که وی در اصفهان حامی نداشته باشد.

ترکان خاتون وقتی قائل شد که تنش و محمود سجستانی عزم کرده اند تمام سر بازان کرمانشاهی را بقتل برسانند بخود گفت: هنوز تنش و محمود سجستانی بخاطر نیاورده اند که در سر بازخانه عشایر کرمانشاهی (واقع در خارج از اصفهان) عده‌ای سر باز هست و گرنه سر بازخانه حمله ورمی شدند و سر بازانی را که آنجا هستند بقتل میرسانیدند و باید سر بازان را از سر بازخانه خارج کرد و بنقطه‌ای دورتر فرستاد تا این که تنش و محمود سجستانی نتوانند آنان را بقتل برسانند. سر بازان عرب را هم باید از اصفهان دور نمود اما حضور آنها در باغ شمشاد و اطراف آن ضروری است چون اگر آنها هم از شهر دور شوند وی وسیله دفاع نخواهد داشت و سر بازان ملحد هر چه بخواهند با او می‌کنند.

ترکان خاتون بطوری که وی را معرفی کردیم یک زن بی هوش نبود اما سوءظن داشت و در مورد تنش باید حق ظنین شدن را به ترکان خاتون داد چون تنش نمیتوانست تحمل کند که سلطان پایتخت او آن زن باشد و نتواند در پایتخت خویش امر و نهی نماید.

بطوریکه میدانیم سوءظن هم مثل حسد از عواملی است که عقل انسان را از صراط مستقیم منحرف مینماید. ترکان خاتون باید بفهمد که اگر برادر شوهر او و داعی بزرگ می خواستند سر بازان کرمانشاهی را قتل عام کنند اول بسوی سر بازخانه میرفتند چون قسمت عمده نیروی سر بازان کرمانشاهی در سر بازخانه بودند و قسمت کمی از آنها در معابر شهر دیده میشدند. اما چون ترکان خاتون سوءظن داشت چنین تصور کرد که دشمنانش هنوز فرصت ننموده‌اند که بطرف سر بازخانه‌های عشایر کرمانشاهی و سر بازان عرب بروند و بزودی راه آن دو سر بازخانه را در پیش خواهند گرفت.

باری سر بازخانه سر باران کرمانشاهی تخلیه شد و ترکان خاتون آنها را به قریه‌ای واقع در سه فرسنگی اصفهان فرستاد. نزدیک ظهر چند سر باز مجروح کرمانشاهی که بعد از خاتمه جنگ در اصفهان، توانسته بودند از آن شهر خارج شوند خود را باغ شمشاد رسانیدند و گفتند که معابر شهر از نعره سر بازان ما مستور گردیده، عده‌ای را بفرستید تا جنازه‌ها را از زمین بردارند و بفهمند چه کسانی کشته شده‌اند تا این که دیگران، قتل آنها را به خویشاوندانشان در کرمانشاه اطلاع بدهند. مجروحین از کسانی بودند که از آغاز نزاع اطلاع نداشتند و در شهر گردش میکردند و یک مرتبه از همقطاران خود شنیدند که نزاع در گرفته است و بکمک کرمانشاهی‌ها رفتند.

ترکان خاتون از آنها پرسید نزاع از چه موقع شروع شد؟ آنها گفتند که از صبح آغاز گردید و اکنون که ما از شهر میایم خاتمه یافت. ترکان خاتون از شماره مقتولین سؤال نمود، مجروحین جواب دادند: اکنون در اصفهان، یک کرمانشاهی نیست که زنده باشد و همه کشته شده‌اند و آنهایی که زنده هستند مجروحینی میباشند که قدرت حرکت ندارند و گرنه آنها نیز چون ما از شهر خارج میشدند و ملحدین ما را بانتقام خون ابو حمزه می کشتند و میگفتند شما کسانی هستید که ابو حمزه کفشگر را کشته‌اید و باید خون شما را بریزیم.

ترکان خاتون جرئت نمیکرد از باغ شمشاد خارج شود که مبادا بجنگ تنش و محمود سجستانی بیفتد، دو تن از افسران عرب را نزد تنش فرستاد و از او درخواست کرد که موافقت کند تا کرمانشاهی‌ها وارد شهر شوند و جنازه همقطاران خود را که قتل عام شده‌اند از زمین بردارند و دفن نمایند. تنش گفت کرمانشاهی‌ها می‌توانند وارد شوند بشرط این که فقط جنازه‌ها را بردارند و از آنان عملی برخلاف نظم شهر سرزنند.

عده‌ای از عشایر کرمانشاهی وارد شهر شدند و لاشه همقطاران خود را برداشتند و از شهر خارج کردند و بخاک سپردند.

باطنی‌ها هم لاشه همقطاران خود را برای دفن از شهر بیرون بردند و آن قسمت از لاشه‌ها که بدون ولی بود بر زمین ماند تا این که از طرف رئیس گزرمه برای برداشتن آنها از زمین اقدام شد.

آن روز ترکان خاتون از باغ شمشاد خارج نشد و بعد از این که شب فرا رسید تصور کرد که مورد حمله تنش و محمود سجستانی قرار خواهد گرفت. لیکن آنشب هم کسی به باغ شمشاد حمله نکرد. ترکان خاتون روز بعد هم در انتظار حمله دشمنان مفروض خود بود اما در آن روز نیز کسی به زن بیوه ملک‌کُشاه سلجوقی حمله نمود.

در بامداد روز سوم برای تنش پیغام فرستاد که من میل دارم تورا ببینم و راجع به قتل عام سر بازانم با تو صحبت کنم. تنش انتظار پیغام را میکشید و به شخصی که پیغام آورده بود گفت بخاتون بگو که بیاید. ولی آن

مرد اظهار کرد خاتون از ملک خواهش میکند که قدم رنجه نماید و باغ شمشاد بیاید. تنش گفت چرا خود خاتون این جا نمیآید و آیا متوجه هست که این درخواست را از کی میکند. قاصد گفت ای ملک، خاتون بیم دارد که اگر قدم بشهر بگذارد بقتل برسد.

تنش نخواست که به باغ شمشاد برود زیرا رفتن بآنجا را با شأن خود مناسب نمیدانست و دیگر این که او هم از سوء قصد عشایری که اطراف ترکان خاتون بودند بیم داشت و فکر میکرد که اگر به باغ شمشاد برود ممکن است بقتل برسد.

سلطان به قاصد گفت از طرف من به خاتون بگو قبل از اینکه من وارد اصفهان شوم او برایم پیغام فرستاد که میل دارد مرا ببیند. من جواب دادم که به اردوگاه من بیاید و خاتون نیامد چون میترسید و تصور مینمود بعد از اینکه وارد اردوگاه من شود گرفتار خواهد گردید. من گفتم در یک محل بی طرف یکدیگر را ببینیم و محلی باسم آسیا حاجی را انتخاب نمودیم و در آنجا یکدیگر را دیدیم و با هم صحبت کردیم و سر بازار ما، دویست ذرع با آسیاب فاصله داشتند.

اکنون هم اگر خاتون میترسد پیش من بیاید ممکن است که مکاتی بی طرف را که نزدیک باغ شمشاد هم باشد انتخاب کنیم و او فردا بآنجا بیاید و من هم میآیم و سر بازار ما در جایی خواهند ایستاد که از ما دور باشند ولی بتوانند ما را ببینند و اگر خاتون حاضر است که مکان ملاقات ما کنار رود زاینده نزدیک باغ شمشاد باشد بمن اطلاع بدهد که من فردا در آنجا حضور بهم برسانم و این کار را بیاس احترام روح برادرم میکنم زیرا ترکان خاتون همسر برادرم بوده است.

قاصد مراجعت کرد و پیغام تنش را به ترکان خاتون رسانید و آن زن موافقت نمود که همان روز قبل از ظهر، تنش را در همان نقطه ملاقات کند. تنش با عده ای از ملازمان و سر بازار از شهر خارج شد و بسوی پل زاینده رفت. ترکان خاتون هم با عده ای از سر بازار عرب از باغ شمشاد خارج گردید و خود را نزدیک پل مزبور رسانید. آن دونفر وقتی نزدیک پل رسیدند به سر بازار خود دستور توقف دادند و آنگاه بدون اسکورت بسوی هم رفتند و در وسط پل بهم رسیدند. بعد از این که آن دو در وسط پل بهم ملحق شدند راه بسته شد و دیگر کسانی که از شهر بسوی باغ شمشاد میرفتند و برعکس نمیتوانستند از پل بگذرند.

تنش گفت ای خاتون بر حسب تقاضای تو این جا آمدم که بشنوم چه میگوئی و برای چه میخواستی با من مذاکره کنی. ترکان خاتون جواب داد چرا تجاهل میکنی و نمیخواهی بفهمی که من برای چه خواستم تو را ببینم و با تو صحبت کنم. عده ای کثیر از سر بازار مرا که همه اهل کرمانشاهان بودند در اصفهان بدستور تو و محمود سجستانی ملحد کشتند و اکنون که من میخواهم از تو بپرسم برای چه سر بازار مرا به قتل رسانیدید طوری ظاهرسازی میکنی که گوئی هیچ اطلاع از واقعه نداری.

تنش گفت کسی فرمان قتل سر بازار تو را صادر نکرد بلکه آنها و باطنی ها باهم نزاع کردند و نزاع آنها از یک فصد کردن در میدان باسلیق شروع شد. ترکان خاتون با تعجب پرسید فصد کردن در میدان باسلیق چه موضوعی است؟ تنش سؤال کرد آیا تو از این موضوع اطلاع حاصل نکردی؟ ترکان خاتون گفت نه ای ملک. تنش گفت سه روز قبل، هنگام بامداد، یکی از سر بازار تو که اهل کرمانشاهان بود در میدان باسلیق فصد کرد.

فصاد خواست که دست او را ببندد تا این که خون زیاد جاری نشود و او را بهلاکت نرساند. ولی مردی که فصد کرده بود نمیخواست که دستش بسته شود و می گفت که اگر دستش را ببندد مغبون خواهد شد. فصاد از بیم جان آن مرد به چند نفر از سر بازان باطنی که در آن میدان بودند متوسل گردید و از آنها خواست که مداخله کنند و از آن مرد بخواهند که با بستن دست موافقت نماید. ولی آن مرد باز راضی نمیشد که دستش را ببندند و در نتیجه بین افراد عشایر کرمانشاهانی و باطنی ها نزاع در گرفت و زد و خورد از میدان باسلیق بجاهای دیگر سرایت کرد و عده ای از اشرار از فرصت استفاده کردند و بدکانها و خانه های مردم حمله ور شدند، من چاره نداشتم جز این که شهر را امن کنم و گفتم هر کس را که در حال غارت و تعرض به نوامیس مردم می بینند بقتل برسانند و هر باطنی و کرمانشاهی که باخطار سر بازان که مأمور برقراری امنیت هستند جواب مثبت ندهد بقتل برسد.

سر بازان باطنی همین که اخطار سر بازان را می شنیدند تسلیم می شدند. ولی عشایر کرمانشاهی مقاومت میکردند و جنگ ادامه میدادند و افسران ما چاره نداشتند جز این که آن ها را بقتل برسانند.

ترکان خاتون گفت تو چرا بمن اطلاع ندادی که من خود، سر بازان کرمانشاهی را از شهر برگردانم که آنها قتل عام نشوند؟ تنش جواب داد وقت ضیق بود و ما تا میخواستیم بتو اطلاع بدهیم و تو اقدامی برای بازگردانیدن سر بازان بکنی تمام شهر بغارت میرفت و ویران میشد و ناچار بودیم که بدون درنگ شهر را امن کنیم و توانستیم هنگام ظهر زد و خورد را از بین ببریم و شهر را امن نماییم.

ترکان خاتون پرسید آیا تو بتحریرک محمود سجستانی فرمان قتل عام سر بازان را صادر نکردی؟ تنش گفت یک چنین فرمان از طرف من صادر نشده است. ترکان خاتون پرسید آیا محمود سجستانی بتو نگفت که اگر مرا از بین ببری باسود گم سلطنت خواهی کرد؟ تنش گفت او هرگز بمن نگفت که اگر تو را معدوم کنم براحتی سلطنت خواهم نمود. ترکان خاتون پرسید آیا او راجع بمن با تو هرگز صحبت نکرد. تنش گفت او بدفعات راجع بتو با من صحبت کرد. اما هرگز حتی بکنایه و اشاره صحبت از قتل تو ننمود.

ترکان خاتون گفت او دشمن خونین من است و اگر بتواند مرا بقتل میرساند، تنش با احتیاط جواب داد من از احساسات باطنی محمود سجستانی نسبت بتو اطلاع ندارم ولی میتوانم بتو اطمینان بدهم که وی هرگز راجع به قتل تو با من صحبت نکرده است.

ترکان خاتون پرسید آیا متوجه هستی که بعد از این قتل عام وضع من بین سر بازانم چه میشود؟ تنش گفت سر بازان تو لجاجت کردند و اگر خودسری نمینمودند بقتل نمیرسیدند. ترکان خاتون اظهار کرد بعد از این من چگونه میتوانم قدرت خود را بین سر بازان حفظ کنم. زیرا آنها را در شهری که من زمامدار آن هستم قتل عام کردند بدون این که از طرف من اقدامی برای قصاص قاتلین آنها بشود.

تنش گفت قاتلین آنها را با هیچ قانون نمیتوان قصاص کرد. زیرا کسانی که مبادرت به قتل سر بازان تو کردند وظیفه خود را از لحاظ برقراری امنیت بانجام میرسانیدند و با سر بازان تو خصومت نداشتند و اگر آنها دست از جنگ میکشیدند کسی با آنها کاری نداشت همچنانکه سر بازان باطنی دست از جنگ کشیدند و جان بسلامت بردند.

ترکان خاتون اظهار کرد شهر اصفهان مقرر سلطنت من است و من میباید این شهر را امن کنم نه تو. تنش

گفت اگر اصفهان مقرر سلطنت تو می باشد چرا آن را رها کرده، ساکن باغ شمشاد شده ای؟ ترکان خاتون گفت برای اینکه تو مرا از اصفهان رانده ای. قبل از اینکه تو با اصفهان بیانی محل سکونت من کاخ سلطنتی بود ولی تو آن کاخ را اشغال کردی و مرا وادار نمودی که به باغ شمشاد بروم و من هنوز اطمینان ندارم که تو بگذاری من در این باغ هم سکونت نمایم.

تنش سکوت کرد و چون سکوت او طولانی گردید ترکان خاتون گفت تصدیق میکنی که من حق دارم نسبت به تو ظنن باشم.

تنش اظهار کرد ای خاتون تو اگر قدری فکر کنی می فهمی برای من وضعی ناگوار پیش آمده است زیرا من با این که پادشاه ایران هستم اختیار اصفهان پایتخت خود را ندارم. ترکان خاتون گفت این وضع ناگوار را تو برای خود پیش آورده ای و اگر تو ای برادر شوهر با اصفهان نمی آمدی این وضع برایت پیش نمی آمد قدر مسلم این است که بعد از مرگ فرزندان محمود من میباید از کشور ایران ارث ببرم و من با اصفهان اکتفا کردم و تمام کشورهای ایران را رها کردی و با اصفهان آمدی.

تنش گفت من نمیتوانستم با اصفهان نیایم زیرا این جا پایتخت کشورهای من است. ترکان خاتون اظهار کرد اصفهان بتازگی یایتخت شده و در گذشته پایتخت نبود و تو میتوانستی یکی از جلاد دیگر را پایتخت خود کنی. تنش گفت اکنون مسئله آمدن من با اصفهان جزء مسائل گذشته است و نمیتوان آنرا تغییر داد و اختیاری که ما داریم در خصوص مسائل حال و آینده است نه مسائل گذشته.

ترکان خاتون گفت مسئله حضور تو در اصفهان از مسائل امروزی است و تو هر زمان میتوانی از این شهر بروی و شهر دیگر را پایتخت خود کنی و هیچ کس تو را مجبور نکرده است و نخواهد کرد که در اصفهان سکونت نمائی مگر ملاحظه. تنش اظهار کرد من پایتخت خود را از اصفهان بجای دیگر منتقل نخواهم کرد و برای اینکه بین قدرت من و قدرت تو در اصفهان تصادم ایجاد نشود تو باید از این شهر بروی. ترکان خاتون گفت کجا بروم.

تنش اظهار کرد من تصور میکنم هر کس میل دارد که در مسقط الرأس خود بسر ببرد و چون تو اهل ماسال هستی من آنجا را تیول تو خواهم کرد که بتوانی از محل درآمد ماسال برفاه زندگی نمائی.

ترکان خاتون گفت اینک که من از درآمد کشور اصفهان استفاده میکنم از حیث هزینه زندگی در مضیقه هستم، چگونه میتوانم با درآمد ماسال زندگی نمایم. اگر موضوع درآمد هم در بین من نمی باید اصفهان را رها کنم و به تیول ماسال اکتفا نمایم و آنجا برای من خیلی کوچک است.

تنش گفت من میتوانم که تیول شاندرمن را هم ضمیمه تیول ماسال کنم تا زندگی تو مرفه تر باشد. ترکان خاتون جواب داد اصفهان کجا و شاندرمن و ماسال کجا و تو ای برادر شوهر هر گاه می خواهی چیزی بمن بدهی که جبران از دست دادن اصفهان را بکنند خراسان را بمن بده.

تنش جواب داد من خود هنوز بر خراسان مسلط نشده ام که بتوانم آن را بتو بدهم. ترکان خاتون گفت بر آذر بایجان که مسلط هستی، آنجا را تیول من کن.

تنش گفت آیا تو از عهده اداره امور آذر بایجان برمیائی؟ آیا میدانی که آذر بایجان چگونه کشوری است؟ ترکان خاتون جواب داد وقوف من بر آذر بایجان کمتر از تو نیست و شوهرم ملک شاه خیلی در آذر بایجان

محبوبیت داشت و من میدانم که اگر با آنجا بروم براحتی زندگی خواهم کرد.

تنش گفت نه ای خاتون، من نمی توانم آذر بایجان را تیول تو بکنم. ترکان خاتون پرسید چرا نمیخواهی آنجا را تیول من بکنی؟

تنش جواب داد برای این که آذر بایجان از مرغوب ترین کشورهای من است. ترکان خاتون گفت فارس را بمن واگذار نما تا من بتوانم از درآمد آن براحتی زندگی کنم. تنش گفت کشور فارس برای تو مفید نیست. ترکان خاتون پرسید چرا؟ تنش گفت برای اینکه دارای امرای مستقل میباشد و آنها مقابل تو سر اطاعت فرود نخواهند آورد. ترکان خاتون پرسید پس چگونه مقابل تو سر اطاعت فرود میآورند؟ تنش گفت آخر من مرد هستم و تو زن. ترکان خاتون پرسید اگر من زن هستم چرا بجنگ من آمدی و میخواهی مرا از خانه ام بیرون کنی؟ تنش گفت من بجنگ تو نیامده ام و اگر چنین بود نمیگذاشتم توحی یک روز در اصفهان بمانی و تورا از این شهر اخراج می کردم.

ولی چون زن هستی و در زمان حیات برادرم همسر او بودی با تو مدارا کردم و مدارای من حدی دارد و حاضر نیستم بیش از این با تو مدارا کنم و وقتی یک شهر دارای دو سلطان شد، هر چند روز یک بار واقعه ای که سه روز پیش اتفاق افتاد تجدید میشود و باز بین باطنی ها و کرمانشاهی ها یا بین اعراب و سربازان من جنگ در میگیرد و عده ای بقتل میرسند و اموال مردم بغارت میرود، در این شهر باید یک سلطان وجود داشته باشد تا این که همواره نظم و امنیت باقی بماند و چون من نمیخواهم که پایتخت کشور خود را تغییر بدهم و از اصفهان بروم ناچار تو باید از اینجا بروی و من حاضریم که تیول یکی از کشورهای کوچک ایران را به تو واگذار کنم تا اینکه برای زندگی دغدغه نداشته باشی.

ترکان خاتون اظهار کرد فرصت بده و سائل سفر خود را فراهم کنم و بروم. تنش گفت من ده روزت بمهلت میدهم که و سائل سفر خود را فراهم کنی و از این جا بروی و اگر روزیازدهم تو در اصفهان بودی و من تو را با جبار از این شهر خارج کردم نباید از من گله داشته باشی. بعد از این مکالمه ترکان خاتون به باغ شمشاد مراجعت کرد و تنش راه اصفهان را پیش گرفت.

محمود سجستانی که از تمام وقایع اطلاع حاصل میکرد فهمید که تنش و زن سابق برادرش روی پل رودخانه زاینده بدون حضور شخص ثالث با یکدیگر مذاکره کرده اند. او میدانست که ترکان خاتون بدون تردید راجع به کشته شدن عده ای از عشایر کرمانشاه صحبت کرده و شک نداشت که از تنش خواسته تا این که باطنی ها را بجرم قتل کرمانشاهی ها بمجازات برساند و خیلی میل داشت بداند که ملک تنش در جواب ترکان خاتون چه گفته است.

محمود سجستانی عزم کرد بهانه ای پیدا کند و خود را به تنش برساند و از او بپرسد که ترکان خاتون چه گفت و او چه جواب داد. در همان موقع که محمود سجستانی در پی یافتن بهانه بود تا این که نزد ملک برود از طرف تنش باو اطلاع دادند که ملک وی را احضار کرده است. محمود راه قصر سلطنتی اصفهان را پیش گرفت و وارد اطاق تنش گردید. ملک که برای محمود سجستانی قائل به احترام بود باو اجازه نشستن داد و گفت من گفتم که تو نزد من بیائی تا این که نتیجه مذاکره امروز خود را با ترکان خاتون باطاعت برسانم. محمود گفت آن نتیجه چیست؟ تنش اظهار کرد که او از باطنی ها شکایت میکرد و میگفت که آنها سربازان کرمانشاهی را



بقتل رسانیده اند. من باو گفتم سربازان کرمانشاهی بر اثر لجاجت خودشان بقتل رسیدند و اگر آنها بدستور سربازان ما عمل میکردند و دست از جنگ میکشیدند کشته نمیشدند و باو فهمانیدم که آن کشتار ناشی از این شد که اصفهان دارای دو پادشاه است یکی او و دیگری من. من حاضر شدم که بجای اصفهان تیول جای دیگر را به ترکان خاتون بدهم که وی از اصفهان برود و او از من کشورهائی چون خراسان و آذربایجان و فارس را میخواست و من گفتم خراسان هنوز به تصرف من در نیامده و آذربایجان یا فارس را نمیتوانم باو بدهم.

من باو فهماندم که دوام وضع کنونی در اصفهان قابل تحمل نیست و من نمیتوانم ببینم که پایتخت کشورهای من پادشاهی غیر از من داشته باشد. عاقبت باوی اتمام حجت کردم که ده روز دیگر وسائل سفر خود را فراهم کند و از اصفهان برود و اگر نرفت من با زور او را از شهر اخراج خواهم کرد و نیز گفتم که اگر از اصفهان برود تیول منطقه ای دیگر را باو خواهم داد.

محمود سجستانی پرسید ای ملک، بعد از این که ترکان خاتون از این جا رفت تیول کدام منطقه را باو واگذار خواهی کرد. تنش گفت من میخواستم تیول ماسال و شاندرمن و قسمتی دیگر از گیلان را باو بدهم ولی نپذیرفت و گفت برای او کوچک است و اگر از اصفهان برود و من بدانم که دیگر مزاحم من نخواهد بود تیول همدان را باو واگذار خواهم کرد.

محمود سجستانی گفت ای ملک این زن تا روزی که زنده است مزاحم تو خواهد بود، زیرا وی با قشون خود بهمدان خواهد رفت و در آنجا بعد از فراهم کردن زرو و سیم قشون را نیرومندتر خواهند نمود و در صدد برخواهد آمد که کشورهای اطراف را بگیرد و ترکان خاتون زنی نیست که بر تیول همدان اکتفا و قناعت کند و در صدد تصرف کشورهای دیگر بر نیاید.

تنش اظهار کرد این خطر هست ولی بعد از این که پایتخت من از این زن رهائی یافت دست من برای این که او را بر جایش بنشانم آزادتر خواهد گردید و اگر ببینم که قصد دارد بکشورهای دیگر تجاوز کند او را بر جایش خواهم نشانید.

محمود سجستانی گفت که ملک اختیار دار کشورهای خود میباشد و می تواند آن ها را بهر کس که میل دارد ببخشد. ولی من میدانم که ترکان خاتون تا روزی که حیات دارد خواهان میراث شوهرش ملکشاه میباشد و معتقد است که تمام کشورهای ایران باید باو برسد.

فردای همان روزی که محمود سجستانی راجع به ترکان خاتون با تنش مذاکره کرد جواد ماسالی فرستاده حسن صباح وارد اصفهان گردید. چون دارای مأموریت مخصوص بود اجبار نداشت که اگر مورد سؤال قرار بگیرد به کیش خود اعتراف نماید و بگوید باطنی میباشد.

آن مرد با کسوت روحانیون وارد اصفهان شد و با همان لباس بعد از خروج از گرمابه (که برای نظیف کردن بدن با آنجا رفته بود) بخانه محمود سجستانی رفت.

به محمود اطلاع دادند که مردی روحانی آمده است و قصد دارد وی را ببیند و محمود اجازه ورود داد. همین که محمود آن مرد را دید شناخت زیرا در الموت او را دیده بود، او را کنار خود نشانید و بعد از رو بوسی گفت خوش آمدی، من احساس میکنم که تو دارای مأموریت مخصوص هستی و گرنه این لباس در برت دیده نمیشد. جواد ماسالی نامه ای را که از حسن صباح بعنوان محمود آورده بود به داعی بزرگ داد. وقتی محمود

سجستانی خط حسن صباح را دید نامه را بوسید و آنگاه به خواندن مشغول شد و پس از اتمام نامه قبل از اینکه راجع به مأموریت جواد ماسالی صحبت کند راجع به حال حسن صباح پرسش نمود و گفت که آیا حال امام ما خوب است و سالم میباشد یا نه؟ جواد ماسالی گفت چندی است که امام از درد مفاصل ابراز ناراحتی می کند و گاهی آن درد شدت مینماید اما غیر از آن کسالت دیگر ندارد.

بعد از اینکه محمود سجستانی از سلامتی امام خودشان اطمینان حاصل کرد گفت اگر تو امروز از شوارع اصفهان عبور کنی آثار خون را در قسمتی از معابر خواهی دید و این خون چهار روز قبل بر اثر جنگی که بین عشایر کرمانشاهی و سر بازان ما در گرفت بر زمین ریخته شد. آنگاه محمود سجستانی به تفصیل چگونگی بروز جنگ را بیان کرد و اظهار نمود که ترکان خاتون سر بازان کرمانشاهی خود را از اصفهان دور کرد و اکنون بیش از دو هزار سر باز عرب در پیرامون وی نیست و آن ها از باغ شمشاد که مسکن ترکان خاتون میباشد محافظت مینمایند و از دیروز تنش به ترکان خاتون اختار کرد که باید پس از ده روز در اصفهان نباشد و در صورتی که توقف وی در اصفهان بیش از ده روز طول بکشد او را اخراج خواهد کرد زیرا نمیتواند ببیند که در پایتخت کشور هایش سلطان دیگری فرمانروایی نماید و مالیات پایتخت را وصول و نفع خود تصرف کند و اکنون روابط ترکان خاتون و تنش تیره شده است اما مناسبات ما و ملک تنش در حال حاضر خوب میباشد.

جواد ماسالی پرسید آیا تنش نگفت که سر بازان باطنی باید از اصفهان بروند. محمود سجستانی جواب داد تا امروز این حرف را نزده است. جواد گفت آیا پیش بینی نمیکنی که تنش بعد از اینکه ترکان خاتون را از اصفهان اخراج کرد در صدد برآید سر بازان ما را نیز اخراج کند زیرا ما هم مثل ترکان خاتون قدرتی هستیم مقابل قدرت او و او نمیتواند حضور قشون ما را در پایتخت کشور هایش تحمل کند.

محمود سجستانی اظهار کرد این احتمال هست و نمیتوان به تنش اعتماد کامل کرد، اگر بخواهیم که ترکان خاتون را بسوی خود بکشیم، این موقع یکی از بهترین مواقع است. امام ما که برای مذاکره با ترکان خاتون تورا این جا فرستاده کاری بقاعده کرده زیرا من نمیتوانستم با آن زن مذاکره کنم بخصوص بعد از کشتار اخیر. ولی تو میتوانی باو مراجعه نمائی و با وی مذاکره کنی منتها باید منظور را مورد توجه قرار داد. جواد ماسالی گفت من راجع باین مسئله به تفصیل با امام مذاکره کردم و او گفت منظور ما این است که ترکان خاتون بجای این که خصم باطنی ها باشد با ما دوست شود و دوستی این زن برای ما مفید است و ما فقط باین شرط میتوانیم از قصاص صرف نظر نمائیم و اگر با ما دوست گردد امام حاضر است که از قتل وی صرف نظر نماید.

محمود سجستانی در باطن با رأی امام دایر بر این که باید با ترکان خاتون مذاکره کرد و او را بر سر محبت آورد موافق نبود. چون میدانست که ترکان خاتون دیگر یک وزنه سنگین نیست و خصومت او با باطنی ها، اثری زیاد نخواهد داشت و از حدود جنگ الفاظ تجاوز نخواهد کرد. اگر روابط تنش و ترکان خاتون تیره نشده بود و ترکان خاتون را از اصفهان بیرون نمیکردند محمود با مذاکره با آن زن موافقت می نمود ولی محمود سجستانی حدس میزد که بعد از آن واقعه هرگز مناسبات آن دو اصلاح نخواهد شد.

اما حسن صباح، جواد ماسالی را برای یک کار بظاهر بزرگ با اصفهان فرستاده بود و محمود سجستانی میدانست که اگر بگوید که مذاکره کردن با ترکان خاتون بدون فایده است بر جواد ماسالی ناگوار خواهد آمد و او تصور خواهد نمود که محمود سجستانی نسبت بوی رشک میبرد که چرا حسن صباح او را مأمور مذاکره با ترکان

خاتون نکرده و جواد ماسالی را برای آن کار فرستاده است. بعد هم محمود سجستانی اندیشید که از نظر مصالح باطنی‌ها دوستی ترکان خاتون بهتر از دشمنی اوست و لو در آینده فقط دارای یک تیول کوچک باشد و نتواند در کشورهای ایران اعمال قدرت و نفوذ نماید.

این بود که با رفتن جواد ماسالی بی‌باغ شمشاد و مذاکره با ترکان خاتون موافقت کرد و باو گفت اگر ترکان خاتون بفهمد که تو یک باطنی هستی تو را نخواهد پذیرفت و تو باید چون یک فرد عادی نزد آن زن بروی و نظر باین که دارای کسوت روحانی هستی ممکن است تو را بپذیرد. جواد ماسالی پرسید چه موقع باید به باغ شمشاد رفت؟ محمود گفت در موقع روز برو چون اگر هنگام شب بروی تو را نخواهد پذیرفت و بهتر آن است که بگویی که از طرف خلیفه بغداد می‌آئی تا این که تو را بدون اشکال بپذیرد. قاتل ابوحمزه کفشگر برای این که وی را از خانه خارج کند و به صحرا ببرد گفت او از طرف برکیارق می‌آید و آن جوان در سده منتظر اوست. تو هم بگو که از طرف خلیفه بغداد می‌آئی و این دستاویز درهای باغ شمشاد را بروی تو خواهد گشود و بعد از این که با ترکان خاتون خلوت کردی خود را معرفی کن و نامه امام را باو ارائه بده که بداند تو نماینده امام می‌باشی. من نمیتوانم برای وارد کردن توبه باغ شمشاد هیچ اقدامی بکنم زیرا هر اقدام من سبب سوءظن خواهد گردید و خواهند دانست که تو از ما هستی. پس باید به نهائی بی‌باغ شمشاد بروی و وضع ظاهری تو هم باید مانند کسی باشد که از طرف شخصی چون خلیفه می‌آید.

جواد ماسالی بعد از اینکه از خانه محمود سجستانی خارج گردید سوار بر یک استر در حالی که چهار پاداری او را تعقیب مینمود که بعد از پیاده شدن استر را نگاه دارد بسوی باغ شمشاد رفت. باغ شمشاد در آن موقع چون یک قلعه جنگی شده بود و اطراف آن سر بازان عرب نگهبانی میکردند و جلوی جواد ماسالی را گرفتند و از او پرسیدند با که کار دارد. جواد ماسالی بزبان عربی گفت که از بغداد می‌آید و می‌باید نزد ترکان خاتون بروم. زبان عربی جواد اثر بخشید و نگهبانان راه دادند تا این که نزدیک درب باغ رسید. جواد ماسالی در آنجا از استر پیاده شد و عنان چهار پا را بدست مردی که با او آمده بود داد و مرتبه‌ای دیگر با زبان عربی گفت که از بغداد می‌آید و حامل پیامی است از طرف خلیفه برای ترکان خاتون. از او پرسیدند که نامش چیست و پیامی که آورده مربوط بچه می‌باشد. جواد ماسالی خود را بنام مستعار معرفی کرد ولی گفت که مأذون نیست موضوع پیام خود را جز به خاتون بگوید.

همانطور که محمود سجستانی پیش بینی کرده بود نام خلیفه در باغ شمشاد اثر بخشید و ترکان خاتون خواست مردی را که از طرف خلیفه نزد او آمده ببیند و بداند چه پیام آورده است.

بموجب اجازه ترکان خاتون، جواد ماسالی را بی‌باغ راه دادند اما قبل از اینکه وی را نزد خاتون ببرند حتی فرستاده خلیفه را مورد کاوش قرار دادند که سلاح نداشته باشد. وقتی مطمئن شدند که وی فاقد سلاح می‌باشد راهنمایی کردند و او را بطرف عمارتی که وسط باغ شمشاد بود بردند و بی‌مناسبت نیست گفته شود که رسم ساختن عمارت در وسط باغ که در مغرب زمین معمول گردید از شرق و بخصوص از ایران به مغرب زمین سرایت کرد.

سکنه با بضاعت شرق، خانه‌های خود را وسط باغ بنا میکردند تا این که از هر طرف که نظر میاندازند گل و درخت ببینند و آن نوع خانه‌سازی دارای مزیت دیگر هم بود و میتوانستند در فصل زمستان در اطاق‌های

جنوبی خانه که گرمتر بود سکونت نمایند و در فصل تابستان در اطاق های شمالی بسر ببرند و از گرمای هوا بالنسبه مصون باشند.

جواد ماسالی را باطاقی بردند که ترکان خاتون در آن نشسته بود و جواد با زبان عربی فصیح، سلام کرد و احترام بجا آورد و ترکان خاتون جوابش را داد و گفت چون از طرف خلیفه آمده ای بتو خوش آمد میگویم و شنیده ام که از طرف خلیفه برای من پیامی آورده ای. جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون عالی مقام. خاتون پرسید حال خلیفه چگونه است و آیا با سلامتی و خوشی زندگی میکند یا نه. جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون و حال خلیفه بسیار خوب است.

ترکان خاتون گفت من از مساعدتی که خلیفه بمن کرد متشکرم و بطوری که هنگام ورود باین باغ دیدی محافظین من همه افسران و سر بازان عرب هستند و من با این که دارای سر بازان دیگر نیز می باشم، محافظین عرب را بر سایرین ترجیح میدهم و بعد از این که به بغداد مراجعت کردی این موضوع را بخلیفه بگو.

جواد ماسالی اظهار کرد بطور حتم به خلیفه خواهم گفت که تمام مستحفظین تو از افسران و سر بازان عرب بودند.

ترکان خاتون گفت اینک پیامی را که از طرف خلیفه برای من آورده ای بگو. جواد ماسالی بدو نفر که با او وارد اطاق شده بودند نظر انداخت و سکوت کرد یعنی وی نمیتواند پیام خود را در حضور آن دو نفر بگوید. ترکان خاتون پرسید آیا پیام تو این قدر با اهمیت است که باید بدون حضور دیگران بمن بگویی. جواد ماسالی اظهار کرد ای خاتون عالی مقام پنهان نگاه داشتن یک پیام فقط ناشی از اهمیت آن نیست بلکه بعضی از پیغام ها جنبه خصوصی دارد و فقط کسی که باید آن را دریافت نماید میتواند آن پیغام را بشنود و ترکان خاتون بآن دو نفر گفت که از اطاق بیرون بروند.

لیکن با اشاره بآنها فهمانید که دور نشوند که اگر او بانگ زد بتوانند فوری وارد اطاق گردند. آن دو نفر از اطاق خارج شدند و آنگاه ترکان خاتون گفت اینک که کسی جز من و تو در این جا نیست پیغام خود را بگو.

جواد ماسالی دو دست را بر سینه نهاد و سر تعظیم فرود آورد و گفت ای خاتون عالی مقام پیام من آنقدر محرمانه است که بیم دارم اگر بگویم تو بانگ حیرت بر آوری و کسانی که در خارج از این اطاق هستند بتصور این که بساحت آن خاتون اسائه ادب شده قدم باین اطاق بگذارند.

ترکان خاتون تبسم کرد و گفت آیا تو مرا دختری خردسال تصور نموده ای و فکر میکنی آنقدر کم ظرفیت هستم که اگر تو چیزی بگویی که برخلاف انتظار من باشد بانگ وحشت یا حیرت بر آورم. جواد ماسالی اظهار کرد در این صورت من پیام خود را میگویم و مقدمه پیامی که برای خاتون آورده ام این است که من از طرف خلیفه بغداد نمیآیم بلکه از طرف حسن صباح امام باطنی ها و از الموت خدمت تو میرسم.

تا آن موقع فرستاده حسن صباح مقابل ترکان خاتون بر پا ایستاده بود. وقتی آن زن فهمید که وی از جانب رئیس ملاحظه آمده گفت بنشین. جواد ماسالی با ادب نشست و ترکان خاتون پرسید کاری که با من داری چیست؟ و پیغامی که میخواهی بمن برسانی چه میباشد؟ جواد ماسالی گفت من حامل پیغام دوستی هستم و آمده ام که بین تو و حسن صباح پیوند بدهم.

ترکان خاتون گفت آیا حسن صباح میخواهد با من دوست بشود؟ جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام و دوستی تو برای او آن قدر اهمیت دارد که حاضر شد که از قصاص قتل مردی چون ابو حمزه کفشگر صرف نظر

نماید. ترکان خاتون گفت مگر حسن صباح تصور کرده است که من در قتل ابوحمزه دست داشته‌ام. جواد پاسخ داد ای خاتون عالی مقام من نیامده‌ام که راجع به ابوحمزه با تو صحبت کنم چون تذکار قتل آن مرد بزرگ، برای من خیلی ناگوار است و ما باطنی‌ها هرگز آن جنایت را فراموش نمی‌کنیم.

من آمده‌ام بگویم که امام ما حسن صباح علی‌ذکره‌السلام برای دوستی با تو آن قدر قائل باهمیت شد که حاضر گردید قتل ابوحمزه را فراموش نماید. ترکان خاتون گفت من میدانم که دوستی، معامله ایست متقابل و کسی که خواهان دوستی دیگری میباشد می‌خواهد چیزی از او بگیرد و چیزی با او بدهد. بعضی از اشخاص فقط خواهان گرفتن هستند نه دادن ولی بعضی موافقت میکنند که بگیرند و بدهند و حسن صباح چه می‌خواهد بمن بدهد و از من چه بگیرد.

جواد ماسالی گفت امام ما می‌خواهد بتو ای خاتون عالی مقام زر و قدرت بدهد. ترکان خاتون لحظه‌ای سکوت کرد و بعد پرسید زراز کجا می‌آورید که بمن بدهید؟ جواد ماسالی گفت باطنی‌ها از توانگران جهان هستند و نمی‌گویم که یکایک آنها از توانگران بزرگ می‌باشند بلکه مجموع باطنیان توانگر بشمار می‌آیند و میتوانند آن قدر تو زربدهند که بیش از حد انتظار باشد. ترکان خاتون پرسید قدرت را از کجا بمن میدهند؟ جواد ماسالی گفت اولاً هر کس که زر دارد دارای قدرت است و ثانیاً ما میتوانیم بوسیله شمشیر خود به خاتون قدرت بدهیم.

ترکان خاتون پرسید شما که زر دارید چرا، قدرت را خود بدست نمی‌گیرید و می‌خواهید بمن بدهید. جواد ماسالی گفت این اولین مرتبه نیست که این ایراد بما گرفته میشود و اولین باو نیست که یکی از باطنی‌ها باین ایراد جواب میدهد و ما در حال حاضر نمیتوانیم قدرت را بدست بگیریم.

ترکان خاتون گفت گویا این (حال حاضر) مدت سیصد سال یا چهارصد سال است که ادامه دارد. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام اینطور نیست زیرا ما در گذشته ضعیف بودیم و نمیتوانستیم که قدرت را بدست بگیریم و بر کشورهای ایران سلطنت کنیم. ما در گذشته سازمان منظم نداشتیم و دارای یک مرکز که همه از آن اطاعت کنند نبودیم.

جماعت اسماعیلیه، عبارت بود از افرادی که هر دسته از آنها، در یکی از کشورهای ایران و خارج از ایران زندگی میکردند و با هم ارتباط دائمی نداشتند و در همه جا حیاتشان در معرض خطر مرگ بود و اگر دیگران کشف میکردند که آنها اسماعیلی هستند به قتلشان میرسانیدند. آنها هم ناگزیر تقیه میکردند و بظاهر خود را مانند دیگران جلوه میدادند و پیروان یک دین تا روزیکه تقیه میکنند محکوم هستند به ضعف و نیروی یک دین از روزی شروع میشود که بتواند تقیه را ترک نماید و خود را آشکار کند ما تا قبل از پیشوائی حسن صباح چنین بودیم و بعد از اینکه حسن صباح پیشوای باطنی‌ها شد باز تا مدتی پیروان کیش باطن مجبور بودند تقیه کنند و مذهب خود را پنهان نگاه دارند تا خونشان ریخته نشود و ملکشان بتصرف دیگران در نیاید. بنابراین ما در گذشته نمیتوانستیم قدرت را بدست بگیریم. بعد از این که حسن صباح در الموت متمرکز شد دریافت تا روزیکه ما مشغول تقیه هستیم و دست روی دست گذاشته‌ایم نخواهیم توانست وسعت پیدا کنیم و خود را بمردم بشناسانیم تا این که عده‌ای دیگر به کیش ما ملحق شوند. حسن صباح دانست تا روزیکه ما ضعیف می‌باشیم دائم در معرض خطر مرگ هستیم و باید قوی شویم تا نتوانند ما را بقتل برسانند و اموالمان را ضبط

نمایند و زن و فرزندانمان را اسیر کنند.

او ورزش و تمرین جنگی را برای تمام مردان باطنی که به سن رشد می رسند اجباری کرد و عده ای از جوانان مصمم و با ایمان را در قلاع محکم که دسترسی بآنها مشکل بود جا داد تا این که خود را برای کارهایی بزرگ که کیش ما در پیش داشت آماده نمایند. با این حال، کیش ما همچنان پنهان بود و پیروان مذهب تقیه میکردند تا اینکه قیامه القیامه بدستور حسن صباح آغاز گردید و از آن روز، پیروان کیش ما تقیه را کنار گذاشتند و خود را شناسانیدند. چون پیروان کیش ما مدت چند قرن پنهان بودند و کسی آنها را نمی شناخت مردم کشورهای ایران آماده برای قبول سلطنت ما نیستند. مدت چند قرن تمام حکام، که در کشورهای ایران حکومت کردند، ما را پلید و زندق و ملحد و واجب القتل خواندند و خلفای بغداد، بصد ما رساله ها منتشر میکردند و کسانی را مأمور می نمودند که در کشورهای قلمرو خلافت آنها، علیه ما تبلیغ کنند.

خصوصت با ما در مردم کشورهای ایران، یک صفت فطری و موروثی شده و ما نمیتوانیم در (حال حاضر) با اسم خود سلطنت کنیم. اگر کیش باطنی مدتی آزاد باشد و مردم، بتدریج با اصول و فروع عقیده ما آشنا شوند و بفهمند که ما چه می گوئیم نظریه آنها نسبت بما تغییر خواهد کرد و خواهند دانست که پلید و ملحد نیستیم بلکه خواهان احیای اقوام ایرانی میباشیم.

این را گفتم تا خاتون عالی مقام بدانند برای چه خود ما نمیتوانیم قدرت را بدست بگیریم و سلطنت کنیم.

ترکان خاتون گفت خوب... اینک بگوئید که برای چه میخواهید بمن زر و قدرت بدهید؟ جواد ماسالی جواب داد برای اینکه تو ای خاتون با ما دوست بشوی.

ترکان خاتون پرسید از دوستی من چه استفاده را در نظر دارید. جواد ماسالی اظهار کرد ما میخواهیم با تو دوست شویم که از تو بما ضرر نرسد و در صورت امکان از تو استفاده نمائیم.

ترکان خاتون تبسم کرد و گفت آیا شما تصور میکنید که من بتوانم امروز شما ضرر بزنم. جواد ماسالی گفت وضعی که اکنون برای تو ای خاتون عالی مقام بوجود آمده موقتی است و این وضع دوام نخواهد یافت و روزی خواهد آمد که تو خواهی توانست بما ضرر بزنی و ما میل داریم که در روز توانائی ما با ما دوست باشی.

ترکان خاتون پرسید فایده ای که میخواهید از من ببرید چیست. جواد ماسالی گفت سودی که ما امیدواریم از تو ای خاتون ببریم این است که بما کمک کنی و برای توسعه کیش ما اقدام نمائی. ترکان خاتون با حیرت پرسید آیا من برای توسعه کیش شما اقدام کنم؟ جواد ماسالی جواب داد بلی ای خاتون.

ترکان خاتون گفت آیا زوجه ملکشاه سلجوقی برای توسعه دیانت ملاحظه اقدام نماید؟ جواد گفت میگویم که دختر کدخدا داود ماسالی برای توسعه کیش ما اقدام کند. ترکان خاتون وقتی اسم پدر خود را شنید تکان خورد و گفت تو چگونه از اسم پدر من آگاه شدی؟ جواد ماسالی پاسخ داد اسم پدر تو جزو اسرار نیست و هنگامی که ملکشاه با تو ازدواج کرد تمام کسانی که علاقمند بودند که خبر آن ازدواج را بشنوند میدانستند که تو دختر کدخدا داود ماسالی هستی.

ترکان خاتون گفت از این قرار دختر کدخدا داود ماسالی باید کمر بر میان ببندد تا این که کیش ملاحظه توسعه پیدا کند؟ جواد گفت بلی برای اینکه مردم ماسال و شاندرمن و سایر قسمت های شمال و مغرب



گیلان کمتر از دیگران با عرب مخلوط شده اند و بهمین جهت بیشتر علاقه دارند که اقوام ایرانی احیا کردند. ترکان خاتون گفت چیزی میشنوم که تاکنون نشنیده بودم. جواد ماسالی گفت افسوس که اعراب و آنهایی که مروج عرب ها بودند نگذاشتند که این حرف بگوش خاتونی چون تو که ماسالی هستی و دیگران برسد چون اگر این حرف بگوش تو و دیگران میرسید و اقوام ایرانی احیا میشدند نفوذ عرب برمیافتاد. ترکان خاتون پرسید مگر شما عقیده دارید که باید اقوام ایرانی را احیا کنید. جواد ماسالی جواب مثبت داد. ترکان خاتون گفت اقوام ایرانی زنده هستند و احتیاجی به احیا ندارند.

جواد گفت زندگی کنونی اقوام ایرانی نسبت بزندگی قدیم آنها زندگی واقعی نیست و اگر تواز وضع قدیم اقوام ایرانی اطلاع میداشتی این حرف را نمیزدی. ترکان خاتون گفت وضع قدیم اقوام ایرانی را همه میدانند. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام از تو معذرت میخواهم که این حرف را هیزنم ولی باید بگویم که تو و دیگران از وضع اقوام ایرانی در قدیم اطلاع ندارید زیرا آنچه حاوی تاریخ قدیم ایران بود از بین رفت و اکنون مردم ایران نمیدانند که پدرانشان در گذشته چه میکردند و چه کیش داشتند و حدود قدریشان تا کجا وسعت داشت.

ترکان خاتون گفت تو خود میگوئی که مردم از این چیزها اطلاع ندارند و تو هم اطلاع نداری. جواد اظهار کرد ای خاتون من اطلاع دارم. ترکان خاتون گفت چگونه هیچ کس از این موضوع اطلاع ندارد و تو اطلاع داری. جواد گفت برای این که من از کتابهایی اطلاع دارم که آن کتب در کشورهای ایران نیست. ترکان خاتون پرسید آن کتابها در کجاست. جواد گفت در کشورهای دیگر از جمله یونان. ترکان خاتون پرسید آیا تو بیونان رفته ای؟

جواد گفت نه ای خاتون عالی مقام. ترکان خاتون پرسید پس چگونه بآن کتابها دسترسی پیدا کردی؟ جواد گفت بعضی از بزرگان ما در مصر آن کتابها را دیده اند یعنی دانشمندان مصری از کتابهای یونانی استفاده کرده اند و بزرگان ما نیز از دانشمندان مصری استفاده نموده اند. از جمله امام ما حسن صباح علی ذکره السلام و ابوحمزه کفشگر که کشته شد از کسانی هستند که آن کتابها را خوانده اند و از تاریخ قدیم اقوام ایرانی اطلاع دارند.

هریک از بزرگان ما که در مصر یا جایی دیگر آن تواریخ را خوانده اند متن آنها را استنساخ کردند و با خود بکشورهای ایران آوردند و به هر نقطه که عده ای از اسماعیلیه زندگی میکردند رفتند و آن خبرهای تاریخی را با اطلاع اسماعیلی ها رسانیدند تا آنها بدانند که اقوام ایرانی در قدیم مردمی بسیار مقتدر بودند و آقای دنیای گذشته بشمار میآمدند و تمام اقوام غیر ایرانی از آنها حساب میبردند و در ایران سلاطینی زندگی میکردند که یک سر قلمرو آنها شرق هندوستان و یک سر دیگر قلمروشان ساحل دریای روم و اقوام ایرانی با رفاهیت و ثروت میزیستند و پاکی و خلوص نیت اقوام ایرانی در جهان قدیم ضرب المثل بود...

ترکان خاتون صحبت جواد را قطع کرد و گفت من نمیفهمم که این حرفها چه ربطی بمن دارد. جواد گفت ارتباطش این است که تو ای خاتون که یک ماسالی هستی یعنی یک ایرانی میباشی باید همت کنی و برای احیای اقوام ایرانی بکوشی.

ترکان خاتون گفت و لابد راه احیای اقوام ایرانی توسعه کیش ملاحظه میباید آیا این طور نیست؟



بعد ترکان خاتون اظهار کرد شما که تنش را دارید و او برای توسعه دیانت شما سعی میکند محتاج من نیستید... خاصه آنکه برادر شوهر من مردی است ابله و شما اطمینان دارید که همه وقت او را مطیع خود خواهید کرد.

جواد پرسید ای خاتون بچه دلیل میگوئی که تنش ابله است. ترکان خاتون گفت بدلیل این که آن قدر فهم ندارد که استنباط کند شما بچه مناسبت برکیارق را برودید و بردید و نزد خود نگاه داشته اید و نمی گذارید که هر جا مایل است برود و در هر نقطه که میل دارد زندگی کند. مردی که نتواند یک چنین موضوعی بدیهی را استنباط نماید ناگزیر ابله است چون کسی که عقل سلیم داشته باشد مسائل بدیهی را میفهمد.

جواد ماسالی گفت ما از این جهت برکیارق را برودیم و نزد خود نگاه داشتیم که اولاً توای خاتون او را بقتل نرسانی یا مکحول نکنی و ثانیاً تنش وی را بقتل نرسانی یا نابینا نکنند.

ترکان خاتون گفت شما که این قدر رحیم هستید برای چه دل شما بحال جوان های کرمانشاهانی که جزو ارتش من بودند نسوخت و آنها را در معابر اصفهان قتل عام کردید؟ جواد گفت ای خاتون عالی مقام مسئله کشته شدن کرمانشاهی ها غیر از موضوع نجات دادن برکیارق است. سر بازان کرمانشاهی تو که در جنگ کشته شدند شمشیر در دست داشتند و مثل تمام جنگجویان قبل از اینکه بقتل برسند عده ای را مقتول و مجروح کردند. در میدان جنگ، جنگجویان برای یکدیگر قائل به ترحم نمیشوند زیرا میدانند که اگر خصم را بقتل نرسانند خود کشته خواهند شد، توای خاتون، دو موضوع را که بهم شبیه نیست با هم شبیه مینمائی و شبیه کردن سر بازان کرمانشاهی توبه برکیارق قیاس مع الفارق است.

برکیارق جوانی بود و هست که اگر مورد حمایت ما قرار نگیرد بدست تنش کشته میشود یا از دو چشم نابینا میگردد تا اینکه نتواند دعوی سلطنت کند.

چون محال است تنش که خاتون او را ابله میدانند و به عقیده من ابله نیست (چون اگر بیشعور بود باین پایه و مایه نمیرسید) بگذارد که پسر رشید و جوان ملکشاه سلجوقی که وارث تاج و تخت ایران است زنده بماند و بطور حتم وی را خواهد کشت یا نابینا خواهد کرد.

ترکان خاتون گفت این را تصدیق میکنم ولی شما برکیارق را از این جهت نزد خود نگاه نداشته اید که از خطر مرگ یا کور شدن محفوظش بدارید. بلکه بدین مناسبت او را نگاه داشته اید که اگر تنش از اجرای اوامر شما خودداری کرد، برکیارق را جلوبیندازید و او را پادشاه کشورهای ایران بخوانید و تنش را از سلطنت برکنار نمائید و این مسئله بدیهی را تنش نمی فهمد و تصور میکند که شما از این جهت برکیارق را نزد خود نگاه داشته اید که بین عمو، و برادرزاده تصادم بوجود نیاید.

تا آن موقع جواد ماسالی نامه حسن صباح را به ترکان خاتون نداده بود و میخواست بدانند که آیا آن زن آماده برای دوستی میشود یا نه، و اگر آماده برای قبول دوستی میگردد نامه حسن صباح را باو بدهد. منظور جواد ماسالی این بود که نامه آن مرد، در موقعی بدست ترکان خاتون داده شود که اثرش زیادتر باشد، نه اینکه بر اثر کم اعتنائی آن زن اثری بر آن نامه مترتب نگردد.

ترکان خاتون گفت شما ملحدین تنش را دارید و اگر روزی تنش از اجرای دستور شما سر پیچی کرد می توانید از برکیارق استفاده کنید و در این صورت محتاج من نیستید.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام بتو گفتم اگر با ما دوست شوی از ما زرو هم قدرت دریافت خواهی کرد و ما میتوانیم تورا به مرتبه ای برسانیم که انتظار آن را نداشته ای و نداری. ترکان خاتون گفت آن مرتبه چیست؟ جواد گفت مرتبه داعی بزرگ یعنی همان مقام که ابوحزمه کفشگر داشت.

ترکان خاتون عنوان دعای بزرگ ملاحظه را در زمان حیات شوهرش و هم بعد از آن شنیده بود و میدانست که دعای بزرگ ملحدین مردانی با قدرت هستند و اختیارات وسیع در حوزه حکمرانی خود دارند. ولی تا آن موقع نشنیده بود که ملاحظه یک زن را بسمت داعی بزرگ انتخاب نمایند و از جواد ماسالی پرسید آیا شما میتوانید که یک زن را بسمت داعی بزرگ انتخاب نمایید.

جواد ماسالی گفت امام ما تا امروز، یک زن را بسمت داعی بزرگ انتخاب نکرده ولی میتواند بعد از این زنی را باین سمت انتخاب نماید. ترکان خاتون پرسید آیا عجب نیست که یک زن، بسمت داعی بزرگ انتخاب شود؟

جواد ماسالی اظهار کرد در ایران قدیم زنها بسلطنت هم میرسیدند و چندین نفر از سلاطین قدیم ایران زن بودند.

ترکان خاتون گفت یادم آمد گویا قبل از اینکه اعراب ایران را به تصرف در آورند چند نفر از زنها بر ایران سلطنت کردند. جواد ماسالی گفت آفرین بر حافظه خاتون عالی مقام. ترکان خاتون چند لحظه سکوت کرد و گفت آیا قدرتی که میخواهید بمن بدهید همین مقام داعی بزرگ است؟ جواد ماسالی گفت ای خاتون، این مقام را کوچک ندان و تو بعد از اینکه داعی بزرگ بشوی آن قدر نیرومند خواهی گردید که به یک دستور تو هزارها باطنی جان را فدا خواهند کرد. قدرت یک داعی بزرگ فقط از این سرچشمه نمیگیرد که تمام باطنی ها که در حوزه فرمانروائی او زندگی میکنند مطیع وی هستند بلکه در موقع ضرورت، تمام باطنی ها در هر نقطه که باشند از وی حمایت مینمایند و بیاری او برمی خیزند و لذا یک داعی بزرگ از پشتیبانی تمام باطنی ها که در کشورهای ایران و خارج از ایران زندگی میکنند برخوردار میشود.

ترکان خاتون پرسید چقدر بمن زر میدهید زیرا وعده داده اید زر هم بدهید. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام داعی بزرگ، در هر کشور، عهده دار وصول درآمد میباشد و تمام مردان باطنی که در یک کشور زندگی میکنند باید در هر سال قسمتی از درآمد خود را به داعی بپردازند و تمام مردان باطنی درآمد دارند چون همه کار میکنند و ما افراد تنبل و بیکار نداریم. هر کس در موعد معین آنچه باید بپردازد تأذیه می کند و داعی بزرگ قسمتی از درآمد را صرف هزینه های محلی مینماید و بقیه را به الموت میفرستد یا به نقطه ای دیگر که امام ما حواله کند ارسال میدارد و تو بعد از اینکه داعی بزرگ شدی درآمد باطنی ها را جمع آوری خواهی کرد.

ترکان خاتون گفت در این صورت من یک محصل خواهم شد و مأمور خواهم گردید که از ملحدین مالیات وصول نمایم. جواد پاسخ داد اگر خاتون بخواهد موضوع جمع آوری درآمد را اینطور مورد قضاوت قرار بدهد باید بگوید که شوهرش مرحوم ملکشاه هم یک محصل بود و مالیات را وصول میکرد. اما از روزی که اقوام بشر بوجود آمده اند طرز وصول درآمد اینطور بوده و تمام سلاطین در آمد خود را این طور وصول میکردند. ترکان خاتون گفت از این قرار خود شما بمن زر نخواهید داد و من باید احتیاجات خود را از راه وصول مالیات

رفع کنم.

جواد پاسخ داد در صورتی که هزینه‌ای فوق‌العاده پیش بیاید و مالیات محلی تکافوی هزینه را ننماید از الموت یا از جای دیگر برای خاتون پول فرستاده خواهد شد و صندوق‌های باطنی پیوسته پراز پول است و اگر باطنی‌ها می‌خواستند صرافی کنند بزرگترین صراف جهان میشدند.

این گفته جواد ماسالی که در آن روز به ترکان خاتون گفت ادعا نبود بلکه یک واقعیت بشمار می‌آمد و اگر باطنی‌ها می‌خواستند صرافی کنند بزرگ‌ترین صراف جهان میشدند. آیا میتوان گفت که آنها اشتباه کردند که صراف نشدند؟

جواب این سؤال شاید مثبت باشد و باطنی‌ها اگر صرافی میکردند طوری قدرت اقتصادی پیدا مینمودند که هرگز از پا در نمی‌آمدند. اما اصولی که کیش باطنی بر پایه آن استوار بود رباخواری را منع میکرد و باطنی‌ها مجاز نبودند ربا دریافت کنند. لیکن بازرگانی در کیش باطنی مجاز بشمار می‌آمد و آنها که در آغاز تجارت میکردند بعد از این که قوی شدند بازرگانی را رها نمودند.

فرقه‌های مذهبی مغرب‌زمین که به تقلید باطنی‌ها بوجود آمد این اشتباه را نکرد. گفتیم که فرقه مذهبی هوس‌بی‌تال (یعنی بیمارستان) که به تقلید فرقه باطنی بوجود آمد و مثل باطنی‌ها بیمارستان تأسیس کرد و بیماران را برایگان در آن معالجه مینمود، افرادی داشت که مثل باطنی‌ها مرد روحانی بودند و هم سرباز. فرقه مذهبی تمپل (یعنی معبد یا هیکل) که آن نیز به تقلید باطنی‌ها ایجاد شد روحانیونی داشت که شمشیر بر کمر میبستند و زره یا خفتان می پوشیدند و در جنگ‌ها شرکت مینمودند. فرقه مذهبی تمپل مثل مراکز کیش باطنی ثروتمند شدند اما پیشوایان فرقه تمپل در اروپا پول خود را بکار انداختند و طوری ثروتمند شدند که تمام سلاطین اروپا هنگام احتیاج از آنها پول قرض میکردند.

اگر پیشوایان باطنی هم پول خود را بکار می‌انداختند میتوانستند مثل فرقه تمپل در مغرب زمین در همه جا دارای نفوذ اقتصادی شوند. ولی فعالیت اقتصادی پیشوایان باطنی از حدود رفع احتیاجات پیروان آن کیش تجاوز نمی‌کرد و حتی بازرگانی اولیه را رها نمودند.

ترکان خاتون که معلوم بود بتدریج نرم میشود بفکر فرورفت.

زوجه بیوه ملک‌شاه تا قبل از اتمام حجت تنش امیدوار بود که همسر برادر شوهر خود شود و بوسیله وی قدرت خود را حفظ نماید. ولی تنش باو فهمانید که حاضر نیست وی را بزنی بگیرد و باو گفت اگر در ظرف مدت ده روز از اصفهان خارج نشود وی را از شهر خارج خواهد کرد و آن اتمام حجت امید ترکان خاتون را برای حفظ همان قدرت محدود که داشت مبدل به یأس کرد و دانست که بعد از آن، باید بدرآمد قلیل یکی از کشورهای کوچک ایران که بعنوان تیول باو داده میشود بسازد و همانجا باشد تا این که زندگی را بدرود بگوید.

ولی پیشنهاد جواد ماسالی درب امیدی برویش گشود و دریافت که میتواند بعد از آن با قدرت و درآمد و شکوه بیشتر زندگی کند.

جواد ماسالی اگر قبل از اتمام حجت تنش به ترکان خاتون میرسید و باو پیشنهاد میکرد که با خداوند الموت دوست شود جواب منفی میشد. چون هنوز ترکان خاتون خود را سلطان اصفهان و مقتدر میدید و امیدوار

بود که زوجه پادشاه کشورهای ایران شود.

یکی از مسائل بدیهی این است که اشخاص، در مواقع بدبختی، پیشنهادهایی را که بظاهر برای نجات آنها (و در معنی برای خریداری آنان) میشود زودتر میپذیرند و راجع به شرایط معامله، زیاد چانه نمیزنند. بهمین جهت بهای خریداری یک زن یا یک مرد نیک بخت گرانتر از افراد بدبخت است. افرادی نیز هستند که قابل خریداری نمی باشند و حاضرند هر نوع رنج را تحمل نمایند و خود را بفروشند. ولی این نوع اشخاص را باید در بین کسانی که ایمان بیک اصل و پرنسیپ دارند جستجو کرد نه کسانی که خواهان زرو قدرت هستند. آن که خواهان زرو قدرت است و غیر از آن پرنسیپ و آرزوئی ندارد حاضر میشود خود را بفروشد.

روحیه ترکان خاتون در آن موقع برای قبول پیشنهاد جواد ماسالی مساعد بود زیرا بعد از ناامیدی، نماینده حسن صباح، دری از امیدواری برویش گشود و آن زن فکر کرد میتواند با کمک ملحدین قدرت از دست رفته را بدست بیاورد و باندازه رفع احتیاجات خود زرتحصیل نماید.

ترکان خاتون بخود گفت تنش هم با کمک ملاحظه بسطنت رسید و آنها بودند که گام بگام وی را همراهی کردند و از شام، باصفهان رسانیدند و میتوانند او را هم بذروه قدرت برسانند. موضوع احیای اقوام ایرانی که جواد ماسالی روی آن تکیه کرد مورد توجه ترکان خاتون نبود و آن زن نمی توانست بفهمد که جواد چه میگوید. چون ادراک آن هدف، مستلزم مطالعات و تعلیماتی بود که ترکان خاتون نداشت و همین قدر می فهمید که با کمک ملاحظه میتواند دارای قدرت شود.

ناگهان فکری بخاطرش رسید و از جواد پرسید که آیا حسن صباح زن دارد؟ جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام ولی این پند را از من بپذیر که تو اگزیک داعی بزرگ شوی بهتر از آن است که همسر امام ما باشی زیرا همسر امام ما دارای مزیتی نیست اما یک داعی بزرگ دارای مزایا میباشد.

ترکان خاتون پرسید که برای من توضیح بده که داعی بزرگ کیست و دارای چه اختیارات و مزایا میباشد. جواد گفت در کیش ما، داعی بزرگ چون یک والی است اما اختیاراتش در حوزه دعوت، بیش از یک والی میباشد و فقط برای کارهای بزرگ که مربوط است باصول کیش باطنی به الموت مراجعه مینماید و مسائل دیگر را خود او حل میکند. داعی بزرگ در حوزه دعوت خود اختیار جمع آوری درآمد حکومت باطنی را دارد و بطوری که گفتم از محل آن درآمد، هزینه های حوزه دعوت خود را میپردازد و مازاد را به الموت می فرستد.

ترکان خاتون گفت اگر مازاد نداشته باشد چطور؟ جواد اظهار کرد اگر مازاد نداشته باشد چیزی به الموت نخواهد فرستاد و در مواقع فوق العاده از الموت هم زردیافت خواهد کرد و اختیار اجرای عدالت در حوزه دعوت با داعی بزرگ میباشد اما بندرت اتفاق میافتد که از آن اختیار استفاده نماید. زیرا باطنی ها، افرادی راستگو و درست کردار هستند و حق یکدیگر را تضییع نمیکنند و بیکاری و فقر که منشاء مفسد است بین آنها وجود ندارد تا این که تولید کینه نماید و سبب سوء قصد شود. اگر گاهی نزاعی بین باطنی ها در بگیری ناشی از طغیان احساسات جوانان میباشد و در آن موقع داعی بزرگ از اختیاری که برای اجرای عدالت دارد استفاده میکند و عدالت را بموقع اجرا میگذارد. دیگر از کارهای داعی بزرگ دعوت مردم به کیش باطنی است تا این که پیروان این کیش افزایش یابد.

در آن وقت جواد ماسالی نامه حسن صباح را بدست ترکان خاتون داد و گفت این هم نامه ایست که امام ما برای خاتون نوشته و منظورش از نوشتن نامه این بود که خاتون بداند آنچه من میگویم از زبان امام بزرگان میآورم.

ترکان خاتون نامه حسن صباح را گشود و خواند. در نامه حسن صباح چیزی غیر از آنچه جواد گفت وجود نداشت و در صدر نامه نوشته بود بعد از این که خاتون بزرگوار ترکان خاتون این نامه را خواند آن را به جواد ماسالی پس بدهد.

ترکان خاتون پرسید برای چه امام شما نوشته که من این نامه را بعد از خواندن بتوپس بدهم. جواد ماسالی اظهار کرد برای این که نامه بدست دیگران نیفتد و فهمند که امام ما این نامه را به خاتون نوشته است.

ترکان خاتون پرسید مگر شما میخواهید مرتبه ای را که بمن میدهید پنهان نگاه دارید و کسی از این موضوع مستحضر نشود. جواد گفت نه ولی نمیخواهیم که قبل از اینکه تو داعی بزرگ شوی تنش از این موضوع مطلع گردد.

ترکان خاتون اظهار کرد از این قرار شما از تنش میترسید. جواد گفت ما از تنش وحشت نداریم اما نمیخواهیم که او تصور کند که ما میخواهیم با او دشمنی نمائیم. ترکان خاتون گفت معلوم میشود امام شما که میخواهد با من دوستی کند بمن اعتماد ندارد. چون اگر بمن اعتماد میداشت نمیتوانست که بعد از خواندن این نامه نوشته وی را بتوپس بدهم و این توصیه نشان میدهد حسن صباح نمیخواهد که نوشته اش در دست من بماند. جواد گفت ای خاتون بزرگوار ما هنوز در مرحله مذاکره هستیم و مرحله قطعی و آغاز دوستی نرسیده ایم. اگر توبجای امام ما بودی و میخواستی به شخصی که تا امروز با تو دشمن بود نامه ای بنویسی که ممکن بود بدست دیگران بیفتد چه میکردی؟ آیا توصیه نمینمودی که دشمن تو که امیدوار هستی دوست شود آن نامه را بعد از خواندن به فرستاده ات پس بدهد تا اطمینان حاصل شود که بدست دیگران نخواهد افتاد.

ترکان خاتون متوجه گردید که جواد ماسالی حرفی درست میزند و نامه را بعد از خواندن به جواد پس داد و گفت بسیار خوب و من برای قبول پیشنهاد امام شما حاضر هستم مشروط بر این که بدانم در کجا داعی بزرگ خواهم شد و کدام یک از کشورها بمن واگذار خواهد گردید. جواد ماسالی گفت خوشوقتم که از زبان خاتون میشنوم که پیشنهاد امام ما مورد قبول تو واقع شد. موافقت تو با این پیشنهاد علاوه بر این که مرا مسرور کرده سبب خواهد شد که من با سرافرازی نزد امام مراجعت نمایم و باو بگویم که کاری که بر عهده من محول گردیده بود بخوبی بانجام رسید و خاتون موافقت کرد کیش ما را بپذیرد. ترکان خاتون با تعجب پرسید من چه موقع موافقت کردم کیش شما را بپذیرم. جواد ماسالی گفت مگر خاتون موافقت نکرد که پیشنهاد امام را بپذیرد و داعی بزرگ شود؟ ترکان خاتون جواب داد بلی، ولی این موضوع چه ربط بپذیرفتن کیش شما دارد. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام کسی که میخواهد داعی بزرگ باطنی باشد باید کیش باطنی را بپذیرد و تو، تا کیش ما را نپذیری نمیتوانی داعی بزرگ شوی. ترکان خاتون اظهار نمود که من هیچ در این فکر نبودم و نمیدانستم کسی که میخواهد داعی بزرگ شود باید کیش شما را بپذیرد.

معلوم شد که مسئله باطنی شدن بکلی برخلاف انتظار ترکان خاتون بود و زوجه بیوه ملکشاه نمیدانست

خداوند الموت ۵۰۴

برای استفاده از کمک باطنی ها و حسن صباح باید کیش آنها را بپذیرد.

## درخواست ترکان خاتون از حسن صباح

چند لحظه بین آن دو سکوت برقرار گردید و سپس جواد ماسالی گفت خاتون عالی مقام چرا سکوت کرده ای و چیزی نمیگویی؟ ترکان خاتون جواب داد چه بگویم؟ من پیش بینی نمی‌کردم که برای دوستی با شما باید باطنی شوم و این موضوع برای من بکلی غیر منتظره بود.

جواد ماسالی گفت اینک که میدانی برای این که داعی بزرگ شوی باید کیش ما را بپذیری کیش باطنیان را قبول کن. ترکان خاتون جواب داد من چگونه کیش شما را بپذیرم و آیا متوجه میشوید که اگر من کیش شما را بپذیرم آبرویم بر باد خواهد رفت. جواد پرسید ای خاتون برای چه آبروی تو بر باد می‌رود؟ ترکان خاتون گفت من زوجه ملک‌شاه بوده‌ام و شوهرم از دشمنان بزرگ ملاحظه بود و در دوره سلطنت او وزیرش خواجه نظام الملک ملحدین جرأت نداشتند که از بیغوله‌ها بیرون بیایند و اینک تو میگویی که یک چنین زنی کیش شما را بپذیرد. اگر من کیش شما را قبول کنم چگونه خواهم توانست که بین مردم زندگی نمایم و خود را بدیگران نشان بدهم. جواد گفت ای خاتون تو بعد از این که کیش ما را بپذیرفتی خود را در محظور نخواهی دید و این ملاحظات که امروز میکنی در آن موقع وجود نخواهد داشت و در آنوقت مردم ملاحظه تو را خواهند کرد نه این که تو مجبور شوی ملاحظه مردم را بکنی. ترکان خاتون گفت چطور من مجبور نخواهم شد ملاحظه مردم را بکنم.

جواد اظهار کرد وقتی تو کیش ما را بپذیری حقیقت را پذیرفته ای و چون به حقیقت راه یافته ای بیمی از طرز استنباط سایرین نخواهی داشت و وضع تو مانند کسی خواهد شد که بالای یک کوه قرار گرفته و مردم را پای کوه می بیند و آنها در نظرش کوچک جلوه می نمایند و از زخم ز بان و طعن آنها بیم ندارد. ترکان خاتون گفت آیا تو میگویی اگر من کیش ملحدین را بپذیرم به حقیقت راه مییابم. جواد جواب داد هر کس کیش ما را بپذیرد به حقیقت می پیوندد و هر کس که به حقیقت برسد نباید از غوغای جهال بیم داشته باشد آنهم از این بعد که ما کیش خود را علنی کرده تقیه را کنار گذاشته ایم.

ترکان خاتون گفت آیا نمیتوان راهی را در نظر گرفت که ما را باهم دوست کند بدون این که من مجبور باشم کیش ملحدین را بپذیرم. جواد ماسالی جواب داد ای خاتون تو اگر کیش ما را بپذیری و بخواهی با ما دوست باشی و از دوستی امام ما و سایر باطنیان استفاده نمائی باید دوستی خود را به ثبوت برسانی.

اگر تو دوستی خود را نسبت بما به ثبوت برسانی ما نیز دوستی خودمان را نسبت بتو بثبوت خواهیم رسانید همان طور که نسبت به تنش بثبوت رسانیدیم. تنش که در شام میزیست آن قدر ناتوان بود که نمیتوانست از قریه خمسین واقع در بیست فرسنگی حلب خارج شود و مردی با اسم آق سنقر در شام سلطنت میکرد در صورتی که تنش برادر ملک‌شاه بود و هست و او میباید پادشاه باشد. حسن صباح، ابوحمزه کفشگر را نزد تنش فرستاد و ابوحمزه باو گفت اگر تو با پیروان کیش باطن دوست شوی، حسن صباح نه فقط تو را پادشاه کشور شام خواهد



کرد بلکه کمک خواهد نمود تا پادشاه تمام کشورهای ایران گردی.

تنش بعد از این که پادشاه شام شد طبق وعده‌ای که داده بود کیش ما را در آنجا آزاد کرد و این موضوع بما نشان داد که برادر ملکشاه در دوستی ثابت قدم است و ما باو کمک کردیم تا کشورهای ایران را مسخر نماید و بطوری که می بینی امروز تنش پادشاه قسمتی از کشورهای ایران است و امیدوارم که با کمک ما بتواند سایر کشورهای ایران را تصرف نماید و در هر کشور که بتصرف او در میاید کیش ما آزاد می شود همچنان که امروز در اصفهان آزاد است.

تنش دوستی خود را بما ثابت کرد و ما نیز دوستی خودمان را باو ثابت کردیم و تو هم ای خاتون دوستی خود را بما ثابت کن تا ما هم بتو نشان بدهیم که با تو دوست هستیم. تنش خواهان سلطنت آنهم فقط سلطنت شام بود و امام ما علاوه بر سلطنت شام، پادشاهی کشورهای ایران را باو داد.

توزر و قدرت میخواهی و اگر دوستی خود را با امام ما ثابت نمائی او بیش از آنچه انتظار داری بتوزر خواهد داد و تو را بیش از آنچه امیدوار هستی نیرومند خواهد نمود.

ترکان خاتون اظهار کرد آیا من باید دوستی خود را با امام شما ثابت نمایم. جواد ماسالی گفت بلی. ترکان خاتون گفت از این قرار حسن صباح بین شما خیلی نفوذ و قدرت دارد.

جواد اظهار کرد او امام ماست و اجرای احکامش بر ما واجب است و لو صدور حکم قتل ما بدست خودمان باشد و اگر امام دستور بدهد که یک باطنی خود را بقتل برساند وی خود را خواهد کشت و اگر از قتل خویش خودداری نماید باطنی نیست.

ترکان خاتون گفت آیا اتفاق افتاده که امام شما به یک نفر بگوید که خود را بقتل برساند تا این که آزموده شود آیا او در صدد قتل خویش برمیآید یا نه؟ جواد اظهار کرد امام ما مردی است عاقل و عادل و دیوانه نیست تا از روی هوس به یک نفر دستور بدهد که خود را بقتل برساند. اما این دستور بنحوی دیگر در راه توسعه و تقویت کیش باطنی صادر می نماید بدین تریب که به بعضی از باطنی ها کاری واگذار میکند که لازمه بانجام رسانیدن آن فدا کردن جان است. ترکان خاتون گفت آیا کسانی که مأمور بانجام رسانیدن آن کارها می شوند جان را فدا می کنند. جواد گفت چندی است که دیگر کارهایی که لازمه اجرای آن فدا کردن جان است به باطنی ها موکول نمیگردد برای اینکه کیش ما طوری آزاد شده که ضرورت آن کارها محسوس نمیشود. ولی تا روزی که آن کارها به باطنیان محول می شد، بدون این که در فکر جان خود باشند آنها را بانجام میرسانیدند و فقط یک بار، یک نفر کاری را که باو موکول کرده بودند بتأخیر انداخت بدون این که بگوید حاضر نیست آن کار را بانجام برساند و او جوانی بود از سکنه نیشابور.

ترکان خاتون پرسید چون بقول تو فقط یک مرتبه آن واقعه اتفاق افتاده باید فهمید علت چه بود که آن شخص آن کار را بتأخیر انداخت. جواد گفت علتش این بود که وی، متمایل بیک زن شد و خواهان وصلتش گردید و کاری را که باو واگذاشته بودند بتأخیر انداخت.

ترکان خاتون اظهار کرد اگر مردی بخواهد زن بگیرد وزنی بخواهد شوهر کند گناه نکرده است. جواد گفت وقتی یک باطنی مأمور به انجام رسانیدن کاری میشود نباید بعد از گرفتن زن کار را بتأخیر بیندازد و بهمین جهت، عده‌ای از مردان باطنی هستند که زن نمیگیرند.

درخواست ترکان خاتون از حسن صباح

ترکان خاتون گفت من چون یک زن هستم نمیتوانم تصور کنم مردی که زن نمیگیرد دارای چه افکار است ولی میدانم که زن نمیتواند از شوهر کردن خودداری نماید. جواد گفت مردان باطنی که زن نمیگیرند فکری ندارند جز سعی در راه توسعه و تقویت کیش ما. ترکان خاتون پرسید آیا میتوانند مجرد را تحمل نمایند؟ جواد گفت آنها مجرد را بخوبی تحمل می کنند.

ترکان خاتون اظهار کرد که تحمل مجرد از طرف مردان کاری است دشوار و من از شوهرم ملکشاه می شنیدم که می گفت مرد نمیتواند مجرد زندگی نماید. جواد گفت مرحوم ملکشاه قیاس بنفس کرد و چون خود او نمیتوانست مجرد زندگی نماید تصور می نمود که تمام مردان مانند او هستند و ناگزیرند زن داشته باشند. ترکان خاتون اظهار کرد من در عمر خود مردی را ندیده ام که بتواند مجرد زیست کند و یقین دارم که مجرد باطنی ها یک ریاضت بزرگ می باشد گفتم که من زن هستم نه مرد و از روح و افکار مردان اطلاع ندارم اما میدانم که مجرد برای مرد دشوارتر از زن است. وقتی زن نتواند بدون شوهر زندگی نماید چگونه مرد می تواند بدون زن بسربرد.

آنگاه فکری بخاطر خاتون رسید و پرسید مردان ملحد که زن نمیگیرند آیا سالخورده و فرتوت هستند؟ جواد ماسالی گفت مرور زمان هرکس را سالخورده و فرتوت میکند ولی آنها، هنگامی که تصمیم گرفتند زن نگیرند جوان بودند.

ترکان خاتون پرسید من نمیتوانم بپذیرم که یک مرد جوان قادر باشد با مجرد زندگی نماید و فقط خواجگان می توانند مجرد زندگی کنند.

جواد ماسالی در دل برهوش ترکان خاتون آفرین گفت و آنگاه اظهار کرد در هر صورت عده ای از مردان باطنی از زن گرفتن خودداری کردند و با مجرد زندگی نمودند و امروز هم مجرد هستند و تا آخرین روز هم زن نخواهند گرفت. دیگر جواد ماسالی نگفت مردانی که زن نگرفته اند و نمیگیرند خواجه شده اند و نمیتوانند زن بگیرند زیرا این موضوع جزو اسرار باطنی ها بود و فقط دعوات بزرگ از آن راز آگاه بودند و میدانستند که در بعضی از قلاع باطنی مردانی هستند که آنها را خواجه کرده اند تا این که هرگز دچار وسوسه نفس نشوند و علاقه نسبت بزین و فرزندان آن ها را از بانجام رسانیدن کارهای دشوار و خطرناک که بآنها موکول میگردد باز ندارد. جواد ماسالی صلاح نمیدانست که آن راز را که بر باطنی ها نیز پوشیده است نزد ترکان خاتون افشا کند و ترکان خاتون گفت وارد صحبت متفرقه شدیم و از صحبت خودمان بازماندیم و من چه باید بکنم که دوستی خود را بامام شما ثابت نمایم.

جواد گفت بهترین دلیل دوستی خاتون، نسبت بامام ما، پذیرفتن کیش باطن است و اگر خاتون عالی مقام باطنی شود امام ما یقین حاصل خواهد کرد که تو با ما دوست هستی. ترکان خاتون پرسید اگر من باطنی شوم بمن چه خواهید داد. جواد ماسالی گفت یقین دارم که امام ما حاضر خواهد شد علاوه بر مقام داعی بزرگ، مبلغی نقد بخاتون بپردازد.

من از میزان آن زر اطلاع ندارم و باید بامام مراجعه نمایم و از وی بپرسم چقدر بتو خواهد پرداخت. بعد از آن هم چون داعی بزرگ هستی میتوانی درآمد کشوری را که در آن داعی شده ای وصول کنی و باندازه مصرف خود برداری و بقیه را برای امام، به الموت بفرستی.

ترکان خاتون اظهار کرد من معنای قیامة القیامه را نمیفهمم، بمن بگو که معنایش چیست. جواد ماسالی گفت که حسن صباح علی ذکره السلام، در روز هفدهم ماه رمضان سال ۵۵۹ هجری قمری آشکار کرد که وی امام است و همه باید او را امام برحق بدانند و اوامرش را واجب بشمارند و دیانت باطنی که تا آن روز پنهان بود آشکار شد و آن روز را قیامة القیامه میخوانند. از روز قیامة القیامه بعد یک باطنی مجاز نیست که کیش خود را پنهان کند و باید آشکار نماید. در مناطقی که باطنیها سکونت دارند همه یکدیگر را میشناسند و اگر یک باطنی از مسکن خود مسافرت کند و بکشوری دیگر برود و در آن جا از وی پرسند دارای چه کیش است باید صریح بگوید که باطنی میباشد ولو بداند او را بقتل میرسانند. بنابراین خاتون عالیمقام نمیتواند کیش خود را پنهان نماید و باید آشکار کند که باطنی است. خاصه آنکه ارزش باطنی شدن خاتون برای ما در این است که همه اطلاع حاصل کنند خاتون کیش ما را پذیرفته و اگر کیش تو پنهانی باشد برای ما ارزش ندارد و مثل این است که تو باطنی نشده‌ای.

ترکان خاتون گفت تو که این را می گوئی چرا توجه نمیکنی که فایده دوستی من برای شما در این است که مردم مرا ملحد ندانند. چون اگر بدانند من ملحد شده‌ام همه از من پرهیز میکنند و کسی غیر از ملاحظه بمن نزدیک نمیگردد. در آن صورت دوستی من برای شما بی فایده خواهد شد زیرا کسانی که در پیرامون من دیده میشوند فقط از ملاحظه خواهند بود که آن‌ها از شما اطاعت مینمایند. دوستی من وقتی برای شما مفید است که مردم تصور نمایند من ملحد هستم و بمن بگردند و من هم بتوانم از نفوذ خود برای پیشرفت منظور شما استفاده کنم.

جواد گفت ای خاتون تو اگر باطنی نباشی نمیتوانی دیگران را دعوت بکیش ما نمائی و فقط یک باطنی قادر است که از سایرین دعوت کند وارد کیش ما شوند تأثیر باطنی شدن تو زیاد است و عده‌ای از مردم بعد از این که اطلاع حاصل کردند که تو باطنی شده‌ای کیش ما را خواهند پذیرفت. لذا از وجوب مذهبی که مقرر می دارد باطنیان کیش خود را آشکار نمایند گذشته، کیش تو از لحاظ مصالح ما باید علنی گردد تا این که عده‌ای بعد از این که تو شروع بدعوت نمائی به کیش ما ملحق شوند.

ترکان خاتون گفت اگر شما دو کرور دینار زر بمن بدهید و من بدانم که در یک کشور بزرگ داعی خواهم شد دین خود را تغییر خواهم داد و کیش شما را خواهم پذیرفت. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام آیا فکر کرده‌ای دو کرور دینار زر چقدر طلا میباشد؟ ترکان خاتون جواب داد برای مردی چون حسن صباح با آن قدرت و ثروت و نفوذ که تو میگوئی دو کرور دینار زر، مبلغی گزاف نیست.

ترکان خاتون گفت بسیار خوب، من حاضرم که کیش شما را بپذیرم و باطنی شوم. جواد اظهار کرد مبارک است و من هم اکنون این خبر مهم را برای امام خواهم فرستاد.

ترکان خاتون اظهار کرد ولی این موضوع بین خود ما باشد و غیر از تو و حسن صباح کسی از این موضوع مستحضر نشود.

جواد اظهار کرد قبل از قیامة القیامه کسانی که باطنی میشدند می توانستند کیش خود را پنهان کنند و تقیه نمایند. اما بعد از قیامة القیامه تقیه کردن ممنوع شد و هر کس که باطنی میباشد باید کیش خود را آشکار کند مگر کسانی که عهده دار کارهای بزرگ هستند و از جانب، یا دعاة باطنی بمأموریت بروند.

جواد اظهار کرد دو کروور دینار زر، حتی برای مردی چون امام ما یک مبلغ گزاف است. زیرا این مبلغ، دو کروور مثقال طلا است که تقریباً دو هزار من طلا میشود و اگر هر استر، سی من طلا حمل نماید بیش از شصت استر باید این طلا را حمل کنند. من گفتم که امام ما مردی است توانگر ولی هر قدر ثروتمند باشد باز تأدیه دو کروور دینار زر برای او مشکل است آنهم یک مرتبه. من بتو پیشنهاد میکنم که از این مبلغ بکاه و موافقت کن طلائی که بتو پرداخته میشود با قسط تأدیه گردد.

ترکان خاتون نمیخواست پولی را که میباید از حسن صباح دریافت نماید با قسط دریافت کند. چون اطلاع داشت که پذیرفتن کیش باطنی از طرف او از روی قلب نیست بلکه برای استفاده مادی و تحصیل قدرت میباشد و بعد از این که باطنی شد علاقه ای بدعوت از مردم برای این که باطنی شوند نخواهد داشت و ملحدین وقتی ببیند که او علاقه و توجهی به توسعه کیش آن ها ندارد از پرداخت بقیه اقساط خودداری خواهند کرد. این بود که میخواست پولی گزاف از باطنی ها بگیرد و داعی بزرگ شود و تمام درآمد حوزه دعوت را خود تصاحب نماید و چیزی برای الموت نفرستد.

ورود ترکان خاتون به کیش باطنی، برای باطنیان یک موفقیت بزرگ بود و احتمال داشت تمام کسانی که در پیرامون ترکان خاتون هستند از جمله سر بازان کرمانشاهی او باطنی شوند. جواد ماسالی امیدوار نبود که سر بازان عرب که بحکم خلیفه در دستگاه ترکان خاتون خدمت میکنند کیش باطنی را بپذیرند. اما باطنی شدن کرمانشاهی ها محتمل بنظر میرسید. و رو بهمرفته باطنی شدن ترکان خاتون برای حسن صباح و پیروانش یک موفقیت مذهبی و هم سیاسی بود. اما پرداخت دو کروور دینار زر، از طرف حسن صباح به ترکان خاتون هم یک تکلیف شاق بشمار میآید و جواد ماسالی میدانست تا آنجا که تاریخ نشان میدهد هنوز زنی پیدا نشده که برای شوهر کردن دو کروور دینار زر بخواهد و اگر چنان زن، وجود داشته، باری، شوهری نبوده که آن مبلغ را بپردازد و آن زن را بزوجیت بگیرد. بطریق اولی در تاریخ دنیا زنی نبوده که دو کروور دینار زر بخواهد تا این که کیش خود را رها کند و کیش دیگر را بپذیرد. با این که باطنی شدن ترکان خاتون برای باطنی ها یک موفقیت بزرگ بود جواد ماسالی نمیتوانست به ترکان خاتون قول بدهد که از طرف حسن صباح دو کروور دینار باو پرداخته خواهد شد. پرداخت آن مبلغ گزاف از حوصله جواد ماسالی خارج بود و میباید خود حسن صباح تعهد آن را برعهده بگیرد.

لذا جواد ماسالی چنین گفت: ای خاتون عالی مقام تصدیق مینمایم که باطنی شدن تو، برای ما یک موفقیت بزرگ است بخصوص اگر پس از داعی شدن کمر همت بر میان بندی و برای توسعه کیش ما اقدام کنی. ولی مبلغی که تو میخواهی آن قدر زیاد است که من نمیتوانم تعهد کنم این مبلغ از طرف امام ما بتو پرداخته خواهد شد. من نتیجه مذاکرات خود را بیدرنگ بوسیله پیک سریع السیر با اطلاع امام میرسانم و هر چه او جواب داد بتو ابلاغ میکنم و امیدوارم که امام ما جواب مساعد بدهد و این مبلغ را تو بپردازد. ترکان خاتون گفت چقدر طول میکشد تا این که پیک تو از این جا به الموت برود و جواب حسن صباح را برای تو بیاورد. جواد ماسالی جواب داد پیک ما روز و شب راه خواهد پیمود و اسب عوض خواهد کرد و خواهد توانست در مدت هشت روز از اینجا به الموت برود و هشت روز دیگر مراجعت نماید و بنابراین شانزده روز دیگر ما جواب امام را دریافت خواهیم نمود.

ترکان خاتون گفت شانزده روز دیگر من در اینجا نیستم و میروم. جواد ماسالی میدانست که آن زن برای چه از اصفهان میرود. گفت در هر نقطه که باشی من جواب امام را بتو ابلاغ خواهم کرد. ترکان خاتون اظهار کرد پس تا شانزده روز دیگر من خواهم دانست که آیا امام شما بمن دو کروردینار خواهد پرداخت یا نه؟ جواد ماسالی گفت اگر خاتون، در اصفهان باشد تا شانزده روز دیگر از این موضوع مستحضر خواهد گردید و اگر در اصفهان نباشد من بوسیله پیک سریع السیر جواب امام را باطالعش خواهم رسانید یا خود نزد او خواهم رفت. ترکان خاتون اظهار کرد پس محقق شد که زن بودن من، مانع از این نیست که من داعی بزرگ شوم. جواد ماسالی گفت نه ای خاتون عالی مقام.

ترکان خاتون پرسید پیک توجه موقع بسوی الموت میرود؟ جواد ماسالی گفت هم اکنون که از این جا میروم نامه ای به امام مینویسم و به پیک سریع السیر می سپارم تا به الموت برود.

ترکان خاتون اظهار کرد تو که امروز نامه ای به حسن صباح مینویسی در آن نامه مسئله سلطنت مرا هم بنویس. جواد ماسالی با شگفت پرسید آیا مسئله سلطنت تو را بنویسم؟ ترکان خاتون گفت چرا حیرت میکنی؟ جواد ماسالی اظهار کرد حیرت من ناشی از این است که نمیدانم منظور تو از طرح این موضوع چیست؟ ترکان خاتون گفت منظورم این است که من پادشاه کشورهای ایران بشوم.

جواد ماسالی چند لحظه بدون این که حرف بزند، ترکان خاتون را نگریست و آن زن گفت تونباید از این حرف من حیرت کنی. وقتی پسر محمود فوت کرد بمن گفتند تو چون زن هستی نمیتوانی پادشاه کشورهای ایران بشوی.

ولی امام شما، در نامه خود بمن نوشته، که من اگر شما ببیندم مرا داعی بزرگ خواهد کرد و بعد از این که پذیرفته شد زن میتواند داعی بزرگ شود باید سلطنت او را هم بپذیرند و مگر تو خود ساعتی قبل بمن نگفتی که در قدیم سلاطین ایران از بین زن ها هم انتخاب میشدند. جواد ماسالی مجبور شد جواب مثبت بدهد. ترکان خاتون گفت بموجب اظهارات خودت، پادشاه شدن زن ها، در ایران سابقه داشته و اینک هم شما میخواهید مرا داعی بزرگ کنید، آیا بهتر آن نیست که مرا بسلطنت کشورهای ایران برسانید تا این که بتوانید بهتر از دوستی من استفاده کنید.

جواد ماسالی بفکر فرو رفت. آن مرد، آن قدر که از دعوی سلطنت ترکان خاتون حیرت کرد از درخواست دو کروردینار زر از طرف آن زن تعجب ننمود. چون درخواست زر، منتهانه آن قدر زیاد از طرف ترکان خاتون تقاضائی بود عادی زیرا جواد ماسالی وقتی اجازه جلوس گرفت و نشست به ترکان خاتون گفت از طرف امام باطنی ها آمده ام که بتوزر و قدرت بدهم و منظورش از قدرت، مقام داعی بزرگ بود نه سلطنت.

جواد ماسالی از این جهت بفکر فرو رفت که درخواست ترکان خاتون یک تقاضای غیر عقلائی نبود و حسن صباح که موافقت کرد ترکان خاتون را داعی بزرگ کند میتواند وی را بسلطنت هم برساند و خود جواد ماسالی مدرک بدست آن زن داد و گفت در قدیم عده ای از سلاطین ایران زن بوده اند.

چون سکوت جواد ماسالی طولانی شد ترکان خاتون از وی پرسید چرا بفکر فرو رفته ای. جواد ماسالی گفت از این جهت فکر میکنم که من پیش بینی نمیکردم خاتون عالی مقام موضوع سلطنت را بمیان بیاورد و بخواهد پادشاه ایران شود. امام ما هم این موضوع را پیش بینی نمیکرد و لذا در خصوص سلطنت تو تعلیمی بمن

درخواست ترکان خاتون از حسن صباح  
 نداد و من نمیدانم این موضوع را چگونه برای امام بنویسم و یقین دارم که اگر با و بگویم تو قصدداری پادشاه  
 کشورهای ایران شوی ناراضی خواهد گردید.

ترکان خاتون گفت پیش بینی نکردن این موضوع از طرف امام شما، نباید سبب عدم رضایت وی شود  
 چون یک قسمت از وقایع که برای هر کس پیش میآید وقایعی است که پیش بینی نمیشده است. من  
 پیش بینی نمی‌کردم که روزی رئیس فرقه ملاحده از الموت یک نماینده نزد من بفرستد و بمن پیشنهاد نماید که  
 اگر با او دوست شوم مرا داعی بزرگ خواهد کرد. ولی امروز تو از جانب رئیس فرقه ملاحده نزد من آمدی و با  
 این که هنگام ورود به خدمت من گفتمی که از طرف خلیفه و از بغداد میآئی، بعد هویت واقعی خود را معرفی  
 کردی من ناراضی نشدم.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام، تصدیق میکنم که متانت و حلم تو باعث تحسین من شد زیرا  
 من پیش بینی میکردم بعد از این که تو بفهمی من فرستاده خلیفه بغداد نیستم بلکه فرستاده امام باطنیان میباشم  
 متغیر خواهی شد.

ترکان خاتون گفت کسی که اختیار نگاه داری یک کشور یا اداره کردن اموری یک فرقه و جمعیت را  
 دارد نباید از وقایع غیر منتظره، ناراضی و متغیر شود چون یک قسمت از وقایع که برای هر صاحب اختیار و  
 فرمانفرما پیش میآید وقایع غیر منتظره است.

اگر جواد ماسالی در آن موقع حضور ذهن میداشت متوجه میشد که آن زن با و درسی از زمامداری میدهد  
 و بوی میفهماند که یک مرد صاحب اختیار و زمامدار، از طرح یک مسئله غیر منتظره، یاپیش آمدن یک واقعه  
 غیر مترقبه، ناراضی و متغیر نمیشود. در واقع، حسن صباح که مردی بود با اراده و مطلع و آزمایش های زیاد در  
 زمامداری داشت از پیشنهاد جدید ترکان خاتون متغیر نمیشد و میفهمید وقتی به یک زن چون ترکان خاتون  
 بگویند که حاضرند او را داعی بزرگ کنند، آن زن ممکن است بفکر سلطنت بیفتد. چون جواد ماسالی از  
 شنیدن پیشنهاد جدید ترکان خاتون ناراضی شد و متغیر گردید تصور نمود حسن صباح هم بعد از دریافت آن  
 پیشنهاد ناراضی و متغیر میشود و دو چیز سبب شد که جواد ماسالی آن طور فکر کند.

یکی قیاس به نفس، چون هر کس، اثر مسائل و وقایع را در روح دیگران چون اثری میداند که در روح  
 خود او میکند. در قدیم از اصول روان شناسی این عصر اطلاع نداشتند ولی اصولی که امروز جزو قوانین  
 روان شناسی است در قدیم هم بوده، چون فطرت بشر تغییر نکرده و انسان امروزی، از لحاظ فطرت همان  
 انسان دوره حسن صباح و ادوار ما قبل اوست و بقولی بعضی از غرائز ناپسند انسان، در این عصر، قوی تر از اعصار  
 گذشته شده زیرا احتیاجاتش بیشتر گردیده است.

علت دوم که سبب شد جواد ماسالی تصور کند که حسن صباح بعد از دریافت پیشنهاد ترکان خاتون  
 ناراضی و متغیر خواهد گردید این بود که آن مرد، تا آن تاریخ، هرگز زمامدار درجه اول نبود و مقام فرمانروائی  
 کل را نداشت و نمیتوانست ادراک کند شخصی که آزمایش فرمانروائی کل را دارد و در رأس دیگران قرار  
 گرفته از طرح هیچ مسئله غیر منتظره متغیر نمی شود. وی ممکن است آن طرح را نپذیرد اما شنیدن مسائل  
 غیر مترقبه وی را خشمگین نمیکند چون آزمایش های فرمانروائی و زمامداری او را با برخورد بمسائل غیر منتظره  
 معتاد کرده است.



جواد ماسالی می‌ترسید که پیشنهاد ترکان خاتون را برای حسن صباح بنویسد و گفت: ای خاتون عالی مقام اگر تو این پیشنهاد را در موقع دیگر میکردی من آن را می‌نوشتم و برای حسن صباح میفرستادم. اما در این موقع پیشنهاد تو بیمورد است. ترکان خاتون پرسید برای چه در این موقع پیشنهاد من بی‌مورد میباشد؟

جواد گفت برای این که در حال حاضر تنش پادشاه کشورهای ایران می‌باشد و او با امام ما روابط حسنه دارد. اگر مناسبات، تنش با امام ما تیره بود و تو این پیشنهاد را میکردی من برای امام می‌نوشتم ولی چون روابط تنش با امام ما خوب است من صلاح نمیدانم که پیشنهاد تو را برای امام بنویسم.

ترکان خاتون گفت روابط حسنه امام شما با تنش موقتی است بدلیل این که امام شما برکیارق را در یکی از قلاع ملاحظه محبوس کرده تا این که در موقع مناسب، او را از آن قلعه خارج کند و بر تخت سلطنت کشورهای ایران بنشاند و اگر امام شما اطمینان داشت که پیوسته با تنش دوست خواهد بود برکیارق را از قصر سلطنتی اصفهان نمیر بود و بعنوان وثیقه ای در قبال تنش نگاه نمیداشت. جواد اظهار کرد من در الموت بودم که نظریه ابوحمزه کفشگر راجع به لزوم تحت نظر داشتن برکیارق به امام رسید.

خود امام در این فکر نبود و نمیخواست که برکیارق را در یکی از قلاع ما جا بدهد و ابوحمزه کفشگر آن پیشنهاد را با امام کرد من متوجه شدم که وقتی برکیارق در این شهر در کاخ سلطنتی محبوس بود عمویش تنش بیم داشت که توای خاتون عالی مقام او را بقتل برسانی و میخواست برادرزاده اش را از دست تونجات بدهد، در آن موقع وضع تنش طوری بود که نمیتوانست برای رها کردن برادرزاده اش برکیارق باصفهان قشون بکشد و دیگر این که میاندیشید بعد از این که قشون او نزدیک اصفهان رسید تو برکیارق را بقتل میرسانی تا بدست عمویش آزاد نشود.

تنش این موضوع را با ابوحمزه کفشگر در بین گذاشت و باو گفت نمیتواند دست روی دست بگذارد و توای خاتون عالی مقام، برادرزاده اش را بقتل برسانی ابوحمزه کفشگر برای آرام کردن تنش باو وعده داد که برکیارق را از کاخ سلطنتی اصفهان خارج خواهد کرد ولی او را بدر بارتنش نخواهد آورد بلکه بمکانی خواهد فرستاد که تحت نظر باطنی ها باشد. منظور ابوحمزه کفشگر این بود که برکیارق را در یکی از قلاع باطنی جا بدهد و بهمین ترتیب نیز عمل کرد. در هر حال پیشنهاد تحت نظر قرار دادن برکیارق از طرف ابوحمزه شد و امام با آن موافقت نمود و خود امام در صدد نبود که برکیارق را در یکی از قلاع باطنی تحت نظر قرار دهد.

ترکان خاتون گفت ولی بعد از این که پیشنهاد ابوحمزه باو رسید با آن موافقت کرد و این موضوع نشان میدهد که امام شما هم مثل ابوحمزه بدوستی تنش اطمینان نداشت و لازم میدانست که در قبال آن مرد وثیقه ای در دست داشته باشد. اینک که امام شما نسبت به تنش ظنین است و میخواهد مرا هم داعی بزرگ بکند از قول من باو بنویس که اگر من بجای تنش پادشاه کشورهای ایران بشوم بیشتر بنفع اوست. زیرا امروز دشمنی تنش میترسد اما روزی که من پادشاه کشورهای ایران بشوم از خصومت من بیم نخواهد داشت.

جواد ماسالی گفت آیا متوجه هستی که اگر من بنویسم که تو میل داری پادشاه کشورهای ایران شوی موضوع دو کرور دینار زرسست می‌شود زیرا تو نمیتوانی در یک موقع دو پیشنهاد بزرگ به امام بکنی و بگوئی که میخواهی دو کرور دینار زرد دریافت کنی و هم میل داری که پادشاه کشورهای ایران بشوی. ترکان خاتون گفت من بین این دو تناقض نمی‌بینم و دو کرور دینار که من از امام شما برای باطنی شدن خود تقاضا کردم



یک مبلغ گزاف نیست.

جواد ماسالی بهمان دو دلیل که گفتیم نمیخواست در نامه خود خطاب به حسن صباح بنویسد که ترکان خاتون خواهان سلطنت ایران است و می ترسید که حسن صباح نسبت با و بر سر قهر در آید و دعوی سلطنت ترکان خاتون را ناشی از عدم لیاقت وی بداند و ببیند که اگر او مردی بود لایق و میدانست چگونه باید با آن زن صحبت کرد، آن زن بفرکر سلطنت کشورهای ایران نمیافتاد.

ترکان خاتون که می فهمید جواد ماسالی مردد و متفکر است پرسید از چه می ترسی؟ تو نماینده حسن صباح هستی و آمده ای که از طرف او بمن بگویی که هر گاه من با شما دوست شوم مرا داعی بزرگ خواهی کرد آیا روزی که حسن صباح این مأموریت را بتو داد و گفت که باصنفاها مسافرت کنی و با من ملاقات نمائی پیش بینی میکردی که من حاضر خواهم شد کیش شما را بپذیرم و داعی بزرگ شوم. جواد ماسالی جواب داد پیش بینی میکردم که خاتون پیشنهاد امام ما را خواهد پذیرفت اما با احتمال ضعیف.

ترکان خاتون گفت اگر من بتو جواب منفی میدادم و می گفتم حاضر نیستم کیش شما را بپذیرم و با شما دوست شوم آیا پاسخ منفی مرا بوسیله نامه باطلاع حسن صباح میرسانیدی یا نه؟ جواد ماسالی گفت واضح است که جواب منفی تو را بوسیله نامه ای باطلاع امام میرسانیدم.

ترکان خاتون گفت اینک تو یک پاسخ مثبت برای امام خودتان میفرستی و با اطلاع میدهی که من حاضرم کیش باطنی را بپذیرم بشرط این که پادشاه کشورهای ایران شوم و سلطنت من برای امام شما خیلی مفیدتر از سلطنت تش می باشد. زیرا اگر من که کیش شما را خواهم پذیرفت پادشاه کشورهای ایران شوم سکنه تمام کشورهای ایران کیش شما را خواهند پذیرفت و دین ملحدین عالمگیر خواهد شد.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام تو که میخواهی کیش ما را بپذیری برای چه ما را بنام ملحد میخوانی. ترکان خاتون جواب داد این اسمی است که همه بر شما گذاشته اند.

جواد ماسالی گفت این اسم را دشمنان بر ما گذاشته اند و دشمنان قبل از این که اسم ملحد را روی ما بگذارند نام لاحد را روی اسماعیلیان نهادند یعنی کسی که قبر خود را حفر میکند یا لحد خویش را حفر می نماید. منظور آنها از گذاشتن اسم لاحد روی ما این بود که بگویند هر کس بکیش ما در آید مثل این است که گور خود را حفر نماید و برای خویش لحدی حفر کند تا وی را در آن جا بدهند. بعد از این که مدتی گذشت کلمه لاحد بتدریج مبدل به ملحد شد که بظاهر میباید همان معنی را بدهد و از این جهت میگویم که بظاهر باید این معنی را بدهد که قوم عرب حفر کننده قبر را ملحد نگفته است بلکه عربها به قبر کن همچنان میگویند لاحد. دشمنان ما بعد از این که لاحد را مبدل به ملحد کردند از آن کلمه مفرد کلمه جمع ملاحده را ساختند و این کلمه را بوسیله مبلغین خود طوری نزد مردم منفور کردند که مردم اگر اسم ملاحده را می شنیدند زیادتر از شنیدن اسم ابی لهب متنفر میگردیدند و به غضب در میآمدند و مبلغین خلیفه بغداد و حکامی که فرمانبردار خلیفه بودند یا تحت نفوذ معنوی خلیفه بسر میبردند می گفتند که ثواب کشتن یک ملحد مساوی است با هفت بار حج و اینک تو که میخواهی کیش ما را بپذیری ما را با اسم ملحد و ملاحده نخوان بلکه اسم باطنی را روی ما بگذار.

ترکان خاتون اظهار کرد بسیار خوب ای جواد ماسالی که هموطن من نیز هستی من بعد از این شما را

باسم باطنی خواهم خواند و آیا بعد از این که از این جا رفتی پیشنهادهای مرا بیدرنگ باطلاع حسن صباح میرسانی؟

جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام و با این که میدانم امام ما از پیشنهاد تو برای سلطنت ایران راضی نخواهد شد و عدم رضایت وی شامل من هم خواهد گردید، آنچه گفتمی می نویسم و بوسیله پیک سریع السیر برایش میفرستم.

ترکان خاتون برای این که جواد ماسالی هیچ یک از دو شرط را فراموش نکند گفت من حاضرم باطنی شوم و برای توسعه کیش باطنیان سعی نمایم بشرط اینکه دو کروردینار زر بمن بدهند و مرا به تخت سلطنت ممالک ایران بنشانند.

جواد ماسالی از باغ شمشاد خارج گردید و راه شهر را پیش گرفت؛ غافل از این بود که او را مورد تعقیب قرار داده اند.

## جواد ماسالی در حضور تنش

تنش از روزی که به ترکان خاتون اخطار کرده بود که باید از اصفهان برود و اگر بعد از ده روز عزیمت نکند او را با جبار از آنجا خارج خواهد کرد باغ شمشاد را بوسیله جاسوسان خود تحت نظر گرفت.

او میدانست زتی مثل ترکان خاتون شاید در صدد توطئه برآید و میخواست از کارهایش اطلاع حاصل کند که غافل گیر نشود. تحت نظر گرفتن ترکان خاتون از طرف تنش مربوط به باطنی ها نبود و آن مرد نسبت به محمود سجستانی سوءظن نداشت که تصور کند بین او و ترکان خاتون رابطه ای بوجود خواهد آمد.

تنش برسم احتیاط باغ شمشاد، راقحت نظر گرفت و جاسوسان او دیدند که مردی با لباس روحانی وارد باغ شمشاد شد و درخواست ملاقات خاتون را کرد و شنیدند که وی گفت از طرف خلیفه بغداد میآید. جاسوسان تنش بیدرنگ این موضوع را با اطلاع آن مرد رسانیدند و تنش از آمدن فرستاده ای از طرف خلیفه نزد ترکان خاتون متعجب نشد چون میدانست که عده ای از سر بازان خلیفه در خدمت ترکان خاتون بسر میبرند.

ولی از این متعجب گردید که مردی روحانی از طرف خلیفه نزد ترکان خاتون رفت چون میدانست که آن زن با روحانیون سروکار ندارد.

چون مذاکره جواد ماسالی با ترکان خاتون خیلی طول کشید و جاسوسان تنش با اطلاع میدادند که فرستاده خلیفه از محضر ترکان خاتون خارج نشده است تنش فهمید که خلیفه آن مرد روحانی را برای یک کار با اهمیت نزد ترکان خاتون فرستاده و گرنه مذاکره آن دو نفر آن قدر طولانی نمیشد.

بعد از این که جواد ماسالی از باغ شمشاد خارج گردید جاسوسان تنش وی را تعقیب کردند که بدانند کجا میرود و حیرت زده دیدند که وی وارد خانه محمود سجستانی داعی بزرگ باطنی ها گردید. مردی که تصور میکردند فرستاده خلیفه است مدتی در خانه محمود سجستانی توقف نمود و آنگاه از آنجا خارج شد و بطرف یکی از کاروانسراهای اصفهان رفت.

وقتی جواد ماسالی وارد آن کاروانسرا گردید، شب فرا رسید و جاسوسان تنش از کاروانسرا در راجع به جواد ماسالی تحقیق کردند و او گفت نامش را نمیداند ولی دو روز قبل وارد کاروانسرا شد.

وقتی تنش فهمید که فرستاده خلیفه که جامه روحانیون در برداشت نزد ترکان خاتون رفت و مدتی طولانی با او مذاکره کرد و بعد راه خانه محمود سجستانی را پیش گرفت و مدتی هم در آنجا ماند و آنگاه رهسپار کاروانسرا گردید ظنین شد. آمدن مردی از طرف خلیفه نزد ترکان خاتون ولو با لباس روحانی و مذاکره طولانی وی با آن زن، تنش را مضطرب نکرد. ولی وقتی فهمید که همان مرد بعد از خروج از باغ شمشاد به منزل محمود سجستانی داعی بزرگ باطنی ها رفت و بیدرنگ پذیرفته شد و مدتی در آن خانه بود مشوش گردید.

چون بین خلیفه بغداد و باطنی ها هرگز مناسبات دوستانه وجود نداشت تا این که خلیفه فرستاده ای را نزد محمود سجستانی بفرستد. تا آنجا که تنش بخاطر میآورد خلفای بغداد خصم خونین باطنی ها بودند و اگر

می توانستند یک تن از آنها را باقی نمی گذاشتند.

تنش پرسید که مرد روحانی را که در کاروانسرا منزل کرده تحت نظر بگیرند که بفهمند برای چه بخانه محمود سجستانی رفت و جاسوسان تنش خبر دادند که روز بعد همان مرد، باز به خانه محمود سجستانی رفت. جواد ماسالی شب قبل بعد از مراجعت از باغ شمشاد از این جهت بخانه محمود سجستانی رفت تا از وی بخواهد که بوسیله پیک سریع السیر، نامه او را به حسن صباح برساند.

جواد ماسالی در همان خانه، نامه ای را که میخواست به حسن صباح بنویسد نوشت و دو پیشنهاد ترکان خاتون را در آن گنجانید و همان روز، و در واقع همان شب، پیک سریع السیر باطنی ها بدستور محمود سجستانی نامه او را برای الموت برد و روز بعد هم جواد ماسالی بخانه محمود سجستانی رفت که راجع به ترکان خاتون مذاکره کند.

اگر جواد ماسالی نزد ترکان خاتون نرفته بود و جاسوسان تنش ورودش را بیابغ شمشاد و خروجش را از همان باغ نمیدیدند رفتنش بخانه محمود سجستانی جلب توجه نمیکرد. همچنانکه جواد ماسالی بعد از ورود باصفهان بخانه محمود سجستانی رفت بدون این که توجه کسی را جلب نماید و تولید کنجکاوای کند. اما چون بچشم جاسوسان تنش با ترکان خاتون مربوط شد و آنگاه با محمود سجستانی مربوط گردید، تنش را سخت نگران کرد.

برادر ملکشاه سلجوقی اول خواست امر کند که محمود سجستانی را بقصر سلطنتی بیاورند تا از وی پرسند که آن مرد روحانی که بعد از خروج از باغ شمشاد دو مرتبه او را ملاقات کرده کیست؟ اما چون میدانست که محمود سجستانی بعد از آن مؤاخذه متوجه خواهد شد که مورد سوءظن قرار گرفته و احتیاط خواهد کرد بهتر آن دانست که او را بی خبر بگذارد و در عوض دستور بدهد که مرد روحانی را دستگیر کنند و وی را بقصر سلطنتی بیاورند. عصر آن روز، جواد ماسالی از کاروانسرا خارج گردید و یک مرتبه چند نفر او را احاطه کردند و قبل از این که بتواند مقاومتی بکند دستش را از پشت بستند و بسوی کاخ سلطنتی اصفهان بردند و به تنش اطلاع دادند که مرد مورد نظر دستگیر شده است.

تنش امر باحضار وی داد و جواد ماسالی را نزد تنش بردند و برادر ملکشاه از او پرسید تو کیستی و در اصفهان چه میکنی؟ جواد ماسالی گفت او فرستاده خلیفه است و از بغداد میآید. تنش پرسید اسمت چیست؟ جواد ماسالی جواب داد قاسم بن شریف، تنش پرسید خلیفه بغداد برای چه تورا باین جا فرستاد؟ جواد ماسالی گفت خلیفه مدتی از ترکان خاتون بی اطلاع بود و خاتون نه از حال خود به خلیفه اطلاع میداد نه از وضع قشونی که خلیفه باو سپرده بود.

بهمین جهت بمن امر کرد که باین جا بیایم و از حال ترکان خاتون بپرسم و بدانم که آیا سالم هست یا نه و وضع قشونی که باو سپرده شده رضایت بخش می باشد یا خیر؟ تنش پرسید بعد از این که توترکان خاتون را دیدی چه گفت؟ جواد ماسالی اظهار کرد که بمن گفت سالم است و وضع قشون او نیز خوب می باشد. تنش پرسید دیگر بتو چه گفت؟ جواد ماسالی اظهار کرد دیگر چیزی بمن نگفت.

تنش سؤال کرد آیا بتو نگفت که بزودی از اصفهان خواهد رفت؟ جواد ماسالی گفت من از او نشنیدم بگو ید که قصد دارد از اصفهان برود. تنش پرسید آیا خلیفه بغداد بتو دستور داده بود بعد از این که با ترکان خاتون

جواد ماسالی در حضور تنش  
مذاکره کردی نزد محمود سجستانی داعی بزرگ ملاحظه بروی و با او هم مذاکره کنی. جواد ماسالی متوجه شد که تنش از رابطه او با محمود سجستانی مطلع است سکوت نمود. جواد از این جهت سکوت کرد که فرصتی برای تفکر داشته باشد و بتواند جوابی به تنش بدهد که قابل قبول باشد. ولی هر چه بیشتر در ذهن خود جستجو میکرد جواب قابل قبول را کمتر میافت و عاقبت گفت: خلیفه بمن سپرد که بعد از دیدن ترکان خاتون نزد ابوحمزه کفشگر بروم و نمیدانست که ابوحمزه بقتل رسیده و من هم از قتل او بدون اطلاع بدم و بعد از این که شنیدم او را کشته اند پرسیدم جانشینش کیست؟ بمن گفتند که محمود سجستانی جانشین ابوحمزه می باشد و لذا من نزد محمود سجستانی رفتم.

تنش پرسید برای چه بخانه محمود سجستانی رفتی؟  
جواد ماسالی گفت برای این که از طرف خلیفه باو بگویم که ممکن است بعد از این بین خلیفه و ملحدین، روابط دوستانه بوجود بیاید.

تنش گفت ای قاسم بن شریف این حرف را نزن... چگونه ممکن است بین خلیفه بغداد و ملحدین مناسبات دوستانه بوجود بیاید. از روزی که خلفای بغداد دارای قدرت شدند، کوشیدند که ملحدین را از بین ببرند و امروز هم اگر خلیفه بغداد توانائی داشته باشد در سراسر جهان یک ملحد باقی نخواهد گذاشت.

در این صورت چگونه ممکن است که خلیفه بغداد تو را نزد ابوحمزه کفشگر یا جانشین او محمود سجستانی بفرستد و بگوید که بعد از این ممکن است بین خلیفه و ملحدین مناسبات دوستانه وجود داشته باشد. جواد ماسالی گفت ای ملک در گذشته، همان طور که تو میگوئی خلفای بغداد، از جمله خلیفه کنونی با ملحدین دشمن بودند و نمیخواستند که آنها را ببینند و ملحدین قادر نبودند در قلمروی خلیفه سر بلند کنند. ولی چندی است که روش خلیفه نسبت به ملحدین تغییر کرده است. تنش پرسید علت تغییر روش خلیفه نسبت به ملحدین چیست؟ جواد ماسالی گفت ای ملک تو روش خلیفه را نسبت به ملحدین تغییر دادی.

تنش با شگفت پرسید چگونه من روشن خلیفه را نسبت به ملاحظه تغییر دادم؟ جواد ماسالی گفت ای ملک خلیفه چون می بیند تو نسبت به ملحدین خوش رفتار هستی، بمناسبت این که بتو ارادت دارد تصمیم گرفته با ملحدین دوست شود. تنش با شگفت سؤال کرد آیا خلیفه نسبت بمن ارادت دارد؟ جواد ماسالی گفت آیا ملک در این قسمت تردید دارد؟ تنش گفت من تردید دارم چون تا امروز بمن نگفته بودند که خلیفه المستظهر بالله از ارادتمندان من می باشد. جواد ماسالی اظهار کرد ای ملک اگر خلیفه نسبت بتو ارادت نداشت آیا ممکن بود که باسم تو خطبه بخواند؟ مگر فراموش کرده ای که خلیفه باسم تو خطبه خوانده و با خواندن خطبه، سلطنت تو را برسمیت شناخت. طوری این جواب در نظر تنش منطقی جلوه کرد که دستور داد دستهای جواد ماسالی را که تا آن موقع بسته بود بگشایند و او را کنار خود نشاند و گفت که برای تغییر ذائقه اش میوه و حلویات بیاورند و از او بمناسبت این که دست هایش را بسته بودند معذرت خواست.

ما تصور می کنیم حافظه خوانندگان این سرگذشت را میخوانند قوی تر از حافظه تنش است گو این که برادر ملکشاه موضوع خطبه را فراموش نکرده بود اما تصور نمی نمود خلیفه بغداد که باسم او خطبه خواند، نسبت بوی ارادت هم داشته باشد. دیدم بعد از این که تنش با کمک باطنی ها آذر بایجان را اشغال کرد ابوحمزه کفشگر برای خوار کردن خلیفه بغداد تنش را وادار کرد که از خلیفه المستظهر بالله بخواهد که بنام او

خطبه بخواند. خلیفه هم که جوانی بود عیاش و راحتی طلب برای این که مجبور بجنگ نشود درخواست تنش را پذیرفت و بنام او خطبه خواند و باخواندن خطبه سلطنت تنش را برسمیت پذیرفت.

در زندگی تنش واقعه مذکور بزرگتر از آن بود که فراموش شود. لیکن تنش میاندیشید که خطبه خواندن با اسم یک نفر چیز دیگر است و ارادت داشتن نسبت باو چیز دیگر. برادر ملکشاه فکر می نمود که خلیفه بغداد از بیم حاضر شد که با اسم او خطبه بخواند و انتظار نداشت که آن جوان نسبت بوی ارادت پیدا کند. ولی بعد از این که از زبان فرستاده ظاهری خلیفه شنید که خلیفه نسبت باو ارادت دارد، دوستی المستظهر بالله را باور کرد و به جواد گفت: من اطلاع حاصل کردم که تو فرستاده خلیفه هستی و از طرف او آمده ای ولی نمیدانستم که خلیفه بتو گفته که ابوحمزه کفشگر را هم ببینی و باو بگویی که وی مایل است بین خلیفه بغداد و باطنی ها مناسبات دوستانه بوجود بیاید و لابد خلیفه که تو میگویی نسبت بمن ارادت دارد و تو را باین جا فرستاده، نامه ای هم جهت من ارسال داشته است؟

جواد ماسالی طوری دروغ گفت که تا آن لحظه دروغش چون راست جلوه کرد. ولی در آن موقع درمانده شد و نتوانست عذری بیاورد. برحسب قاعده، لازمه ارادت خلیفه بغداد نسبت به تنش این بود که وقتی فرستاده ای باصفهان میفرستد هدایائی با نامه، برای تنش ارسال دارد. هیچ عقل سلیم قبول نمیکند که سلطانی که نماینده ای به پایتخت سلطان دیگر میفرستد و دم از دوستی با آن پادشاه میزند برای کسانی که در آن شهر، دارای مرتبه و مقام درجه دوم و سوم هستند نامه بنویسد و پیغام بفرستد ولی برای خود پادشاه نامه ارسال ننماید و ارمغانی نفرستد.

جواد ماسالی مرتبه ای دیگر ساکت شد و باز در ذهن خود جستجو کرد که جوابی قانع کننده پیدا کند. اما این مرتبه پاسخی نیافت که قانع کننده باشد. حتی اگر به تنش می گفت که خلیفه برای ترکان خاتون و ابوحمزه کفشگر نامه نوشته بلکه برای هر دو پیغام شفاهی فرستاده باز نسبت به تنش توهین بود. چون جواد ماسالی و بقول او (قاسم بن شریف) میباید اول بحضور تنش برسد و پیغام خلیفه را ابلاغ کند. آنگاه به نسبت مرتبه، ترکان خاتون را ببیند و از حال وی جويا گردد و نزد محمود سجستانی جانشین ابوحمزه برود. چون سکوت جواد ماسالی طولانی گردید تنش گفت پس معلوم میشود که گفته تو مشعر بر این که خلیفه نسبت بمن ابراز دوستی میکند صحیح نیست. زیرا اگر او مرا از دوستان خود میدانست لا اقل نامه ای برای من مینوشت و بتو میداد که برایم بیاوری.

در آن موقع ناگهان تنش راجع به خود قاسم بن شریف دچار تردید گردید و از او پرسید آیا نوشته ای با خود داری که محقق شود فرستاده خلیفه هستی؟ جواد ماسالی گفت نه ای ملک. تنش پرسید پس چگونه ترکان خاتون دانست که تو فرستاده خلیفه می باشی؟ جواد اظهار کرد ترکان خاتون مرا در بغداد دیده بود و می شناخت. تنش گفت دیدن تو از طرف ترکان خاتون دلیل بر این نمیشود که تو در نظر او فرستاده خلیفه باشی. گرچه ترکان خاتون تو را در بغداد دیده باشد، اما از آن موقع تا کنون مدتی میگذرد و بسیاری کسانی که امسال در دستگاه سلاطین یا خلیفه دارای مرتبه هستند ولی سال دیگر مرتبه ندارند و معزول شده اند. بفرض اینکه ترکان خاتون تو را در بغداد دیده باشد و بداند تو فرستاده خلیفه هستی محمود سجستانی چگونه تو را بشناسد و تو برای این که خود را به محمود سجستانی شناسانی تا یقین حاصل کند که تو فرستاده خلیفه هستی میباید خط و





کسانی که مورد سوءظن قرار می‌گرفتند و گمان می‌کردند دارای اسراری هستند که نمی‌خواهند بروز بدهند، در آن دوره، و دوره‌های بعد. امری عادی بود و فقط نوع شکنجه، بنسبت ازمنه و امکته، فرق می‌کرد.

ما رو پائیان حق نداریم که زمامداران مشرق زمین را بمناسبت شکنجه کردن متهمین مورد نکوهش و لعن قرار بدهیم زیرا متأسفانه، باید تصدیق نمائیم که شکنجه کردن متهمین در اروپا هم رواج داشت. حتی مردی چون کاردینال دوریشلیو صدراعظم فرانسه که بانی فرهنگستان فرانسه و حامی نویسندگان و شعرا و موسیقی دانان بود در قرن هفدهم میلادی یعنی قرن‌ها بعد از دوره سلطان ملک‌شاه و برادرش تش متهمین را مورد شکنجه قرار میداد و در اسپانیا، در همان قرن، باسم دیانت، مردم را زنده می‌سوزانیدند.

لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه که عنوان خورشید را روی خویش نهاد و خود را صمیمی‌ترین مؤمن مسیحی میدانست دستور داد که گردن یک پیر زن را از عقب بریند و یک شکاف بزرگ در گردن زن سالخورده بوجود آوردند و زبان آن زن را از عقب گردن خارج نمودند و گناه پیر زن این بود که به لوئی چهاردهم گفت شما خیلی عیاش هستید و خداوند هرگز شما را نخواهد بخشود. لوئی پانزدهم که بعد از لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه شد معشوقه‌ای داشت باسم خانم پمپادور. آن زن باتکای این که محبوب لوئی پانزدهم می‌باشد ظلم می‌کرد و اراضی دیگران را تصرف می‌نمود و بر املاکش می‌افزود.

یکی از خرده مالکین فرانسوی باسم دامین که زمینش را خانم پمپادور غصب کرده بود برای استرداد آن، بهر جا که می‌توانست شکایت کرد اما کسی بشکایت او ترتیب اثر نداد. دامین چند بار به لوئی پانزدهم عریضه داد و درخواست نمود که زمینش را باو بدهند. ولی آن نامه‌ها نیز مؤثر واقع نشد و عقبت دامین روزی از فرط ناامیدی با یک قلمتراش به لوئی پانزدهم حمله‌ور گردید و قدری سینه آن مرد از تیغه قلمتراش مجروح شد بدون این که تولید خون‌ریزی کند یا لوئی پانزدهم را ناراحت نماید. دامین را دستگیر کردند و بیکی از زندانهای فرانسه بردند و مدت دو ماه او را مورد انواع شکنجه‌ها قرار دادند.

آنگاه در میدان پاریس او را به پشت بر زمین خوابانیدند و چهار دست و پایش را از چهار طرف، بچهار اسب سرکش بستند و اسب‌ها را تازیانه زدند و اعضای بدن دامین پاره شد و جان سپرد. در زبان فرانسوی کلمه کستیون بمعنای سؤال است و در اصطلاح جزائی معنای استنطاق را میدهد ولی کسی نیست نداند که کستیون در طول مدت هزار سال، بمعنای شکنجه هم بود و طوری مفهوم اخیر بر معنای دیگر این کلمه چربید که وقتی می‌گفتند یک متهم را مورد کستیون قرار داده‌اند همه می‌فهمیدند که او را شکنجه کرده‌اند. در فرانسه در طول هزار سال متهمین را مورد شکنجه قرار می‌دادند و آن روش حتی در دوره زمانداری لوئی شانزدهم که مردی نیک فطرت و رحیم بود و تا زمان انقلاب فرانسه سلطنت کرد، نیز ادامه داشت و انقلاب فرانسه به شکنجه کردن متهمین خاتمه داد.

این است که ما نباید زمامداران قدیم شرق را مورد لعن قرار بدهیم که چرا متهمین را شکنجه می‌کردند زیرا شکنجه کردن متهمین در اروپا یک امر عادی بود و متأسفانه در جنگ جهانی اخیر و در قرن بیستم میلادی زمامدارانی در اروپا پیدا شدند که مردم را مورد شکنجه قرار دادند.

جواد ماسالی که میدانست مورد شکنجه قرار خواهد گرفت در آن موقع بفکر خودکشی بود. آن مرد با خود سلاح نداشت و گرنه خنجر یا کارد را از غلاف بیرون می‌آورد و در سینه فرو می‌کرد و بزنگی خاتمه میداد.

جواد ماسالی اطراف را مینگریست و میخواست چیزی پیدا کند که بتوان بدن وسیله بزندگی خاتمه بدهد. اما در اطاق چیزی به چشمش نمیرسید که سبب هلاکت وی گردد. تا این که چشمش به خنجری که تنش بر کمر داشت افتاد.

در شوق رسم بود که سرداران و سلحشوران پیوسته با شمشیر یا خنجریا کارد مسلح بودند و چون حمل شمشیر اشکال داشت سرداران و افسران در دوره صلح خنجریا کاردی بکمر میزدند نه برای اینکه از آن برای پیکار استفاده کنند بلکه از این جهت که آن را وصله مردانگی میدانستند و فکر میکردند مردی که شمشیر ندارد باید خنجریا کارد داشته باشد و آن که فاقد یکی از آن دومی باشد فاقد وصله مردانگی است.

جواد ماسالی بفکر افتاد که یک مرتبه از جا برخیزد و بطرف تنش برود و خنجری را که بر کمر دارد بیرون بکشد و آن را در سینه خود فرو نماید.

آن عمل بطور حتم سبب وحشت تنش می شد و او وقتی میدید که جواد ماسالی دست بسوی خنجرش دراز کرده تا آن را از غلاف بیرون بیاورد فکر میکرد که قصد قتل او را دارد و مانع میگردد.

با این که اقدام جواد ماسالی برای قتل خود، بوسیله خنجرنش بدیوانگی شباهت داشت آن مرد مصمم شد که با خنجر خویش را بقتل برساند تا این که مجبور بفشای اسرار باطنی ها نگردد. جواد ماسالی میدانست که اگر اسرار باطنی ها را بروز دهد تا روزی که زنده است نخواهد توانست نزد یک باطنی سر بلند نماید تا چه رسد باین که در مقابل حسن صباح سر بلند کند.

در حالی که تنش، جواد ماسالی را مینگریست در فکر بود که دستور شکنجه کردن وی را صادر نماید تا این که بفهمد کیست و برای چه نزد ترکان خاتون رفته، جواد ماسالی بسرعت از جا برخاست.

با این که جواد ماسالی خیلی سریع حرکت کرد تنش که نسبت با وطنین بود و چگونگی قتل پدرش الب ارسلان را کنار رودخانه سیحون از یاد نمیبرد آماده دفاع گردید.

ما در این سرگذشت باختصار چگونگی قتل الب ارسلان پدر ملکشاه و تنش را نوشتیم و گفتیم که وی آن قدر نیروی خود مغرور بود که وقتی یوسف خوارزمی کوتوال قلعه ای که الب ارسلان برای دیدن آن رفته بود بوی حمله ور شد و ملازمان خواستند جلوی آن مرد را بگیرند بانگ زد که آزادش بگذارید تا باونزدیک شود.

آن واقعه را ملکشاه و برادرش تنش بیاد داشتند و از خود مواظبت میکردند تا این که بر اثر اعتماد زیاد بنیروی شخصی دچار سرنوشت پدر نشوند. باری همین که جواد ماسالی از جاتکان خورد تنش برای دفاع آماده شد. جواد ماسالی با یک خیز خود را به تنش رسانید تا خنجرش را که بر کمر داشت از غلاف بیرون بیاورد و در سینه خود فرو نماید. اما تنش در حالی که نشسته بود و قبل از اینکه دست جواد ماسالی به کمرش برسد با پا یک لگد بسیار محکم بر شکم جواد ماسالی زد و آن مرد پرتاب شد و تنش بانگ زد که وی را دستگیر کنند.

ملازمان به جواد ماسالی حمله ور شدند و دو دستش را از پشت بستند و از زمین بلندش کردند و تنش گفت هر چه در لباس خود دارد خارج نمایند ملازمان تنش چیزهایی را که در جیب های جواد ماسالی وجود داشت خارج کردند و مقابل سلطان نهادند و تنش نامه ای را بین اشیاء مزبور دید و آن را برداشت و از نظر گذرانید.

مضمون آن نامه طوری شگفت انگیز بود که تنش مرتبه اول نفهمید که در آن نامه چه نوشته اند چون

خداوند الموت

عقلش قبول نمینمود که آن مضمون صحت داشته باشد. نامه را مرنبه دوم و آنگاه بار سوم خواند و رفته رفته، دریافت که مضمون آن نامه صحیح است و بدون تردید دستخط حسن صباح میباشد. سلطان در زمان حیات ابوحمزه کفشگر بدفعات، خط حسن صباح را که ابوحمزه باو ارائه میداد، دیده بود و آن رامیشناخت. آن نامه همان است که گفتیم جواد ماسالی از طرف حسن صباح برای ترکان خاتون میبرد و بعد از این که خاتون آن نامه را خواند از وی گرفت. چون نمیخواست که یک چنان مدرک غیر قابل تردید در دست ترکان خاتون بماند و بعد از آن بنظر تنش برساند. اما مقدر شده بود که تنش آن مدرک را ببیند و بفهمد که حامل نامه فرستاده خلیفه نیست بلکه فرستاده حسن صباح میباشد و باسم جواد ماسالی خوانده میشود و بین باطنی ها مرتبه داعی بررگ را دارد. تنش آن قدر از خواندن نامه حسن صباح و پی بردن بهویت جواد ماسالی مبهور شد که تا مدت چند دقیقه چیزی نگفت و نمیدانست چه تصمیم اتخاذ کند. زیرا وی انتظار نداشت که بعد از آن همه مساعدت که به ملحدین کرد حسن صباح از پشت باو ضربت بزند و نماینده ای باصفهان بفرستد تا اینکه با ترکان خاتون مذاکره نماید.

تنش هنوز نمیدانست موضوع مذاکره جواد ماسالی با ترکان خاتون مربوط به چه بوده است ولی میفهمید بضرر اوست. چون اگر بضرر او نبود حسن صباح او را از فرستادن نماینده ای باصفهان برای مذاکره با ترکان خاتون مطلع میکرد و موضع مذاکره را به اطلاعش میرسانید. اگر مذاکره مذکور بضرر وی نبود جواد ماسالی بعد از اینکه دستگیر شد نمیگفت که اسم او قاسم بن شریف و فرستاده خلیفه بغداد است. تنش نوشتن نامه ای از طرف حسن صباح را به ترکان خاتون برای مذاکره با او خیانت بخود میدانست. او میاندیشید از روزیکه در شام با ابوحمزه کفشگر هم پیمان شد تا آن روز قدمی برخلاف عهد خود برداشت و در هر کشور که تحت اشغالش قرار گرفت کیش باطنی را آزاد نمود.

اگر او بعهد خود وفا نکرده بود به حسن صباح حق میداد که در صدد برآید بهمدستی ترکان خاتون علیه او توطئه کند. ولی وی بعهد خود وفا کرد و بعد از قتل ابوحمزه، محمود سجستانی را محترم شمرد و گفت که حاضر است او را نماینده حسن صباح در اصفهان بدانند. در آنوقت تنش برای اولین مرتبه متوجه شد که گفته ترکان خاتون برای بر حذر کردن او از ملحدین بی اساس نبوده است. ترکان خاتون به تنش گفت که ملحدین نمیتوانند تحمل کنند که تو پادشاه کشورهای ایران باشی و تو را از سلطنت برکنار میکنند تا خود زمامدار شوند و برکیارق را هم برای همین منظور نزد خود برده اند.

در آن موقع تنش آن حرف را باور نکرد و تصور نمود که ناشی از کینه و حسد زنانه است. اما در آن ساعت که خط حسن صباح را در دست داشت و فهمید که امام باطنیان جواد ماسالی را فرستاده تا با ترکان خاتون توطئه کند، دریافت که آن زن درست میگفت و ملحدین نمی خواهند که سلطنت وی ادامه پیدا کند.

تنش فرزند الب ارسلان و برادر ملکشاه و از نژاد سلجوقیان بود و علاوه بر بنیه جسمی، خشونت نژادی داشت، منتها بمناسبت اینکه باطنیها را دوست صمیمی خود میدانست پیوسته بآنها روی خوش نشان میداد و ابوحمزه کفشگر و بعد از او محمود سجستانی را با احترام زیاد می پذیرفت تا اینکه بآنها نشان بدهد که حق شناس مساعدت باطنی ها میباشد.

اما در آن ساعت که دانست باطنی ها قصد دارند او را از سلطنت برکنار کنند طوری بخشم درآمد که

بفکر افتاد بیدرنگ جواد ماسالی و محمود سجستانی را بقتل برساند و فرمان قتل عام ملحدین را در اصفهان و سایر کشورهای ایران صادر کند.

لیکن در آن لحظه توانست عقل را بر خشم غلبه بدهد چون فهمید که ملحدین دارای سر بازخانه مخصوص هستند و در آنجا اسلحه دارند و او نمیتواند، افسران و سر بازان ملحد را در آن سر بازخانه بقتل برساند و برای نابود کردن ملحدین باید راه دیگر را در پیش بگیرد. گاهی فکر میکرد که محمود سجستانی را احضار نماید و نامه حسن صباح را باو نشان بدهد و بگوید در حالی که من به ملحدین خدمت میکنم و کیش آنها را در تمام ممالکی که جزو قلمرو من است آزاد میگذارم امام شما از عقب بمن ضربت میزند و میخواهد با ترکان خاتون بسازد تا مرا از سلطنت برکنار نماید. ولی از فکر احضار محمود سجستانی صرف نظر کرد و چون شب فرود آمده بود چراغ افروختند و اطاق تنش را روشن کردند. کسانی که جواد ماسالی را دستگیر کردند بعد از این که دو دستش را از عقب بستند زنجیری از گردنش آویختند که بدو پای او متصل بود. اگر جواد ماسالی بفکر فرار میافتاد نمیتوانست با سرعت بگریزد زیرا زنجیری که از گردن بدو پای او متصل بود مانع از این میشد که بتواند با سرعت گام بردارد و فقط می توانست آهسته راه برود.

بعد از مدتی سکوت و تفکر تنش سر را متوجه جواد ماسالی که ایستاده بود کرد و گفت جواد ماسالی آیا می خواهی مرا بقتل برسانی. جواد ماسالی گفت نه ای ملک. تنش پرسید اگر قصد قتل مرا نداشتی برای چه بمن حمله ور شدی؟ جواد ماسالی گفت میخواستم خنجر تورا از غلاف بیرون بیاورم و با آن خود را بقتل برسانم. تنش پرسید این گفته تورا باور نمیکنم معهدا از تو میپرسم برای چه میخواستی خود را بقتل برسانی؟ جواد ماسالی گفت برای اینکه هویت واقعی من آشکار نشود. تنش گفت بعد از این که خود را بقتل رسانیدی باز ما این نامه را از جیب تو بیرون می آوریم و هویت تو آشکار میشود. جواد گفت ولی در آن موقع من دیگر زنده نبودم و احساس اینوضع را که اینک میکنم نمی نمودم.

تنش اظهار کرد از کجا که حسن صباح تورا مأمور قتل من نکرده باشد چون من شنیده ام که ملحدین کسانی دارند که آنها را برای قتل دیگران تربیت کرده اند و مأمور قتل سایرین میکنند. جواد ماسالی گفت ای ملک مرا مأمور قتل تو نکرده بودند و اگر می خواستند ترا بقتل برسانند ضرورت نداشت که مرا از الموت برای اینکار باینجا بفرستند. جواد ماسالی به تنش فهمانید که اگر حسن صباح میخواست او را بقتل برساند یکی از باطنیها را که در خود اصفهان بودند مأمور قتل او می کرد و مجبور نبود که برای قتلش یکنفر را از الموت بفرستد. تنش معنای حرف جواد را فهمید و در دل تصدیق کرد که وی درست میگوید و اگر حسن صباح قصد قتل او را داشت بوسیله ملحدینی که در اصفهان هستند وی را بقتل میرسانید. گفت: من تصدیق میکنم که حسن صباح تورا نفرستاده که مرا بقتل برسانی اما تو بعد از اینکه خود را گرفتار دیدی و متوجه شدی که رهائی نخواهی یافت بمن حمله نمودی که مرا بقتل برسانی. جواد ماسالی گفت نه ای ملک و من سوگند یاد میکنم که نمیخواستم بتو حمله کنم و تورا بقتل برسانم و از این جهت بتو نزدیک شدم که خنجرت را از غلاف خارج نمایم و در سینه خود فرو ببرم و بزندگی خاتمه بدهم تا دچار این وضع خفیف نشوم.

تنش پرسید من از این نامه نمی توانم بفهمم که حسن صباح برای توطئه با ترکان خاتون چه دستوری بتو داده است و بگو که موضوع مذاکره طولانی تو با ترکان خاتون چه بود و بهوش باش که اگر سکوت کنی یا دروغ

بگویی سکوت ترا از بین خواهم برد و وادارت خواهم کرد که حقیقت را بر زبان بیاوری.

در آن موقع تنش متوجه شد که چون حسن صباح با ترکان خاتون شروع به توطئه کرده باید بیشتر مراقب ترکان خاتون بود و یکی از افسران را احضار کرد و دهان را بگوش او نزدیک کرد و راجع به نظارت دقیق بر ترکان خاتون باو دستور داد. جواد ماسالی گفت ای ملک من میدانم تو وسیله داری که سکوت مرا از بین ببری و اگر دروغ بگویم، مرا وادار بر استگویی نمائی. ولی من سکوت نخواهم کرد. تنش گفت ولی تو امروز، قبل از اینکه هوا تاریک شود چند بار سکوت کردی. جواد ماسالی جواب داد امروز هنوز نامه امام بدست تو نیفتاده بود و مرا نمیشناختی. اما بعد از این که نامه امام ما بدست تو افتاد و تو مرا شناختی سکوت کردن من بدون فایده و کود کانه است.

تنش پرسید خوب با ترکان خاتون راجع بچه موضوع صحبت کردی؟ جواد گفت باو گفتم که با باطنیها دوست باشد و در صدد خصومت با ما بر نیاید. تنش گفت آیا مذاکره تو با زن برادر من همین بود.

جواد ماسالی گفت بلی. تنش اظهار کرد دروغ میگویی و در این نامه که در دست من است صحبت از زرو قدرت میشود و حسن صباح به ترکان خاتون وعده زرو قدرت را میدهد و این موضوع میرساند که مذاکره تو با او راجع بچیزی دیگر بوده زیرا صحبت از دوستی کردن اینهمه پرده پوشی نمیخواست و تو میتوانستی بطور علنی بگویی از این جهت به اصفهان آمده ای تا از طرف حسن صباح به ترکان خاتون بگویی با ملحدین دوست باشد.

آیا بهتر نبود حسن صباح بجای اینکه پرده پوشی کند و تورا پنهانی باصفهان بفرستد تا با ترکان خاتون تماس بگیری نامه ای بمن بنویسد و از من تقاضا نماید که ترکان خاتون را با او دوست کنم. جواد ماسالی گفت امام ما می دانست که مناسبات تو با ترکان خاتون خوب نیست و نمیتوانی وسیله دوستی او را با باطنیها فراهم کنی. تنش گفت مناسبات ما در این اواخر نامطلوب شد و در تاریخی که حسن صباح این نامه را نوشته و تاریخ نامه زمان تحریر را معین مینماید مناسبات من و ترکان خاتون خوب بود و حسن صباح نمیتوانست پیش بینی کند که روابط من و زن برادرم تیره خواهد شد.

جواد ماسالی اظهار کرد شاید نخواست بملک زحمت بدهد و بهتر آن دانست که بطور مستقیم اقدام کند. تنش گفت آری او میخواهد با ترکان خاتون برای خصومت با من همدست شود و لذا نمیتوانست مرا واسطه ارتباط با ترکان خاتون نماید. من حالا میفهمم که حسن صباح برای چه تورا از الموت باینجا فرستاد و بوسیله محمود سجستانی با ترکان خاتون تماس نگرفت.

زیرا محمود سجستانی که معاون ابو حمزه کفشگر بود و بعد از او جای ابو حمزه را گرفت حاضر نمیشد که دستور حسن صباح را بموقع اجرا بگذارد و بمن خیانت کند. محمود سجستانی می دانست که من چقدر برای توسعه کیش ملاحده بشما کمک و خدمت کرده ام و اطلاع داشت که من برگردن شما حق دارم اما تواز خدماتی که من به ملحدین کردم اطلاع نداشتی و از خیانت نمودن نسبت بمن نمی ترسیدی و حسن صباح تورا انتخاب نمود که این جا بیائی و با ترکان خاتون علیه من توطئه کنی.

جواد گفت ای ملک این طور نیست. در کیش ما، انضباط بقدری دقیق است که اگر امام، دستور برای محمود سجستانی صادر میکرد، او مجبور بود آن دستور را بموقع اجرا بگذارد خواه موافق میل او باشد یا نباشد. من گرچه اینجا نبودم و در الموت بسر میبردم ولی از مساعدت های تو نسبت به باطنی ها اطلاع دارم.

امام ما از این جهت محمود سجستانی را برای مذاکره با ترکان خاتون انتخاب نکرد که میدانست بر اثر قتل ابو حمزه کفشگر روابط محمود سجستانی و ترکان خاتون طوری تیره شده که داعی بزرگ نمیتوانست با ترکان خاتون تماس حاصل کند و از او بخواهد که با ما دوست شود. این بود که مرا انتخاب کرد تا از ترکان خاتون بخواهم که دشمنی با ما را کنار بگذارد و با ما دوست شود.

تنش گفت از این قرار مأموریت تو در اصفهان فقط پیام دوستی است و اینجا آمدی تا از طرف حسن صباح به ترکان خاتون بگوئی بهتر این است آن دو، با هم دوست باشند. جواد ماسالی گفت بلی ای ملک و مأموریت من در اینجا فقط همین بود. تنش اظهار کرد دروغ میگوئی و اگر فقط مأمور بودی یک پیام دوستی را ابلاغ نمائی طبق اعتراف خودت (هرگاه راست باشد) درصدد قتل خویش برنمیآمدی.

من با این که نسبت بزنی برادر خود نیک بین نیستم اگر میفهمیدم که ملحدین میخواهند با او دوست شوند مخالفت نمیکردم و تو که داعی بزرگ هستی این موضوع را می فهمیدی و می فهمی. پس معلوم میشود که تو برای منظوری دیگر به اصفهان آمده ای و زرو قدرت را که در این نامه به ترکان خاتون وعده داده شده، فقط برای دوستی عادی به یک زن بذل نمیکنند.

موضوع زر که در این نامه بمیان آمده چیزی عادی است ولی مسئله قدرت خیلی معنی دارد و حسن صباح که موضوع قدرت را در نامه خود ذکر کرده آشکار مینماید قصد دارد قدرتی را که اینک در دست من است به ترکان خاتون بدهد ولی من حاضر نیستم که قدرت از من سلب شود ولو برای حفظ قدرت خود مجبور باشم که نسل ملحدین را از زمین براندازم.

تنش بخشم درآمده بود و جواد ماسالی سکوت کرد چون اندیشید هر چه بگوید سبب مزید غضب تنش خواهد گردید. تنش بعد از لحظه ای مکث اظهار نمود: من بر اثر مساعدت نسبت بشما ملحدین مورد طعن و لعن مردم قرار گرفتم و حتی خویشاوندانم مرا مورد طعن قرار دادند که چرا از ملحدین حمایت مینمایم و بعضی از آنها یقین حاصل کردند که من ملحد شده ام. اما من بخود میگفتم که مرد، وقتی قول میدهد و عهد مینماید باید به قول و عهد خود وفا نماید و چون عهد کرده بودم کیش ملحدین را در کشورهایائی که در قلمرو من قرار گرفته آزاد کنم، وفا بعهد کردم و امروز در تمام ممالکی که جزو قلمرو سلطنت من میباشد ملحدین آزاد هستند و میتوانند بدون بیم از دیگران بواجبات دینی خود عمل کنند ولی امروز زمین ثابت شد که ملحدین عهدی را که با من بسته بودند زیر پا گذاشتند و بسوی دشمن من ترکان خاتون رفته اند و میخواهند با او توطئه کنند تا مرا از سلطنت برکنار نمایند و چون ترکان خاتون زن است و نمیتواند سلطنت کند او را عقب خواهند زد یا نابود خواهند کرد و خود به تخت سلطنت ایران خواهند نشست و اکنون نوبت من است که به ترکان خاتون بگویم از ملحدین برحذر باش و فریب دوستی و وعده آنها را مخور زیرا منظورشان این است که تو را آلت دست کنند و بوسیله تو مرا از سلطنت برکنار نمایند و خود پادشاه کشورهای ایران شوند. در هر حال چون ملحدین زیر قول خود زدند من هم زیر قول خویش میرنم و غیرت من ناراحت نیست زیرا بیوفائی و خیانت از طرف حسن صباح شروع شده من.

جواد ماسالی همچنان ساکت بود چون فکر میکرد هر چه بگوید سبب خشم تنش خواهد شد.  
تنس خطاب به جواد پرسید آیا حقیقت را میگوئی یا نه؟ جواد ماسالی گفت ای ملک من حقیقت را بتو



خداوند الموت

گفتم. تنش اظهار کرد تو دروغ گفتی و باید بمن بگویی که از حسن صباح برای مذاکره با ترکان خاتون چه دستور دریافت کردی و از مذاکره با او چه نتیجه گرفتی. من میل دارم که توبه تفصیل چگونگی مذاکرات خود را با ترکان خاتون برای من بیان کنی و بدانم که از آن مذاکره طولانی چه نتیجه گرفته شد.

جواد پاسخ داد من از طرف امام مأمور بودم که نزد ترکان خاتون بروم و باو پیشنهاد کنم با باطنی ها دوست شود و او هم موافقت کرد و غیر از این چیزی بین ما گفته نشد. تنش گفت این مذاکره کوتاه در ظرف یکساعت خاتمه مییافت در صورتی که تو مدت چند ساعت در باغ شمشاد با ترکان خاتون مذاکره میکردی. جواد ماسالی گفت علت طولانی شدن مذاکره ما این بود که ملاقات من با ترکان خاتون برای او غیرمنتظره بود. او انتظار نداشت که امام ما نامه ای باو بنویسد و درخواست کند که با یکدیگر دوست شوند. لذا من مجبور شدم که مدتی مقدمه سازی نمایم تا اینکه ذهن خاتون برای شنیدن پیشنهاد ما آماده شود و طول مدت مذاکره ناشی از مقدمه سازی من بود.

تنش اظهار کرد من می فهمم که تو میل نداری آنچه به ترکان خاتون گفتمی و از او شنیدی برای من نقل کنی و باید تورا وادار به ابراز حقیقت کرد. آنگاه تنش دستور داد که یک جلاذ با وسایل شکنجه بیاید. در شرق بطوریکه گفته شد، مثل غرب، متهمین را مورد شکنجه قرار می دادند اما شرقی ها، هنگام شب متهمین را شکنجه نمیکردند و محکومین را اعدام نمی نمودند.

تنش چون خوشمگین بود تصمیم گرفت که سنت را نقض کند و در موقع شب جواد ماسالی را شکنجه نمایند.

جلاذ با چند نفر دیگر آمد و یک پوست عریض و طویل که بعد موسوم به نطع شد بر زمین گسترده تا خون متهم بر زمین نریزد.

در حالیکه جلاذ و چند نفر دیگر مشغول کار بودند و وسائل و مقدمات شکنجه جواد ماسالی را فراهم میکردند آن مرد بی آنکه بظاهریمناک باشد آنها را مینگریست. بعد از اینکه مقدمات کار تمام شد جلاذ، رو به تنش کرد و منتظر دریافت دستور گردید تا بدانند شکنجه را از کجا باید شروع کند.

تنش از جواد ماسالی پرسید لابد تو که داعی بزرگ ملحدین هستی سواد داری؟  
جواد جواب مثبت داد.

تنش پرسید با کدام دست می نویسی؟

جواد دست راست خود را نشان داد.

تنش گفت من برای مساعدت نسبت به تو میگویم که شکنجه را از دست چپ تو شروع کنند زیرا دست راست بکارت میآید.

جواد ماسالی را نشانیدند و جلاذ دست و پای او را که از عقب بسته بود گشود.

آنگاه دست راستش را همچنان از پشت محکم به کمر بست بطوریکه جواد ماسالی نمیتوانست دست راست را آزاد نماید.

دست چپ جواد در دست جلاذ قرار گرفت و درخیم از تنش پرسید چه کنم؟



تنش گفت انگشت های دست چپش را در پنجه بگذار.

پنجه عبارت بود از یک ابزار و برای فهم مطلب بهتر آنکه بگوئیم عبارت بود از یک دستکش که با چوب و آهن میساختند و پنج انگشت متهم را در آن قرار میدادند و آنگاه چیزی را که مانند قید بود می پیچانیدند، هر قدر قید بیشتر پیچیده میشد فشار چوب و آهن بر استخوان های انگشتان متهم بیشتر میگردد تا وقتیکه ناله و آنگاه فریاد وی برمیخاست. اما جلاد و همکارانش بعد از برخاستن فریادهای شدید متهم، قید را کماکان می پیچانیدند تا اینکه متهم حاضر شود حقیقت را بگوید. آنوقت قید را معکوس می پیچانیدند و انگشتان متهم آزاد میگردد. اگر قید زیاد پیچانده می شد استخوان انگشت متهم می شکست و دستی که مورد شکنجه قرار گرفته بود از کار میافتاد و در اکثر موارد دچار عفونت عضله و استخوان میگردد و قانقاریا بروز میکرد و آن شخص را بهلاکت میرسانید مگر اینکه دست مجروح را قطع کنند و نگذارند که قانقاریا از دست بسایر قسمت های بدن سرایت کند و مجروح را بهلاکت برساند.

صدای ناله و آنگاه فریاد جواد ماسالی برخاست و گفت استخوانهای انگشتانم له شد. تنش اظهار نمود که هنوز استخوان انگشتان توله نشده ولی اگر نخواهی بگوئی که تواز طرف حسن صباح نزد ترکان خاتون چه مأموریت داشتی استخوان انگشتانت له خواهد شد و بعد از اینکه انگشتان را از دست دادی نوبت سایر اعضای بدنت خواهد رسید و یکایک استخوانهای تورا درهم خواهیم شکست تا موقعی که حقیقت را بگوئی و من بدانم که مذاکره طولانی تو با ترکان خاتون مربوط بچه بود و حسن صباح چه مأموریت بتوداده است.

جواد ماسالی گفت من بخداوند سوگند یاد می کنم که از طرف اهل مملکت ترکان خاتون گفتم که امام ما میل دارد با وی دوست بشود و بین او و باطنیها دوستی بوجود بیاید.

تنش اظهار کرد تو مردی هستی ملحد و سوگند تو قابل قبول نیست، آنگاه بدستور تنش مرتبه ای دیگر انگشتان دست جواد ماسالی را فشردند و فریاد آن مرد برخاست و در همان موقع، محمود سجستانی سراسیمه وارد گردید و بانگ زد ای ملک چه میکنی .. این مرد بیگناه است.

\* \* \*

کسانی که با جواد ماسالی از الموت به اصفهان آمده بودند و با وی در کاروانسرا بسر میبردند از غیبت جواد ماسالی مضطرب نشدند. آنها میدانستند که جواد در اصفهان کار دارد و فکر کردند که لابد دنبال کار خود میباشند. اما محمود سجستانی که در دستگاه تنش جاسوس داشت مطلع شد که جواد ماسالی را دستگیر کرده اند و نزد تنش برده اند. محمود سجستانی میدانست که هویت واقعی جواد ماسالی بر تنش معلوم خواهد شد ولی فکر نمیکرد که تنش ممکنست جواد ماسالی را مورد شکنجه قرار بدهد. محمود سجستانی چنین میاندیشید بعد از اینکه تنش بهویت جواد پی برد چون نسبت به باطنی ها حسن نیت دارد او را آزاد خواهد کرد.

لیکن محمود سجستانی پیش بینی ننمود که تنش موفق میشود که نامه حسن صباح خطاب به ترکان خاتون را بدست بیاورد و در آن نوشته شده که حسن صباح به ترکان خاتون زرو قدرت خواهد داد. اگر نامه بدست تنش نمیافتاد ملک توضیح جواد ماسالی را در خصوص این که وی مأمور ابلاغ دوستی حسن صباح به ترکان خاتون بوده میپذیرفت. اما افتادن آن مدرک کتبی بدست تنش آن مرد را قائل کرد که حسن صباح قصد دارد با شرکت ترکان خاتون توطئه کند و توطئه مذکور بدون هیچ تردید علیه اوست. محمود سجستانی انتظار داشت که

جواد آزاد شود و مراجعت نماید و نتیجه مذاکره خود را با تنش باو بگوید. ولی تنش وی را آزاد نکرد و یکوقت جاسوسان محمود سجستانی که در قصر سلطنتی اصفهان بودند باو اطلاع دادند که تنش امر کرده است مرد محبوس را مورد شکنجه قرار بدهند.

وقتی محمود سجستانی شنید که تنش برای شکنجه دادن جواد ماسالی دستور صادر کرده با این که با اقدام جواد ماسالی موافق نبود و صلاح نمی دانست که وی نزد ترکان خاتون برود و با او مذاکره کند درنگ را جائز ندانست و براه افتاد و هنگامی وارد اطاق تنش شد که برای مرتبه دوم فریاد جواد ماسالی از شکنجه برخاست. وقتی تنش شنید که محمود سجستانی میگوید این مرد بیگناه است گفت: اگر این مرد بیگناه بود من او را به جلاذ نمیسپردم تا اینکه مورد آزار قرار بگیرد و گناهکاری او بر من ثابت شده است.

جلاذ بعد از ورود محمود سجستانی دست نگاهداشته بود و انتظار دستور جدید ملک را میکشید و محمود سجستانی گفت ای ملک چگونه بر تو ثابت شده که این مرد گناهکار است و گناه او چیست؟ تنش جواب داد نزدیک بیا و بنشین. محمود سجستانی به تنش نزدیک گردید و نشست و ملک، نامه حسن صباح خطاب به ترکان خاتون را بدست محمود سجستانی داد و گفت این را بخوان و بمن پس بده.

محمود سجستانی در نظر اول خط حسن صباح را شناخت و مضمون نامه را خواند و متوجه شد که چگونه آن نامه که میباید نزد ترکان خاتون باشد بدست تنش افتاده است. اگر نامه مذکور در دست ترکان خاتون میماند بدست تنش نمیرسید و او نسبت به حسن صباح و جواد ماسالی آنطور ظنین نمیشد.

محمود سجستانی بعد از خواندن نامه آنرا به تنش برگردانید و ملک گفت من این نامه را نزد این مرد (اشاره به محبوس) کشف کردم و این مدرک ثابت میکند که این مرد از طرف حسن صباح مأمور است که به اصفهان بیاید و نزد ترکان خاتون برود و با او علیه من توطئه نماید و آیا تو از این موضوع مستحضر بودی؟ محمود سجستانی با رشادت گفت بلی ای ملک و من از این موضوع مستحضر بودم. تنش با حیرت گفت آه.. تو هم در این توطئه شرکت داشته ای؟

محمود سجستانی گفت ای ملک اولاً این موضوع توطئه نیست و ثانیاً من تا هنگام ورود جواد ماسالی به اصفهان از این مسئله بی اطلاع بودم. دستور تماس گرفتن با ترکان خاتون از طرف امام صادر شد و من نمیدانستم که جواد ماسالی بنمایندگی امام باید با ترکان خاتون تماس بگیرد و بعد از اینکه وارد اصفهان گردید از این موضوع مطلع شدم.

تنش پرسید آیا تو این موضوع را توطئه ای علیه من نمیدانی. محمود سجستانی جواب داد ای ملک اقدامی که امام ما بتوسط جواد ماسالی نزد ترکان خاتون کرده وجهی من الوجوه جنبه توطئه را ندارد. تنش گفت وقتی من این نامه را خواندم طوری مبهوت شدم که تصور کردم چشم هایم عوضی میبیند و من در این نامه چیزهایی را میخوانم که وجود ندارد. ولی بعد متوجه شدم آنچه در این نامه هست دارای واقعیت میباشد و حسن صباح این نامه را برای ترکان خاتون نوشته تا این که بضد من، با وی توطئه کند.

محمود سجستانی گفت ای ملک در این که نامه بخط امام ما میباشد تردیدی وجود ندارد و در اینکه به ترکان خاتون خطاب شده باز بدون تردید است. لیکن در این نامه صحبت از توطئه نیست و امام ما نمیخواهد با ترکان خاتون علیه ملک توطئه کند. تنش گفت ای محمود سجستانی از مردی چون توانکار بدیهیات بسیار

حواد ماسالی در حضور تنش ۵۲۹

نکوهیده است. اگر یک مرد عامی در قبال بدیهیات تحاشی کند انسان حیرت نمی‌نماید. زیرا از مرد عامی انتظار فضائل پسندیده را نمیتوان داشت، اما از مردی چون تو حاشا کردن زشت است و تو نباید موضوع توطئه را که مدرک آن، این نامه است انکار نمائی.

محمود سجستانی پرسید ای ملک در کجای این نامه نوشته شده که امام ما قصد دارد با ترکان خاتون علیه پادشاه ایران توطئه کند. تنش گفت مگر در این نامه نوشته نشده که حسن صباح حاضر است به ترکان خاتون زرو قدرت بدهد. محمود سجستانی جواب داد بلی ای ملک، این موضوع در این نامه نوشته شده است اما زرو قدرت دلیل توطئه نمیباشد.

تنش گفت زرو قدرت را برایگان بکسی نمیدهند و کسی که میخواهد به یک انسان زرو قدرت بدهد قصد دارد که با شرکت او توطئه نماید و آن توطئه هم ناگزیر علیه من میباشد.

محمود سجستانی گفت ای ملک من از تو درخواست میکنم دستور بده که زنجیر از جواد ماسالی بردارند و او را آزاد کنند و پسندیده نیست که این مرد که یک داعی بزرگ است این طور در زنجیر در زیر دست جلاد باشد. تنش جواب داد من این مرد را آزاد نمیکنم مگر این که بمن بگوید با ترکان خاتون راجع بچه موضوع صحبت کرد و چه نتیجه گرفت.

محمود سجستانی صورت را متوجه جواد ماسالی کرد و گفت آنچه به ترکان خاتون گفته و از او شنیده ای برای ملک نقل کن. جواد ماسالی گفت من حقیقت را بملک گفته ام ولی وی نمیپذیرد و می گوید تو دروغ میگوئی و من سوگند یاد کردم که راست میگویم و او گفت سوگند یک ملحد پذیرفته نمیشود.

محمود سجستانی گفت آن حقیقت را برای من نقل کن. جواد ماسالی اظهار کرد من به ملک گفتم که با ترکان خاتون راجع به دوستی بین او و باطنی ها صحبت کردم و تذکر دادم که امام ما میل دارد که ترکان خاتون و باطنی ها با یکدیگر دوست باشند. ترکان خاتون هم وعده دوستی داد و این است نتیجه ای که من از مذاکره خود با آن زن گرفتم. محمود سجستانی اظهار کرد ای ملک من عقیده دارم که جواد ماسالی راست میگوید و مذاکره او با ترکان خاتون همین بوده است. تنش گفت واضح است که تصدیق کننده حرف این مرد بایستی مردی چون تو باشد. زیرا دارای کیش واحد هستبد و هر دو در بین ملاحظه دارای منصب داعی بزرگ میباشد.

ولی من کودک نیستم و نمیتوان مرا فریب داد. اگر موضوع مذاکره این مرد با ترکان خاتون این بود که چندین ساعت طول نمیکشید و برای پنهان نگاه داشتن آن بخود زحمت نمیداد. محمود سجستانی از جواد ماسالی پرسید مذاکره تو با ترکان خاتون برای چه طول کشید.

جواد ماسالی گفت برای این که مجبور بودم مدتی مقدمه سازی کنم تا اینکه ذهن ترکان خاتون برای آنچه میخواهم بگویم آماده باشد. اگر من بعد از رفتن باغ شمشاد میگفتم از طرف حسن صباح آمده ام محال بود که ترکان خاتون مرا بپذیرد. این بود که بعد از اینکه وارد باغ شمشاد شدم گفتم که من از طرف خلیفه بغداد آمده ام و ترکان خاتون مرا بعنوان این که فرستاده خلیفه هستم پذیرفت. آنگاه من مجبور شدم که هویت خود را آشکار نمایم و بگویم که از طرف خلیفه بغداد نیامده ام بلکه امام باطنیان مرا نزد او فرستاده است.

هر کس باشد بعد از شنیدن این حرف حیرت میکند و ذهنش مشوش میشود و من مجبور بودم مدتی

صحبت کنم تا اینکه به ترکان خاتون بفهمانم که قصد خدعه و حيله و نيزنگ ندارم و مردی اخاذ و کلاش نيستم.

اين بود که مذاکره من و او طولانی شد. و گرنه اصل صحبت کوتاه بود و بزودی نتیجه گرفتيم و ترکان خاتون گفت ميل دارد با امام ما دوست شود.

تنش پرسيد مسئله زرو قدرت چه شد؟ چون من يقين دارم که در مذاکرات تو با ترکان خاتون مسئله زرو قدرت مطرح گرديده است. من تو را نميشناسم ولی ترکان خاتون را خوب ميشناسم و اطلاع دارم که او زنی نيست که دوستی را به عشق دوستی بخواهد بلکه از هر دوستی بايد استفاده کند. من ميتوانم تقريباً بطور يقين بگويم که در مذاکرات تو با ترکان خاتون مبلغ زری که آن زن بايد دريافت کند تعيين گرديده يا بر زبان جاری گرديده و همچنين حدود قدرتی که بايد به آن زن داده شود معين شده است. جواد ماسالی گفت ما در مذاکره خود صحبت از مبلغ زرو و حدود قدرت نکرديم. اگر يک محقق ميخواست که بفهمد آيا جواد ماسالی راست ميگويد يا نه ميبايد دستور بدهد که ترکان خاتون را بياورند و در همان مجلس از وی تحقيق نمايند و پيرسند که او، از جواد چه شنيد و چه پاسخ داد و آيا در مذاکره اش از مبلغ زرو، و حدود قدرت، صحبت شده يا نه؟

اين بود که محمود سجستاني گفت ای ملک تو بجای اينکه اين نيکمرد را در زنجير نگاهداری و مورد شکنجه قرار بدهی خوب است که بگویی ترکان خاتون را باينجا بياورند و از آن زن پيرسی که راجع بچه صحبت کرد و نتيجه صحبتش چه شد؟ محمود سجستاني ميدانست که تنش در صدد برنميايد که ترکان خاتون را احضار کند برای اين که ميداند اگر امر با حضور آن زن صادر نمايد خون ریزی خواهد شد. منظور محمود سجستاني اين بود که ملک را در محظور قرار بدهد و از وی بخواهد که جواد ماسالی را آزاد کند. تنش فهميد که آنچه محمود سجستاني ميگويد يک حرف منطقی است و برای اينکه صدق يا کذب گفته جواد ماسالی معلوم گردد بايد ترکان خاتون را احضار کرد و در آن اطاق مورد تحقيق قرار داد. تنش نيميخواست بگويد که وی از احضار ترکان خاتون بيمناک است و گفت: مسئله ترکان خاتون يک مسئله خاتمه يافته است و او تا چند روز ديگر از اصفهان خواهد رفت، من با او کاری ندارم. محمود سجستاني گفت ای ملک اينک يک مرد محترم و بی گناه در مظان تهمت قرار گرفته و تو نسبت باو ظنين هستی و تصور مينمایی که وی با ترکان خاتون برای توطئه، عليه تو، مذاکره کرده است. ثبوت بی گناهی اين مرد محترم مستلزم احضار کردن ترکان خاتون ميباشد، او را احضار کن و پيرس که آيا آنچه جواد ماسالی ميگويد حقيقت دارد يا نه؟ تنش گفت تومی دانی که احضار ترکان خاتون در اين موقع شب دشوار است و او نخواهد آمد و من مجبور خواهم شد دستور بدهم که با زور او را بياورند و عده ای از سر بازانم کشته خواهند شد. محمود سجستاني گفت ای ملک اکنون که نيميخواهی ترکان خاتون را احضار کنی يا فکر مينمائی که احضار آن زن توليد خون ریزی خواهد کرد اين مرد محترم و بی گناه را آزاد نما. تنش گفت اين مرد مقصر است و در تقصير او کوچکترين ترديد ندارم و او را رها نخواهم کرد. محمود سجستاني گفت ای ملک من از تو تقاضا ميکنم که اين مرد بزرگوار را آزاد کن و سزاوار نيست مردی که از بزرگان باطنی ميباشد و دارای منصب داعی بزرگ است اين گونه در زنجير باشد. تنش گفت ای محمود سجستاني آن روز که تو هر درخواست از من ميکردی پذيرفته ميشد گذشت. در آن روز من تصور ميکردم که ملحدين با من دوست هستند و خواهان قدرت من ميباشند تا اينکه به طفيل سلطنت من بتوانند مذهب خود را

جواد ماسالی در حضور تنش —————

آشکار کنند و توسعه بدهند. ولی امروز حسن صباح علیه من با ترکان خاتون توطئه میکند و تو که از این توطئه اطلاع داشتی مرا بدون اطلاع گذاشتی و این کتمان ثابت می نماید که تونیز شریک توطئه میباشی. بعد از این سخن تنش بانگ زد بیائید و این مرد خائن و دوزنگ را بزنجیر ببندازید.

Scan By Mehrdad



دوربینی دهکده گازرخان اربابی در المیت.

## تنش دستگیر شد

تنش نمودارست که محمود سجستانی بعد از اینکه بوسیله جاسوسان خود فهمید که جواد ماسالی دستگیر شده و او را نزد تنش برده مورد شکنجه قرار داده اند، بدون احتیاط بکاخ ملک نرفت. محمود سجستانی با تجربه تر و محتاط تر از آن بود که برای آزاد کردن جواد ماسالی به تنهایی نزد تنش برود، او حدس میزد که علت دستگیر شدن جواد چیست و می فهمید بعد از این که تنش بر رابطه جواد ماسالی و ترکان خاتون پی ببرد تمام باطنی ها در نظرش مورد سوء ظن قرار میگیرند و بطریق اولی، او، بمناسبت این که داعی بزرگ است بیش از افراد عادی مورد بدگمانی تنش واقع میشود. این بود که هنگام رفتن به کاخ سلطنتی اصفهان، عده ای از سر بازان دلیر و سرسخت باطنی را با خود برد. وقتی تنش بانگ زد که بیایید و محمود سجستانی را دستگیر کنید محمود بانگ برآورد ای مردان باطنی مرا دریابید و خود که تا آن موقع نشسته بود برخاست.

سر بازان تنش و سر بازان باطنی، تقریباً در یک موقع وارد اطاق شدند و سر بازان باطنی با شمشیر و تیر بسر بازان تنش حمله ور گردیدند و آنها را از پای درآوردند. تنش برای دفاع از خود برخاست و کاردی را که بر کمر داشت کشید ولی نمیتوانست بسر بازان باطنی که مسلح به شمشیر و تیر بودند حمله ور گردد. بدستور محمود سجستانی، جواد ماسالی را از دست جلاد و اطرافیانش نجات دادند و زنجیرش را گشودند. سر بازان باطنی جواد ماسالی را در وسط گرفته و برای خروج از اطاق براه افتادند و هنگام خروج محمود سجستانی خطاب به تنش گفت از این عمل ناپسند که امشب کردی بسختی پشیمان خواهی شد و من چون از طرف امام اجازه ندارم تو را بقتل نمیرسانم ولی مجبورم که تو را با خودمان ببرم. آنگاه محمود سجستانی بچند نفر از سر بازان خود گفت که تنش را دستگیر کنند.

بعد از وقایع آن شب، محمود سجستانی نمیتوانست از خطر تنش ایمن باشد مگر این که او را بقتل برساند یا دستگیرش کند. محمود سجستانی میدانست که اگر تنش دستگیر نشود فردا صبح و شاید همان شب فرمان قتل عام تمام باطنی ها را صادر خواهد کرد. در اصفهان، محمود سجستانی یک قشون از باطنیان داشت و سر بازان می توانستند از خود و باطنی های غیر مسلح که در اصفهان بودند دفاع نمایند. اما در کشورهای دیگر ایران قشون مسلح باطنی وجود نداشت و حکامی که از طرف تنش گماشته شده بودند تمام باطنی ها را بقتل میرسانیدند. اعمال تنش در آن شب، دور از مصلحت او بود بخصوص دستور دستگیر کردن محمود سجستانی یک اشتباه بزرگ بشمار میآید. تنش میباید فکر کند که محمود سجستانی در اصفهان یک قشون از ملحدین دارد و اگر او را دستگیر نمایند سر بازان دست به شمشیر خواهند برد. ولی ملک این طور فکر میکرد که بعد از دستگیری محمود سجستانی قشون باطنی در اصفهان چون پیکری میشود که سر نداشته باشد و سر بازان بدون فرمانده قادر به مقاومت نخواهند بود و بزودی تسلیم خواهند شد.

ولی عمل محمود سجستانی در آن شب در مورد دستگیر کردن تنش، مقرون به مصلحت بود. محمود



سجستانی در آن شب با دستگیر کردن برادر ملکشاه سلجوقی جان هزارها تن از باطنی ها را در کشورهای ایران از خطر مرگ رهانید. دستگیر کردن تنش در آن اطاق، کاری بود که برای باطنی ها اشکال نداشت ولی بیرون بردن آن مرد از قصر اصفهان دشوار بنظر میرسید. هنوز سر بازانی که در آن قصر بودند نمیدانستند که باطنی ها دست در آورده و تنش را دستگیر کرده اند. آنها صدای هیاهویی را شنیدند بی آنکه متوجه شوند که در داخل اطاقی که تنش در آن بود چه گذشته است. محمود سجستانی میدانست که خارج کردن تنش از آن قصر مشکل است و سر بازان وی وقتی ببینند باطنی ها میخواهند بزور او را از آنجا بیرون ببرند دست به تیغ خواهند برد و پیکار خواهند کرد و ممکن است که تمام باطنی ها را بقتل برسانند و تنش را آزاد کنند. داعی بزرگ که پیش بینی میکرد پیکاری سخت در پیش دارد دو نفر از باطنی ها را مأمور کرد که از قصر بروند و هر قدر میتوانند، عده ای بیشتر از سر بازان باطنی را برای کمک بیاورند و بآنها سپرد که سر بازان باید سوار بر اسب خود را به قصر سلطنتی برسانند که آمدنشان مفید واقع گردد و گرنه باطنی هائی که در آن قصر هستند بقتل خواهند رسید.

بدستور محمود سجستانی دو دست تنش را از عقب بستند و او را در بر گرفتند و برای خروج از قصر اصفهان براه افتادند. محمود سجستانی مایل بود که حرکت دادن تنش را از آن قصر بتأخیر بیندازد تا این که نیروی امدادی باطنیان برسد. ولی میدانست که تأخیر حرکت خطرناکتر است از عبور از حیاط قصر اصفهان. چون اگر در آن اطاق بمانند سر بازان تنش بآن اطاق حمله ور خواهند شد و آنها را خواهند کشت و تنش را آزاد خواهند نمود. اما اگر براه بیفتند امیدواری دارند که در حال جنگ و گریز بتوانند از قصر خارج شوند و تنش را با خود ببرند. وقتی قدم به حیاط قصر نهادند سر بازان تنش در آغاز بمناسبت تاریکی شب متوجه نشدند که ملک را دستگیر کرده اند و میبرند.

بعد از این که او را بین سر بازان باطنی دیدند حیرت کردند و بزودی دانستند که وی محبوس و مقید است و یکی از افسران تنش که فرمانده نگهبانان قصر بود فرمان داد که برای آزاد کردن تنش حمله نمایند. سر بازان شمشیر کشیدند و حمله کردند و محمود سجستانی خنجری را روی گلوی تنش نهاد و گفت من قصد قتل تو را ندارم فقط میخواهم تو را تحت نظر داشته باشم. ولی اگر سر بازان تو بخواهند ما را بقتل برسانند تا تو را آزاد کنند تو را خواهیم کشت و بگو که سر بازان تیغ ها را غلاف نمایند و مانع از عبور ما نشوند. تنش فریاد زد ای سلحشورانی که میخواهید مرا از چنگ ملحدین نجات بدهید بدانید که محمود سجستانی که فرمانده ملحدین است و خنجر روی گلوی من نهاده میگوید اگر شما برای نجات من اقدام کنید مرا خواهد کشت.

سر بازان تنش بعد از شنیدن آن حرف مردد شدند که آیا به پیکار ادامه بدهند یا تیغ ها را غلاف کنند. تنش بعد از لحظه ای سکوت فریاد زد ای سلحشوران دلیر، ولی شما در فکر حفظ جان من نباشید و به نبرد ادامه بدهید و لو مرا بقتل برسانند و نگذارید که این ملحدین، زنده از این جا بروند. محمود سجستانی که تیغه خنجر را روی گلوی تنش نهاده بود بجای این که حلقوم و شاهرگ وی را قطع کند خنجر را از گلوی آن مرد دور کرد. شجاعت تنش در آن موقع قابل تحسین بود و هم خونسردی محمود سجستانی که خنجر را ب حرکت در نیاورد و تنش را نکشت. محمود سجستانی نه پیاس شجاعت تنش از قتل وی صرف نظر کرده نه از روی ترحم. او میدانست که اگر تنش را بقتل برساند او و سر بازانش زنده از آن قصر خارج نخواهند گردید. اما اگر تنش زنده بماند

سر بازانش بمناسبت او احتیاط خواهند کرد و طوری خواهند جنگید که ملک را مقتول یا مجروح نمایند و تنش برای او و سر بازان باطنی چون یک نوع سپر خواهد بود و شاید آنها بتوانند در پناه آن سپر از آن قصر خارج شوند. بعد بین سر بازان باطنی و سر بازان تنش جنگ در گرفت و محمود سجستانی از جواد ماسالی پرسید آیا استخوان های انگشتان معیوب نشده است. جواد ماسالی گفت نه. محمود سجستانی گفت در جنگ شرکت کن و گرچه تو بیش از یک نفر نیستی ولی هیچ کس دو نفر نیست و همه یکنفرند و کمک تو بما، باندازه مساعدت یک نفر مؤثر واقع میشود.

جواد ماسالی سلاح نداشت و در آن گیرودار و هنگام شب نتوانست سلاحی بدست بیاورد و شاخه قطور یکی از درختان را شکست و از آن، بشکل سلاح استفاده نمود. خود محمود سجستانی هم در جنگ شرکت کرد چون بطوری که گفتیم در بین باطنی ها، دعای هم مثل افراد عادی مرد جنگی بودند و آنها نیز مانند سایرین ورزش میکردند و بوسیله تمرین های مفصل، عضلات خود را نرم و قوی مینمودند تا هنگام جنگ بتوانند شمشیر و گرز بزنند. سر بازان تنش بطوری که محمود سجستانی پیش بینی کرده بود گرچه برای رها کردن ملک تلاش میکردند اما از بیم آن که وی مقتول یا مجروح گردد احتیاط را از دست نمیدادند. اگر آن احتیاط نبود قبل از اینکه نیروی امدادی باطنی ها به قصر سلطنتی اصفهان برسد تمام باطنی ها از پا در میآمدند و تنش آزاد میشد. اما احتیاط سر بازان سبب گردید که عده ای از باطنی ها سراپا ماندند تا وقتی که نیروی امدادی باطنی ها که همه سوار بر اسب و دارای چراغ بودند رسید. باطنی ها مقابل قصر سلطنتی اصفهان از اسب پیاده شدند و با چراغ قدم بقصر نهادند و بکمک محمود سجستانی و معدودی که با وی بودند شتافتند و از آن موقع به بعد معلوم شد که سر بازان تنش نخواهند توانست که او را آزاد کنند. چون نیروی باطنی ها قوی شد و از آن گذشته سر بازان باطنی، دلیر بودند و خوب میجنگیدند و سر بازان تنش سست شدند و در لحظه های آخر که باطنیها میخواستند تنش را از قصر سلطنتی خارج نمایند از طرف سر بازان، مقاومتی ابراز نشد.

محمود سجستانی بعد از اینکه تنش را از قصر سلطنتی اصفهان خارج کرد به سر بازانخانه باطنی ها برد و در آنجا مکان داد و گفت که دست هایش را بگشایند و چون هنگام شب، غذا نخورده باو غذا بدهند ولی مراقبت نمایند که نگریزد. در آن موقع در اصفهان، مطمئن ترین مکان برای نگاه داری تنش سر بازانخانه باطنی ها بود. زیرا کسی نمیتوانست برای آزاد کردن تنش بآن سر بازانخانه حمله ور شود. گرچه برادر سلطان ملکشاه سلجوقی با کمک باطنی ها بسلطنت رسید و اگر کمک باطنی ها نمی بود او نمیتوانست بر شام مسلط شود تا چه رسد بکشورهای ایران. معهذاً محمود سجستانی میدانست که دستگیری تنش و برکنار کردنش از سلطنت دارای انعکاسی بزرگ در بعضی از کشورهای ایران خواهد شد. چون قسمتی از حکام ایران که از طرف تنش انتخاب شدند از سرداران و رؤسای عشایر محلی بودند.

در کشورهای ایران، طبق یک روش قدیمی، حکام قسمتی از ممالک یا شهرها از طرف سرداران و رؤسای عشایر که نسبت به پادشاه وقت وفادار بودند و ابراز اخلاص میکردند انتخاب میشدند. تنش بعد از این که در کشورهای ایران بکمک باطنی ها ذی نفوذ شد عده ای از حکام کشورهای ایران را از بین سرداران و رؤسای عشایر محلی که نسبت باو ابراز وفاداری کردند انتخاب نمود و محمود سجستانی میدانست که بعد از رسیدن خبر برکناری و حبس تنش به سرداران و رؤسای عشایر مذکور، بعید نیست آن ها قیام نمایند تا جای

تنش را بگیرند و اگر شورش کنند، باطنی ها را در حوزه حکمرانی خود قتل عام خواهند کرد. اگر خود محمود سجستانی بجای تنش بر تخت سلطنت ایران می نشست در تمام کشورهای ایران آتش فتنه مشتعل میگردید چون مسلمین سلطنت باطنی ها را که با اسم ملاحده میخواندند نمیپذیرفتند و اگر باطنی ها میدانستند که سلطنت آن ها امکان پذیر است متوسل به تنش نمی شدند. محمود سجستانی فهمید که بعد از برکنار شدن تنش از سلطنت، و حبس او تنها راه مؤثر جلوگیری از شورش و فتنه این است که برکیارق بجای عمویش پادشاه ایران شود. چون همه میدانند که وی پسر ارشد ملکشاه سلجوقی و وارث تخت و تاج ایران است و اگر برکیارق بر تخت بنشیند تمام سرداران و رؤسای عشایر ایران سلطنت وی را برسمیت خواهند شناخت. گفتیم که برکیارق پسر ملکشاه و برادرزاده تنش در قلعه ارجان بسر میبرد و نیز آن قلعه را وصف کردیم.

هنگامی که قلعه را وصف مینمودیم توصیف ما مربوط بدوره ای بود که تازه باطنیها میخواستند ارجان را یک قلعه بزرگ کنند و عده ای از باطنیها را در آن بنشانند. اینک که میخواهیم خاندانگان را بسوی قلعه ارجان ببریم در دوره ای هستیم که قلعه ارجان یکی از بزرگترین قلاع باطنیها محسوب میگردید و یوسف قزدری داعی بزرگ (یا حجت) قلعه ارجان، با انضباطی دقیق آن قلعه را یکی از مراکز برجسته کیش باطنی کرده بود.

یوسف قزدری در قلعه ارجان از برکیارق بخوبی پذیرائی میکرد و هرگز احترام او را مهمل نمیگذاشت. داعی بزرگ قلعه ارجان می دانست ممکن است روزی بیاید که باطنی ها به برکیارق احتیاج داشته باشند و درصدد برآیند که او را برسریر سلطنت بنشانند و باید طوری با برکیارق رفتار کنند که اگر روزی آن جوان بقدرت و سلطنت رسید با آنها دوست باشد نه دشمن. از آن گذشته برکیارق شاهزاده بلافصل بود و بمناسبت داشتن مرتبه شاهزادگی شایسته احترام بشمار میآمد.

حتی امروزی که شاهزاده در تمام کشورهای جهان دارای احترام است تا چه رسد به آن روز که حسب و نسب از ارکان شخصیت بشمار میآمد. و اگر یوسف قزدری امیدوار نبود که روزی برکیارق پادشاه ایران شود، باز بمناسبت اینکه می دانست پسر ملکشاه و برادرزاده تنش است با او با احترام رفتار میکرد. دیدیم که بدستور ابوحزمه کفشگر که از حسن صباح دستور گرفته بود فرمانده قلعه ارجان، برکیارق را مورد ارشاد قرار داد و توانست باو بفهماند که اگر عهد خود را که با باطنی ها بسته بود ریر پا نمیگذاشت آن موقع روی تخت سلطنت ایران جا داشت. یوسف قزدری از همه فرصت استفاده میکرد تا به برکیارق بگوید که سلطنت ایران حق اوست نه حق عمویش تنش و بعد از مرگ هر پادشاه پسرش جانشین او میشود نه برادر وی، آنهم پادشاهی که پسر وی بالغ و رشید چون برکیارق دارد.

یوسف قزدری میفهمید جوانی چون برکیارق پسر ملکشاه اگر پیوسته مجرد باشد دچار اندوه ناشی از تجرد میشود و موافقت کرده بود که آن مرد در خارج از قلعه ارجان زنی بگیرد و بتواند بعضی از ایام هفته را نزد زن خود بسر ببرد. اما هر دفعه که برکیارق از قلعه ارجان خارج میگردید تحت مراقبت دقیق قرار میگرفت تا اینکه نگریند.

اما خود برکیارق قصد فرار نداشت چون میدانست که اگر بگریزد، چاره ندارد جز اینکه بقیه عمر را در بیغوله ها بسر ببرد. شاهزاده جوان می فهمید که اگر بچنگ عمویش بیفتد کشته خواهد شد یا اینکه تنش وی را

نابینا خواهد نمود. برکیارق درمییافت که محال است تنش بنفع او از سلطنت کناره گیری نماید و موافقت کند که برادرزاده اش بر تخت سلطنت بنشیند.

شاهزاده جوان که لذت فرمانفرمائی مطلق را چشیده بود میدانست هر کس آن لذت را ادراک نماید از مرتبه فرمانفرمائی صرف نظر نخواهد کرد مگر باجمار و تنش برای اینکه مقام شامخ خود را حفظ نماید نه فقط از قتل برادرزاده ابا ندارد بلکه در صورت لزوم پسر خویش را نیز خواهد کشت، همچنانکه او هم اگر میتواند تنش عمومی خود را میکشت تا اینکه مرتبه بلند خود را از دست ندهد. برکیارق در قلعه ارجان فهمید که بیوفائی او نسبت به باطنی ها اشتباهی بزرگ بوده است و او نباید عهدی را که با باطنیها بست زیر پا بگذارد. پسر ملکشاه بخوبی فهمید که برکنار شدن او از تخت سلطنت و جلوس تنش بر همان تخت، نتیجه اعمال باطنیها بوده است. آن جوان متوجه بود که اگر از قلعه ارجان بگریزد بجای یک دشمن دو دشمن خواهد داشت، یکی عمویش و دیگری ملاحده و در عین حال ملاحده و عموی او متحد هستند.

اگر آن جوان امیدوار بود که بعد از فرار از قلعه ارجان بتواند طرفدارانی پیدا کند و بکمک آنها قشونی گرد بیاورد و بر عمویش بشورد و او را از سلطنت برکنار نماید آن کار را میکرد. لیکن در خارج نه طرفدار داشت نه زر. کسانی که ممکن بود از او طرفداری کنند بعد از اینکه تنش به سلطنت رسید طرفدار او شدند و بطفیل تنش دارای مرتبه و منصب گردیدند و برکیارق یقین داشت که تنش را رها نخواهند کرد تا اینکه پیرامون او را بگیرند. اگر برکیارق دارای زر بود میتواند عنوان شاهزادگی و حق موروثی خود را شاخص نماید و قشونی گرد بیاورد و با تنش بجنگد. اما او آنقدر بضاعت نداشت که بتواند یک روز هزینه یک قشون بزرگ را متقبل گردد تا چه رسد بمدت ششماه و یکسال. شاهزاده سلجوقی بعد از اینکه جواب خود را در نظر گرفت فهمید که اگر او، روزی بسطنت برسد فقط بر اثر مساعدت باطنیها خواهد بود و حتی مرگ تنش هم نمیتواند او را بتخت سلطنت برساند. زیرا تنش پسر دارد و بعد از مرگش فرزند او بر تخت سلطنت ایران خواهد نشست و حق وراثت را که در مورد او رعایت نکردند در مورد پسر تنش رعایت خواهند کرد چون میدانست که فقط کمک باطنیها میتواند او را بسطنت ایران برساند. روزی که میخواست از قلعه ارجان خارج شود به یوسف قزداری فرمانده قلعه گفت شما اینقدر برای محافظت من بخود زحمت ندهید چون من از اینجا نخواهم گریخت و امروز قلعه ارجان برای من یک مسکن امن میباشد و میدانم که در اینجا کسی بمن سوء قصد نخواهد کرد. یوسف قزداری برای رعایت و نزاکت گفت احتیاطی که ما میکنیم برای آنست که مبادا دشمنان ملکزاده در صدد برآیند که تورا بقتل برسانند یا بر بایند. برکیارق که در قلعه ارجان هیچ کار نداشت روزهائی که موقع ورزش و تمرین جنگی باطنیها بود در ورزش و تمرینهای جنگی آنان شرکت میکرد و بتدریج دارای قوت جسمی شد و فن شمشیر زدن و تیراندازی را که پدرش باو نیاموخته بود فرا گرفت و بعد از اینکه حس کرد قوی شده و میتواند شمشیر بزند و تیراندازی نماید دارای روحیه ای بهتر گردید.

بعد از اینکه محمود سجستانی تنش را در سر بازخانه باطنیها در اصفهان جا داد و متوجه شد که در آن موقع هیچکس برای سلطنت ایران مناسب تر از برکیارق نیست یک گزارش مفصل جهت حسن صباح فرستاد و نامه ای هم به یوسف قزداری فرمانده قلعه ارجان نوشت. نامه ای که محمود سجستانی برای یوسف قزداری نوشت نامه ای بود دوستانه نه رسمی و آمرانه. ابوحمزه کفشگر در زمان حیات بمناسبت دارا بودن مرتبه داعی نخست

میتوانست برای یوسف قزداری نامه آمرانه بنویسد زیرا در دستگاه حسن صباح و باطنی ها مرتبه اش برتر از یوسف قزداری بود اما محمود سجستانی نمی توانست برای یوسف قزداری دستور صادر نماید. محمود سجستانی در نامه ای که برای یوسف قزداری نوشت او را از اوضاع اصفهان مستحضر کرد و گفت تنش از سلطنت برکنار شد و اکنون خود او اصفهان را اداره میکند و برادر ملکشاه در سر بازخانه باطنی ها بسر میبرد. محمود در نامه نوشت که هنوز اوضاع آرام است و از طرف ترکان خاتون قدمی برخلاف ما برداشته نشده و وضع سایر کشورهای ایران نیز آرام میباشد. لیکن این وضع دوام نخواهد داشت و عده ای از حکمرانان ممالک ایران که از طرف تنش گماشته شده اند ممکن است که سر بلند کنند و شورش نمایند و اوضاع کشورهای ایران دچار هرج و مرج شود. چاره جلوگیری از هرج و مرج این است که برکیارق را بر تخت سلطنت بنشانند و من نمیدانم که ارشاد توتا چه اندازه در آن جوان مؤثر واقع گردیده و آیا حاضر است بعد از این از دوستان صمیمی باطنیها باشد یا نه؟

من به امام پیشنهاد کرده ام که برکیارق را بجای تنش بنشانند تا این که اوضاع ممالک ایران دچار هرج و مرج نشود و تصور میکنم که امام ما پیشنهاد مرا خواهد پذیرفت.

## مقدمه سلطنت برکیارق

یوسف قزداري بعد از دریافت نامه محمود سجستانی بیدرنگ جوابش را نوشت و به اصفهان فرستاد. در آن نامه، یوسف قزداري گفت برکیارق از نظر معنوی برای سلطنت آماده است و من میدانم که اگر دوباره بر تخت سلطنت ایران بنشیند با ما دوستی خواهد کرد. او میداند که سلطنت ایران نخواهد رسید مگر با کمک ما و امروز بر او ثابت شده که ما نیرومند هستیم و میتوانیم بوعده ای که میدهیم عمل کنیم.

در اصفهان ترکان خاتون که عازم خروج از آن شهر بود بعد از اینکه شنید تنش از سلطنت برکنار گردید عزم حرکت را فسخ کرد و تصمیم گرفت که در آن شهر بماند. چون حسن صباح بوسیله جواد ماسالی به ترکان خاتون پیشنهاد دوستی کرده بود آن زن، پس از برکنار شدن تنش از سلطنت ایران تقریباً یقین حاصل کرد که سلطان ایران خواهد گردید.

این تصور طوری مرکوز ذهن آن زن شد که بخود گفت تنش را از این جهت از سلطنت برکنار کرده اند که سرا به سلطنت ایران برسانند. در روزهای بعد از حبس تنش در سر بازخانه باطنی ها، ترکان خاتون حیرت مینمود که چرا جواد ماسالی نزد وی نیامد تا با او بگوید که پادشاه ایران است. محمود سجستانی در آن روزها فقط از جهت جلوگیری از ضرر و شر به ترکان خاتون میاندیشید. دیدیم که محمود سجستانی با اقدام جواد ماسالی نزد ترکان خاتون مخالف بود و آن زن را موجودی بدون اعتبار میدانست که دیگر در ترازوی سیاست دارای وزن نخواهد شد ولی در آن ایام محمود سجستانی میدانست که ترکان خاتون دارای قشونی از سربازان کرمانشاهی و یک قشون کوچک از اعراب است و بیم داشت که آن زن شورش نماید. اما ترکان خاتون که امیدوار بود با کمک باطنی ها دارای دو کروار دینار زر شود و بر تخت سلطنت تمام کشورهای ایران جلوس نماید نمی خواست کاری کند که باقبال او لطمه وارد بیاید. خاصه آنکه اطلاع داشت که سربازان باطنی در اصفهان بیش از سربازان عرب و کرمانشاهی هستند و ارزش جنگی باطنی ها هم خوب است و اگر او برای تحصیل سلطنت اصفهان شورش کند ممکن است تمام سربازانش بقتل برسند یا اسیر گردند. وقتی چندین روز گذشت و کسی از طرف باطنی ها سراغ ترکان خاتون نیامد خود او شخصی را نزد جواد ماسالی که شنیده بود در خانه محمود سجستانی منزل کرده فرستاد و پیغام داد که جواد ماسالی به باغ شمشاد برود و او را ببیند. جواد ماسالی با محمود سجستانی مشورت کرد که آیا بیاغ شمشاد برود یا نه؟

محمود سجستانی گفت برو و به ترکان خاتون بگو که هنوز جواب امام ما راجع بدو درخواست پی نرسیده است. جواد ماسالی که دیگر از تنش بیم نداشت بدون رعایت احتیاط دفعه قبل بیاغ شمشاد رفت و ترکان خاتون او را پذیرفت و گفت شنیدم که تنش در آخرین روزی که سلطنت میکرد تورا مورد آزار قرار میداد و میخواست بداند که تو با من راجع بچه مذاکره کردی و چه نتیجه گرفتی و آیا تو آنچه میدانستی بروز دادی؟ جواد ماسالی گفت نه ای خاتون، من شکنجه را تحمل کردم و بروز ندادم. ترکان خاتون گفت بعد از این که

تنش از سلطنت برکنار شد من منتظر بودم تو نزد من بیائی و بمن بشارت بدهی که من بجای تنش سلطان کشورهای ایران خواهم شد. لیکن تو نیامدی و کسی هم از طرف تو نزد من نیامد و من دچار دغلیغی شدم و فکر کردم که نکند شما بعد از برکنار کردن تنش از سلطنت بخواهید پسر شیرخوارش را به تخت سلطنت بنشانید. جواد ماسالی گفت ای خاتون تومی دانی که تنش تا این اواخر پسر نداشت و بتازگی دارای پسری شده که هنوز شیرخوار میباشد و ما هیچ درصدد نیستیم که طفل شیرخوار او را بتخت سلطنت بنشانیم. ترکان خاتون گفت پس چرا نزد من نیامدید و بمن نگفتید که آماده زمامداری بشوم؟ جواد ماسالی گفت ای خاتون هنوز جواب امام ما بدو درخواست تو نرسیده که من نزد تو بیایم و پاسخ او را باطاعت برسانم، اگر من بدون وصول جواب امام نزد خاتون میآمدم میباید همان حرف های گذشته را تکرار نمایم و بهمین جهت من با حضور خود در این جا باعث زحمت تو نشدم.

ترکان خاتون گفت من عقیده دارم که برکنار شدن تنش از سلطنت ایران، مساعدت تقدیر نسبت بمن است. من تصور نمیکنم تنش با این سهولت از سلطنت برکنار شود و طرفدارانش کوچکترین اقدام برای مساعدت باو نکنند. در هر صورت امروز زمینه برای سلطنت من مهیا است و من کیش شما را خواهم پذیرفت و بر تخت سلطنت ایران خواهم نشست و از آن پس دین شما دنیا گیر خواهد شد. جواد ماسالی با احتیاط گفت ای خاتون، من میل دارم که تو پادشاه ایران شوی و چون کیش ما را می پذیری همان طور که گفתי کیش باطنی دنیا گیر خواهد شد. ولی تومی دانی که من مطیع امر امام هستم و هر طور امام ما دستور بدهد باید عمل کنم. ترکان خاتون گفت جواب امام شما چه موقع خواهد رسید.

جواد ماسالی گفت ما دارای پیک های سریع السیر هستیم که مسافت بین این جا و الموت را در مدتی کم میپیمایند و نامه ها را میبرند و جواب آنها را میآورند، تصور میکنم که جواب امام ما سه روز دیگر برسد. ترکان خاتون گفت بدان که من برای دریافت جواب شکیبائی ندارم و بهتر این بود وسیله ای بکار میبردی که جواب امام شما زودتر بمن برسد.

جواد ماسالی گفت وسیله ای که ما برای ارتباط داریم سریع السیرترین وسیله ارتباط در دنیا است و فقط در دوره سلیمان که با باد حرکت میکردند وسیله ای سریع تر از وسائل ما وجود داشت. پیک های ما روز و شب مشغول راه پیمائی هستند و اسب های خسته خود را تعویض مینمایند و سوار اسب های تازه نفس میشوند و میتوانند که مسافت بعید را در مدتی کم بپیمایند.

ترکان خاتون برای این که جواد ماسالی را طرفدار سلطنت خود کند گفت: تا امروز چون تنش سلطنت میکرد مسئله سلطنت من بیش از یک فرض نبود.

امروز بر اثر برکنار شدن تنش موضوع سلطنت من وارد موجودیت شده و من میتوانم امیدوار باشم که بر تخت سلطنت ایران خواهم نشست. چون سلطنت من، از حال فرض خارج گردید و بواقعیت نزدیک می شود میخواهم بتو مژده ای بدهم. جواد ماسالی پرسید مژده خاتون چیست؟ ترکان خاتون گفت مژده میدهم که بعد از این که بسلطنت رسیدم تو را وزیر اعظم خود خواهم کرد و تو دارای مقامی خواهی شد مثل مقام خواجه نظام الملک در دوره سلطنت شوهرم ملکشاه. جواد ماسالی از حسن ظن ترکان خاتون نسبت بخود تشکر کرد و بعد گفت: ولی من نمیتوانم آن مقام را بپذیرم مگر با موافقت امام مان.



زیرا ما که دعاة باطنی هستیم در درجه اول به کیش خودمان تعلق داریم و باید وظایفی را که امام، برای ما تعیین مینماید بموقع اجراء بگذاریم. ترکان خاتون گفت آیا پیش بینی میکنی بعد از این که من بسطنت رسیدم و تو را وزیر اعظم کردم حسن صباح مخالفت خواهد کرد و خواهد گفت تو نباید وزیر اعظم شوی. جواد ماسالی گفت این موضوعی است که من امروز، نمیتوانم درباره آن جواب مثبت یا منفی بدهم.

رأی امام ما، در خصوص وظائفی که دعاة باطنی باید بانجام برسانند غیر قابل استیناف است و هر دستور که امام ما در خصوص وظائف ما صادر میکند باید بموقع اجراء گذاشته شود و شاید در آن روز امام، مرا برای کار دیگری در نظر بگیرد و یحتمل که با وزارت من موافقت نماید.

بعد از این که جواد ماسالی از باغ شمشاد خارج شد و نزد محمود سجستانی رفت، نتیجه صحبت خود را با او در میان گذاشت و اظهار کرد، ترکان خاتون از امام ما دو درخواست کرده که من یقین دارم امام هیچ یک از آنها را نخواهد پذیرفت.

ترکان خاتون برای امام و کیش ما آن قدر ارزش ندارد که دو کروار دینار زر با و بپردازد و درخواستش برای سلطنت ایران نیز قابل پذیرفتن نیست. من چون میدانم سه روز دیگر وقتی جواب امام ما رسید، یک پاسخ منفی خواهد بود ترکان خاتون خشمگین خواهد شد و شاید در صدد شورش برآید و تو باید آماده برای جلوگیری از شورش او باشی.

محمود سجستانی گفت من برای هر واقعه آماده هستم و فقط شورش ترکان خاتون نیست که مرا در حال آماده باش نگاه میدارد بلکه پیش بینی شورش حکام را که طرفدارتش هستند نیز میکنم.

سه روز بعد بطوریکه جواد ماسالی به ترکان خاتون گفته بود پیک الموت وارد اصفهان شد و جواب حسن صباح را بتقاضای ترکان خاتون آورد.

حسن صباح در نامه خود گفت که برای تحضیل رضایت ترکان خاتون حاضر است که تا دو بیست هزار دینار بپردازد و آن مبلغ را نقد و یکجا خواهد پرداخت اما نمیتواند با پیشنهاد ترکان خاتون مشعر بر این که پادشاه ایران بشود موافقت نماید و سلطنت او نه مناسب است نه مفید.

جواد ماسالی که به ترکان خاتون قول داده بود که سه روز دیگر جواب حسن صباح را باطلاعش برساند ناگزیر برای وفای به عهد، وظیفه مشکل ابلاغ آن پیام نامطلوب را برعهده گرفت و نزد ترکان خاتون رفت.

جواد ماسالی وقتی وارد اطاق آن زن شد قیافه خود را بوضعی درآورد که آن زن بتواند بفهمد که وی جواب نامساعد آورده است تا این که تکلیفش سهل تر گردد

ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی از رخسار تو پیداست که برای من یک خبر خوش نیآورده ای.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام خبری خیلی خوش نیست اما یک خبر ناگوار هم نمیباشد.

ترکان خاتون گفت بنشین و حکایت کن.

جواد ماسالی نشست و گفت ای خاتون عالی مقام وضع خزانه امام ما در حال حاضر خوب نیست و

امام نمیتواند دو کروار دینار زر بتو بپردازد. ولی موافقت کرده که مبلغی از آن زر، نقد، بتو پرداخته شود.

ترکان خاتون پرسید چه مبلغ بمن خواهد پرداخت؟

جواد ماسالی گفت امام جواب داده است که میتواند یکصد هزار دینار بتو بپردازد.

ترکان خاتون چهره درهم کشید و گفت امام شما میخواهد یکصد هزار دینار بمن بدهد و آیا نمیفهمد که جیره و حقوق سربازان من در اینجا در سال از این مبلغ خیلی زیادتر است. جواد ماسالی گفت من تصور میکنم که بتوانم امام را وادار نمایم که بجای این مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار بتو تأدیه نماید.

ترکان خاتون گفت این مبلغ هم برای من کم است. جواد ماسالی گفت از روزی که تنش از سلطنت برکنار گردیده دست تو برای گرفتن مالیات از اصفهان آزاد شده و محمود سجستانی درصدد ممانعت برنمیآید و مالیات اصفهان و این یکصد و پنجاه هزار دینار، مبلغی گزاف خواهد شد و برای هزینه‌های تو کافی خواهد بود. ترکان خاتون گفت یکصد و پنجاه هزار دینار برای من کم است و ارزش من برای شما، خیلی بیش از این مبلغ میباشد.

جواد ماسالی گفت من نزد امام اقدام میکنم که مبلغ را تا دو بیست هزار دینار بالا ببرد. ولی نمیتوانم بیتر از این مبلغ از امام تقاضا نمایم زیرا اطمینان دارم که نخواهد پذیرفت. ترکان خاتون گفت آیا امام شما این مبلغ را نقد و یک دفعه خواهد پرداخت؟ جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام.

ترکان خاتون پرسید چه موقع این مبلغ را میپردازد؟ جواد گفت موعد پرداخت این مبلغ روزی است که جواب تازه امام ما باین جا برسد. ترکان خاتون گفت آیا زر را از الموت خواهد فرستاد.

جواد ماسالی گفت این دیگر بسته است به تصمیم امام ما و چون فرستادن زر از الموت اشکال دارد بعید نیست که امام حواله بدهد تا این مبلغ را محمود سجستانی در این جا بتوپردازد. جواد انتظار نداشت که ترکان خاتون که بطور جدی گفته بود که حسن صباح باید دو کروار دینار زر باو بپردازد با دریافت دو بیست هزار دینار موافقت نماید.

ولی بعد متوجه شد که آن زن از حسن صباح طلب ندارد و چیزی باو فروخته تا بهای آن را دریافت کند.

پولی که او از امام باطنی‌ها دریافت میکرد پولی بود رایگان و هر قدر که نصیب وی میگردد مغتنم شمرده میشد و شاید خود ترکان خاتون پیش بینی میکرد که حسن صباح محال است که دو کروار دینار زر باو بپردازد و از این جهت رقم دو کروار را بر زبان آورد و جدی گرفت که بتواند یک پنجم آنرا از حسن صباح دریافت کند.

جواد ماسالی گفت همین امروز من نامه‌ای به امام مینویسم و از او درخواست میکنم هر طور شده دو بیست هزار دینار بخاتون بپردازد و میتوانم قول بدهم که امام، درخواست را خواهد پذیرفت.

ترکان خاتون گفت بسیار خوب اینک بگو که مسئله سلطنت من چه شد؟ جواد ماسالی متوجه گردید که اگر برای دفع الوقت پاسخی مساعد به ترکان خاتون بدهد در آینده دروغگو جلوه گر خواهد شد و پیوسته معذب خواهد بود. زیرا میداند که ترکان خاتون از هر فرصت استفاده خواهد

کرد و از او وفای بعهده را خواهد خواست. این بود که برای رهائی خود گفت ای خاتون عالی مقام من باید بگویم که امام ما با سلطنت تو موافقت نکرد.

ترکان خاتون اظهار کرد آیا امام شما نوشت که من لایق سلطنت نیستم.  
جواد ماسالی گفت نه ای خاتون بزرگوار بلکه نوشت که سلطنت یک زن، هر قدر بزرگوار باشد برخلاف آئین ایرانیان است.

ترکان خاتون گفت مگر تو نگفتی که ایرانیان در قدیم دارای سلاطین زن بوده اند.  
جواد ماسالی گفت من این را بر زبان آوردم ولی سلاطین زن ایران قبل از اعراب در کشورهای ایران سلطنت کردند و بعد از آمدن اعراب تا امروز اتفاق نیفتاده که یک زن در ایران سلطنت نماید.  
ترکان خاتون گفت پس امام چگونه میخواست مرا داعی بزرگ بکند؟  
جواد ماسالی گفت مسئله داعی بزرگ غیر از مسئله سلطنت در کشورهای ایران است.

داعی بزرگ یک صاحب منصب عالی رتبه در بین باطنی ها میباشد و ما باطنی ها مردمی هستیم دارای انضباط و پیوسته از او امر امام خود اطاعت مینمائیم و هیچ یک از تصمیمات امام برای ما تولید تعجبی که مقرون به تمرد باشد نمیکند.

وقتی باطنی ها بشنوند امام ما یک زن را داعی بزرگ کرده بخود میگویند که بدون شک فحش آن زن بر آن مقام بصلاح باطنی ها است زیرا امام ما قدمی برخلاف مصلحت کیش باطنی برنمیدارد و در سراسر مناطقی که باطنی ها زندگی مینمایند حتی یک صدای اعتراض برنمیخیزد.  
اما مسئله سلطنت موضوعی است که وابستگی به تمام اقوام ایرانی دارد و صدای اعتراض آنها بلند میشود و قبایلی که با سلطنت یک زن موافق نیستند طغیان مینمایند و شعله جنگ از قسمتی از کشورهای ایران برخاسته میشود.

ترکان خاتون گفت اگر شما نخواهید که مرا بسلطنت کشورهای ایران برسانید چاره ندارید جز اینکه دشمن بزرگ خود برکیارق را بر تخت سلطنت بنشانید.

جواد ماسالی در دل برهوش آن زن آفرین گفت چون ترکان خاتون به واقعیتی که محمود سجستانی بعد از برکناری تنش پی برده بود وقوف پیدا کرد.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام من نمیتوانم پیش بینی کنم که بعد از تنش که پادشاه کشورهای ایران خواهد شد.

ترکان خاتون اظهار کرد ای جواد ماسالی تجاهل نکن و از مردی چون تو تجاهل پسندیده نیست. تو می دانی که ملحدین روزی که برکیارق را از کاخ سلطنتی این جا ر بردند و بردند منظوری جز این نداشتند که وثیقه ای در قبال تنش و من داشته باشند و روزی او را به تخت سلطنت بنشانند.

امروز غیر از برکیارق کسی وجود ندارد که بتوان او را بر تخت سلطنت نشانید زیرا در بین شاهزادگان سلجوقی فقط برکیارق دارای عنوان وارث تاج و تخت میباشد، ولی اگر شما با سلطنت برکیارق موافقت نمائید و او را بر تخت بنشانید، پشیمان خواهید شد.

جواد ماسالی گفت من خود در مورد برکیارق نظری ندارم و سلطنت یا به سلطنت رسیدن او برای من

فرق نمیکند اما برای کسب اطلاع میخواهم از خاتون پرسیم برای چه ما از سلطنت او پشیمان خواهیم شد. ترکان خاتون گفت که برکیارق پسر ملکشاه است و گرچه ملکشاه از این پسر نفرت داشت و برای تربیت وی اقدامی نکرد اما برکیارق بحکم وراثت، خصومت نسبت به ملحدین را از پدر به میراث برده و در دوره کودکی و جوانی در محیطی پروریده شده که همه با ملحدین خصومت داشتند و ریختن خون آنها را از کارهای با ثواب میدانستند.

ممکن است که امروز برکیارق بمناسبت احتیاجی که بشما دارد روی خوش نشان بدهد و شما را از وعده‌های بزرگ و مسرت بخش سرشار نماید. ولی بعد از اینکه سلطنت و قدرت را بدست آورد، خلف وعده خواهد کرد و در آن روزاگر شما از او وفای بعهده بخواهید ممکن است که مثل پدرش حکم ریختن خون شما را صادر نماید و همه را بهلاکت برساند.

جواد ماسالی گفت گفتم که من در مورد برکیارق نظریه‌ای مخصوص ندارم و نمیدانم که آیا امام ما با سلطنت او موافق هست یا نه؟

ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی بدون تأخیر به حسن صباح بنویس که دویست هزار دینار زر برای من بفرستد و فرمان نصب مرا بر مقام داعی بزرگ صادر کند.

جواد ماسالی گفت برای اینکه خاتون داعی بزرگ شود اول باید باطنی گردد. ترکان خاتون که تا آن موقع مایل نبود باطنی شود مگر با کراه و امید به تحصیل تاج و تخت ایران گفت من هم اکنون حاضریم که باطنی شوم.

جواد ماسالی از آن حرف حیرت کرد چون انتظار نداشت که زوجه بیوه ملکشاه سلجوقی آن گونه مایل بقبول کیش باطنی باشد.

بعد دریافت که تمایل آن زن باهوش برای باطنی شدن و احراز مقام داعی بزرگ از بیم سلطنت برکیارق است.

ترکان خاتون در زمان سلطنت خود (بطوریکه گفتم) برکیارق را حبس کرده بود و میخواست او را بقتل برساند یا نابینا کند، تا اینکه رقیب سلطنت پسرش نشود و تنش بوسیله ابوحمزه کفشگر، آن جوان را از مرگ یا کور شدن نجات داد.

ترکان خاتون میدانست که برکیارق بعد از سلطنت، از وی انتقام خواهد گرفت و هرگاه او را با احترام پدرش ملکشاه به قتل نرساند به حبس خواهد انداخت و سلطنت برکیارق به زندگی آسوده و خوش او، خاتمه خواهد داد.

اما او اگر باطنی شود تا این که به مرتبه داعی بزرگ برسد برکیارق جرئت ندارد که او را بقتل برساند یا بزند یا بیندازد برای اینکه میدانند حسن صباح از وی حمایت خواهد کرد و فقط روزی بر او دسترسی خواهد یافت که باطنی‌ها را ناتوان کرده باشد.

آن روز هم محتمل نیست و گرچه ترکان خاتون به جواد ماسالی گفت که برکیارق بعد از اینکه بسلطنت رسید باطنی‌ها را معدوم خواهد کرد. اما این گفته را برای ترسانیدن جواد ماسالی بر زبان آورد. او میدانست که ملحدین یک بار برکیارق را آزموده‌اند و در مورد وی بدون تجربه نیستند و پیش بینی می‌کنند که

ممکن است آن جوان، باز نسبت به ملحدین بیوفائی کند و اگر او را به تخت سلطنت بنشانند احتیاط را از دست نخواهند داد.

پس از اینکه برکیارق پادشاه ایران شد، ملاحظه قدرت و نفوذ خود را حفظ خواهند کرد و چون چنین است و او هم دارای مرتبه داعی بزرگ شده، برکیارق نخواهد توانست از او انتقام بگیرد.

جواد ماسالی که از گفته ترکان خاتون متعجب شده بود پرسید آیا خاتون، براستی میل دارد که باطنی شود؟

زن گفت بلی ای جواد ماسالی و من میخوام در همین لحظه باطنی شوم تا حسن صباح فرمان نصب مرا بر مقام داعی بزرگ صادر کند.

جواد اظهار کرد باطنی شدن خاتون مستلزم این است که مراسمی بانجام برسد.

ترکان خاتون گفت آن مراسم را هم اکنون بانجام خواهیم رسانید.

جواد ماسالی گفت من برای بانجام رسانیدن آن مراسم صالح نیستم.

ترکان خاتون اظهار کرد مگر تو از دعاة بزرگ نیستی؟

جواد ماسالی گفت چرا، لیکن من داعی بزرگ این شهر نیستم و مسئول اداره کردن باطنی ها در

این جا نمیباشم بلکه محمود سجستانی مسئول اداره امور باطنی ها میباشد.

ترکان خاتون گفت از این قرار من باید نزد محمود سجستانی باطنی شوم.

جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون عالی مقام.

ترکان خاتون پرسید مراسمی که بانجام میرسد چیست؟

جواد ماسالی گفت مراسم این است که محمود سجستانی این کلمات را بر زبان میآورد: «ایمان دارم

حسن صباح علی ذکره السلام امام است و ایمان دارم که آن امام ظهور کرده، اقوام ایرانی و بنی آدم را رستگار خواهد نمود»<sup>۱</sup>

توای خاتون این کلمات را تکرار خواهی کرد و بعد از آن باطنی خواهی شد و باید از نظامات کیش

باطنی پیروی نمائی.

روزی که ترکان خاتون از باغ شمشاد خارج گردید تا این که به اصفهان نزد محمود سجستانی برود و در

آنجا باطنی شود از روزهای برجسته اصفهان بود.

باطنی ها که میخواستند از باطنی شدن ترکان خاتون کمال استفاده را نمایند روز ورودش را به

اصفهان با اطلاع مردم رسانیدند.

با این که در آن روز ترکان خاتون به جواد ماسالی گفت که میل دارد فوری نزد محمود سجستانی برود و

باطنی شود آن کار را بتأخیر انداخت و بعد از این که بر حسب حواله حسن صباح دو بیست هزار دینار راز محمود

۱ - بطوریکه خوانندگان بخاطر دارند ما در این سرگذشت، هنگامی که سرف الدین طوسی میخواست عده ای از طلاب را باطنی

کند فرمول کلماتی را که یک باطنی جدید میباید بر زبان بیاورد ذکر نمودیم و آن فرمول، با فرمولی که جواد ماسالی بر زبان آورد قدری فرق دارد و علتش این است که در آن موقع، هنوز قیامت القیامه بر پا نشده بود. مترجم.

سجستانی دریافت کرد حاضر شد که به اصفهان برود و باطنی شود.

حسن صباح نه فقط دویست هزار دینار زر حواله داد تا به ترکان خاتون پرداخته شود، بلکه یک سفید مهر برای محمود سجستانی فرستاد و با نوشت بعد از این که ترکان خاتون باطنی شد اسمش را در این سفید مهر بنویس و با و بده تا بداند که داعی بزرگ شده است.

حسن صباح با ارسال حکم مذکور مبنی بر داعی شدن ترکان خاتون مبادرت به یک رفورم بزرگ کرد. چون بعد از این که اعراب ایران را گرفتند تا آن روز دیده نشده بود که در کشورهای ایران یک زن بمقام پیشوائی مذهبی برسد.

باری باطنیها که میخواستند از باطنی شدن ترکان خاتون کمال استفاده را بکنند روز و ساعت ورودش را به اصفهان تعیین کردند. سکنه شهر در دو طرف مسیر ترکان خاتون ایستادند تا آن زن را هنگامیکه بطرف کاخ سلطنتی اصفهان میروند ببینند.

محمود سجستانی بعد از اینکه تنش را از سلطنت برکنار کرد و در سر بازخانه باطنیها محبوس نمود در کاخ سلطنتی اصفهان سکونت کرد.

نه از آن نظر که میخواست دارای حشمت شود بلکه بعد از بدست آوردن زمام امور مجبور بود که مکانی وسیعتر داشته باشد تا اینکه بتواند از باب رجوع را بپذیرد و بکارهای مملکت برسد.

ترکان خاتون برای اینکه بکاخ سلطنتی اصفهان نزد محمود سجستانی برود سوار بر اسب شد و سکنه اصفهان از زیبایی او حیرت میکردند و هنگامی که زوجه بیوه ملکشاه از مقابلشان میگذشت زبان بتحسین میگشودند.

یک دسته از سواران کرمانشاهی از جلوی ترکان خاتون حرکت میکردند و دسته دیگر از سواران عرب در عقبش میآمدند و ترکان خاتون در آن روز طوری در اصفهان با شکوه حرکت میکرد که در دوره حیات شوهرش ملکشاه آن اندازه شکوه نداشت.

ترکان خاتون از دروازه بزرگ کاخ سلطنتی که مدتی خود او در زمان حیات پسرش محمود در آنجا سلطنت کرده بود گذشت و نزدیک عمارت رسید.

محمود سجستانی در آنجا منتظر ترکان خاتون بود و هنگامی که ترکان خاتون میخواست از اسب پیاده شود محمود سجستانی بسوی او رفت و کمک کرد تا از اسب فرود بیاید.

در آن موقع محمود سجستانی مقامی چون مقام سلطنت داشت معهذا بسه علت نسبت به ترکان خاتون احترام گذاشت.

اول اینکه آن زن زوجه ملکشاه بود و همه ایرانیان او را بآن عنوان و مرتبه میشناختند و از حیث مرتبه لیاقت داشت که محمود سجستانی او را با احترام زیاد بپذیرد.

دوم اینکه مرتبه او بین باطنیها مرتبه داعی بزرگ بود و هم شأن محمود سجستانی بشمار میآمد.

سوم اینکه میخواست باطنی شود و مصلحت اقتضا میکرد که محمود سجستانی با احترام زیاد او را بپذیرد.

بعد از اینکه ترکان خاتون از اسب پیاده شد محمود سجستانی او را جلو انداخت و وارد طالاری کرد که در آن عده‌ای از باطنیان ایستاده بودند.

ترکان خاتون بعد از ورود بآن طالار، در جایی که برایش انتخاب کرده بودند جلوس کرد و محمود سجستانی هم نشست و سایرین نیز جلوس کردند.

بعد بمناسبت اینکه در آن روز ترکان خاتون میخواست باطنی شود شربت آوردند و همه شربت نوشیدند.

آنگاه محمود سجستانی شروع به صحبت کرد و شمه‌ای در خصوص هدف‌های باطنیان صحبت نمود که چون در این سرگذشت بتفصیل آورده شده از تکرار آن صرف‌نظر میکنیم.

محمود سجستانی از صحبت خود چنین نتیجه گرفت که منظور باطنیها رستگار کردن اقوام ایرانی است و ترکان خاتون هم که از امروز باطنی میشود باید بکوشد که وسایل رستگار کردن اقوام ایرانی را فراهم نماید.

ترکان خاتون آهسته سر را به علامت تصدیق صحبت آن مرد تکان داد و محمود سجستانی گفت اینک موقعی است که خاتون باید شهادت بدهد که کیش ما را پذیرفته است.

تا آن موقع محمود سجستانی اطمینان نداشت که ترکان خاتون باطنی خواهد شد. بهمین جهت نام او را در سفید مهر ننوشته بود.

اما در آن وقت دانست که باید نوشته‌ای را که بموجب آن حسن صباح، ترکان خاتون را داعی بزرگ کرد بوی تسلیم نماید.

این بود که از ترکان خاتون خواهش کرد که چند دقیقه توقف نماید و از تالاری که ترکان خاتون و دیگران در آن بودند خارج شد و در اتاق دیگر اسم ترکان خاتون را در سفید مهر نوشت و مراجعت کرد و آن را بدست ترکان خاتون داد.

ترکان خاتون پرسید این چیست؟

محمود سجستانی گفت این فرمانی است که بموجب آن امام تورا داعی بزرگ کرده و انتخاب حوزه دعوت تو وابسته میباشد به پیشنهاد خاتون و قبول آن از طرف امام.

ترکان خاتون آن نوشته را گرفت و عازم مراجعت گردید و هنگامی که محمود سجستانی وی را تشییع میکرد باو گفت امشب جواد ماسالی بحضور خاتون میرسد که راجع ببعضی از مسائل صحبت کند. ترکان خاتون گفت بیاید.

هنگام شب جواد ماسالی به باغ شمشاد رفت و وارد اتاق ترکان خاتون شد و اظهار کرد که آمده‌ام راجع بدو موضوع صحبت کنم.

اول اینکه بدانم خاتون کدامیک از کشورها را برای حوزه دعوت خود انتخاب میکند تا اینکه به امام پیشنهاد نمایم و اگر پذیرفت، خاتون در آن حوزه مشغول دعوت خواهد شد.

ترکان خاتون گفت چون من اکنون مقیم اصفهان هستم میل دارم که حوزه دعوت من اصفهان باشد. جواد ماسالی گفت اصفهان حوزه دعوت محمود سجستانی است و تا روزی که امام حوزه دعوت او را عوض نکرده خاتون نمیتواند عهده‌دار حوزه دعوت اصفهان شود و آیا بهتر این نیست که خاتون، حوزه دعوت گیلان و



ماسال را بپذیرد.

ترکان خاتون اظهار کرد حوزه دعوت گیلان و ماسال برای شخصی چون من کوچک است و من باید عهده دار دعوت کشوری بزرگتر شوم و حال که نمیتوانم در اصفهان دعوت کنم حوزه دعوت فارس را بمن واگذارید.

جواد ماسالی گفت خود من با این موضوع موافق هستم و به امام اطلاع میدهم و اگر موافقت کرد که حوزه دعوت فارس به خاتون سپرده شود، توبه فارس خواهی رفت و در آنجا شروع بدعوت خواهی نمود و از آن پس، مستقیم با امام تماس خواهی داشت و اگر مایل باشی میتوانی برای کارهای خود از باطنی های این جا کمک بگیری و ما میتوانیم چند نفر از کسانی را که اهل سواد و فضل هستند بگماریم تا بعد از این که به حوزه دعوت خود رفتی در کارها بتو کمک کنند.

ترکان خاتون گفت بسیار خوب.

جواد ماسالی اظهار کرد موضوع دیگر که برای مذاکره راجع بآن آدمم مربوط است به قشون کرمانشاهی و عرب که خاتون در اینجا دارد. ترکان خاتون پرسید چه میخواهی بگوئی؟  
جواد ماسالی گفت میخواهم بگویم که دو قشون، از افراد میباید تحت فرماندهی امام ما قرار بگیرد. ترکان خاتون پرسید برای چه؟

جواد ماسالی جواب داد برای این که خاتون باطنی شده و از امروز میباید مطیع امام باشد و دو قشون او نیز از امام اطاعت نمایند. ترکان خاتون گفت از این دو قشون، یکی که قشون عرب باشد، مربوط است بخلیفه بغداد نه من. قشون کرمانشاهی من هم یک قشون خصوصی است و ربطی به امام شما ندارد.  
جواد ماسالی گفت ای خاتون تو اسم امام ما را طوری میبری که پنداری او فقط امام ما است و امام تو نیست، در صورتیکه از امروز که توباطنی شدی، وی، امام تونیز هست.

ترکان خاتون گفت این گونه صحبت کردن من ناشی از عادت است و بعد از مدتی رفع خواهد شد.  
جواد ماسالی گفت خاتون علاوه بر این که باطنی است داعی بزرگ باید بیش از باطنی های عادی مطیع اوامر امام باشد.

ترکان خاتون گفت من قشون عرب را به بغداد برمیگردانم زیرا دیگر کاری با آن ندارم. اما قشون کرمانشاهی از سر بازان خود من متشکل گردیده و من نمی فهمم برای چه این قشون باید تحت فرمان امام شما ... امام ما ... باشد.

جواد ماسالی گفت برای اینکه خاتون یک باطنی و از آن گذشته داعی بزرگ است.

ترکان خاتون گفت سر بازان کرمانشاهی که در خدمت من هستند از خود من جیره و حقوق میگیرند نه از امام. اگر امام، جیره و حقوق آنها را می پرداخت، میتوانست بگوید که باید تحت فرمان او باشند. ولی چون من جیره و حقوق آنها را میپردازم تحت فرمان من خواهند بود.

جواد ماسالی گفت ای خاتون نمیتوان پذیرفت که تو که یک باطنی هستی قشونی داشته باشی و آن قشون تحت فرمان امام قرار نگیرد.

ترکان خاتون اظهار کرد قشون من، یک قشون شخصی است و سر بازانم از من جیره و حقوق میگیرند نه

از امام. اگر تو چند خادم داشته باشی که از توجیره و حقوق دریافت نمایند آیا باید از تو اطاعت کنند یا از امام تو؟

جواد ماسالی گفت مسئله خادم غیر از مسئله قبول کیش باطنی است، کسی که کیش باطنی را قبول مینماید باید حاضر باشد که همه چیز خود را در راه این کیش فدا کند و او امام را بدون چون و چرا بموقع اجرا بگذارد. کسی که وارد کیش باطنی می شود چون یک فدائی است، باید همه چیز خود را در راه اجرای اوامر امام در طبق اخلاص بگذارد و نثار نماید.

**ترکان خاتون** گفت من نیز حیثیت خود را در طبق اخلاص گذاشتم و نثار کردم و آیا تو امروز دیدی اصفهانیه‌ها هنگامیکه من بشهر رفتم و از آنجا مراجعت نمودم چگونه مرا از نظر میگذرانیدند و چه می‌گفتند؟ امروز که من برای قبول کیش شما بشهر رفتم نه فقط حیثیت خود بلکه حیثیت شوهرم را که در خاک خوابیده فدا نمودم و بگوش خود شنیدم که یکی از اصفهانیه‌ها می‌گفت محال بود من باور کنم زن ملک‌شاه سلجوقی ملحد شود و اینک میبینم که حاضر شده جزو ملحدین گردد.

آیا این کار من فداکاری نیست و اکنون امام شما باین قدر فداکاری راضی نمیباشد و میگوید قشون من باید تحت فرماندهی او قرار بگیرد و فکر نمی‌کند اگر قشون من تحت فرماندهی وی قرار بگیرد چه کسی از من محافظت خواهد کرد. جواد ماسالی گفت ای خاتون بعد از این باطنی‌ها از تو محافظت خواهند نمود و تو هر قدر سر باز باطنی برای محافظت خود بخواهی از طرف محمود سجستانی در دسترس گذاشته خواهد شد.

**ترکان خاتون** گفت سر بازان باطنی مرا نمی‌شناسند تا برای حفظ من فداکاری کنند. جواد ماسالی اظهار کرد سر بازان باطنی که اینک میدانند تو باطنی هستی و از آن گذشته داعی بزرگ میباشی برای حفظ تو جانفشانی خواهند نمود.

**ترکان خاتون** جواب داد من آنان را نمی‌شناسم و مشاهده قیافه‌های جدید مرا ناراحت می‌کند. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالیمقام لجاجت نکن و موافقت بنما که سر بازان تو تحت فرماندهی امام قرار بگیرند. **ترکان خاتون** اظهار کرد که امام شما که اینجا نیست تا من سر بازان خود را تحت فرماندهی او قرار بدهم. جواد ماسالی جواب داد صحیح است اما نماینده امام در اینجا حضور دارد.

**ترکان خاتون** پرسید نماینده امام کیست؟ جواد ماسالی پاسخ داد محمود سجستانی. **ترکان خاتون** پرسید آیا می‌گوئی که من سر بازان خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بدهم؟

جواد ماسالی پاسخ مثبت داد. **ترکان خاتون** گفت او یک داعی بزرگ است و من هم یک داعی بزرگ و او نسبت بمن مزیتتی ندارد تا من سر بازانم را تحت فرماندهی او قرار بدهم. محمود سجستانی از طرف امام دارای اجازه و اختیار است و اختیار او مر بوط باداره امور مملکت است نه فرماندهی قشون من.

جواد ماسالی جواب داد فرماندهی بر قشون خاتون هم جزو مسائل مر بوط باداره کردن مملکت است و از آن گذشته از طرف امام راجع باین موضوع دستور مخصوص صادر شد. **ترکان خاتون** پرسید آن دستور مخصوص چیست؟ جواد ماسالی اظهار کرد دستور مخصوص اینست که خاتون قشون خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بدهد و دیگر در امور مر بوط بآن قشون دخالت ننماید.

**ترکان خاتون** گفت من حیرت می‌کنم چگونه حسن صباح یک چنین دستور غیر عقلانی را صادر کرده

است.

جواد ماسالی اظهار کرد چون خاتون یک باطنی است بعد از ذکر اسم خصوصی امام ما باید بگویید علی ذکره السلام و از این گذشته من نمی فهمم چرا دستور امام ما غیر عقلانی است.

ترکان خاتون جواب داد از این جهت که امام شما فکر نکرد که سر بازان من همه کرمانشاهی هستند و خصم باطنی و بعد از این که باطنی ها عده ای از آنان را در این شهر قتل عام کردند خصوصاً نسبت بشما زیادتر شده است بفرض این که من بگویم که سر بازان من از فردا میباید از محمود سجستانی اطاعت نمایند، آنها اطاعت نخواهند کرد و امام شما که شما او را علم و اعقل میدانید میباید این فکر را بکند و بفهمد که نمیتوان یک عده سر باز کرمانشاهی را که همه خصم خونین باطنی ها هستند تحت فرماندهی یک داعی باطنی قرار داد.

جواد ماسالی دست در جیب کرد و طوماری کوچک از آن بیرون آورد و به ترکان خاتون تقدیم نمود.

ترکان خاتون پرسید این چیست؟

جواد ماسالی گفت نامه ایست از طرف امام ما خطاب به خاتون. ترکان خاتون پرسید تو که نامه ای از امام خودتان خطاب بمن داشتی چرا زودتر بمن ارائه ندادی. جواد ماسالی گفت میخواستم مذاکره ما خاتمه پیدا کند و نامه امام را بخاتون بدهم. ترکان خاتون سر طومار را گشود و خط حسن صباح را دید و نامه را خواند. موضوع نامه این بود که ترکان خاتون از روزی که باطنی و داعی بزرگ میشود باید نیروی مسلح خود را تحت فرمان محمود سجستانی قرار بدهد و محمود سجستانی از همان روز جیره و حقوق سر بازان خاتون را خواهد پرداخت.

حسن صباح در نامه خود گفته بود که وی پیش بینی میکند بعد از این که ترکان خاتون باطنی و داعی بزرگ شد سر بازان نیز باطنی خواهند گردید و میتوانند بقشون باطنیان به فرماندهی محمود سجستانی ملحق شوند. قسمت دیگر نامه حسن صباح این بود که اگر سر بازان ترکان خاتون از فرمانده خود پیروی نکردند و باطنی نشدند محمود سجستانی آنها را باوطنشان برمیگرداند ولی در هر صورت بعد از این که ترکان خاتون باطنی و داعی بزرگ شد باید قشون خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بدهد.

ترکان خاتون نامه را به جواد ماسالی داد و گفت بخوان. جواد ماسالی خواند و پرسید بعقیده خاتون، مورد نقض غرض کجاست؟ ترکان خاتون گفت امام شما پیش بینی کرده بعد از این که من باطنی شدم سر بازانم نیز باطنی خواهند شد. جواد ماسالی گفت صحیح است اما.

ترکان خاتون سؤال کرد منظورت از اما چیست؟ جواد ماسالی گفت اما ممکن است باطنی نشوند.

ترکان خاتون اظهار نمود اگر سر بازان من باطنی نشوند که قرار گرفتن آنها تحت فرماندهی محمود سجستانی مورد ندارد. زیرا محمود سجستانی باطنی است و تمام سر بازانش دارای کیش باطنی میباشند و سر بازانی را که دارای کیش باطنی نیستند برای پیروی از اصلی که خود بآن عقیده دارد نباید بپذیرد.

اما فرض میکنیم که سر بازان من باطنی شدند و در این صورت برای چه از تحت فرماندهی من خارج گردند و جزو ابواب جمع محمود سجستانی محسوب شوند.

چون من هم مثل محمود سجستانی باطنی و داعی بزرگ هستم و بعد از این که سر بازانم باطنی شدند

میباید هم چنان تحت فرماندهی من باشند و سربازان مرا که بالفرض باطنی شده اند تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار دادن دلیل براین میباید که امام شما بمن ظنین است. \*

این است نقض غرضی که سربازان من چه باطنی بشوند چه نشوند نباید تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بگیرند در صورتی که باطنی شوند من برای فرماندهی بر آنها شایسته تر از محمود سجستانی هستم و اگر باطنی نشوند محمود سجستانی بر حسب اصلی که خود شما بدان پابند هستید نباید سربازان غیرباطنی را بپذیرد.

جواد ماسالی گفت آنچه بنظر خاتون بشکل نقض جلوه میکند بنظر من یک علت عقلانی دارد و آن این که امام ما نمیخواهد که قشون باطنی، دارای دو قسمت مجزی باشد و دو فرمانده بر آن ریاست نمایند. امام فکر میکند که اگر دو فرمانده، دو قشون مجزای باطنی را اداره کنند، اختلاف بوجود میآید و بر اثر بروز اختلاف فتنه تولید میشود، این است که دستور داده خاتون قشون خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار دهد. ترکان خاتون پرسید چرا دستور نداد که محمود سجستانی قشون خود را تحت فرماندهی من قرار بدهد. جواد ماسالی گفت برای اینکه سجستانی مرد است و خاتون زن.

ترکان خاتون گفت زنی که شایستگی داشته باشد داعی بزرگ بشود آیا شایستگی فرماندهی قشون را ندارد؟ جواد ماسالی اظهار کرد که سجستانی دارای آزمایشهای جنگی زیاد است و آن آزمایشها را خاتون ندارد.

ترکان خاتون به ماسالی گفت آیا این نامه هم مثل نامه گذشته از من گرفته میشود یا نزد من میماند. جواد پاسخ داد در آن موقع که امام امر کرد نامه را از خاتون بگیرم هنوز معلوم نبود خاتون باطنی خواهد شد یا نه؟

ولی اکنون تو باطنی و مورد اعتماد امام هستی و نامه هائی که امام بتو مینویسد نزدت خواهد ماند. ترکان خاتون نامه حسن صباح را کناری نهاد و گفت هر چه صحبت کردیم کافی است و شما باید سه روز بمن مهلت بدهید. جواد ماسالی پرسید مهلت سه روز را میخواهی چه کنی؟

ترکان خاتون گفت بطوری که گفتم من سربازان عرب را به بغداد خواهم فرستاد و در سه روز وسائل مراجعت آنها را فراهم خواهم کرد از همین مهلت برای مذاکره با افسران و سربازان کرمانشاهی استفاده خواهم نمود که شاید باطنی بشوند و اگر خواستند کیش شما را بپذیرند روز چهارم بآنها خواهم گفت که تحت فرماندهی سجستانی قرار بگیرند ولی اگر دستور مرا بموقع اجرا گذاشتند بر من حرج نیست. جواد ماسالی پرسید چطور ممکن است که آنها دستور خاتون را بموقع اجرا نگذارند؟ ترکان خاتون اظهار کرد سربازان من، مردانی هستند از عشایر کرمانشاهان و دوستی آنها دوستی واقعی است و خصومتشان هم دشمنی واقعی میباشد. آنها وقتی با یک نفر، یا یک دسته دشمن میشوند بزودی تغییر نیت نمی دهند و از قتل عام آنها بدست سربازان باطنی مدتی نمیگذرد تا آنها این واقعه را فراموش کرده باشند.

جواد ماسالی گفت امیدوارم که خاتون ترتیبی بدهد که تغییر فرمانده قشون اثری ناگوار نداشته باشد. ترکان خاتون جواب داد تا آنجا که توانائی داشته باشم خواهم کوشید که سربازان کرمانشاهانی بدون مقاومت از سجستانی اطاعت نمایند و بقشون او ملحق شوند.

بعد از این گفته ترکان خاتون با یک رُست جواد ماسالی را مرخص کرد و با او فهماند که خسته است و می خواهد استراحت نماید و بیش از آن نمیتواند با او صحبت کند.

بعد از این که جواد ماسالی رفت، ترکان خاتون چند تن از خدمه را فرستاد که اطراف باغ شمشاد را از نظر بگذرانند و ببینند که باطنی ها اطراف باغ او جاسوس گماشته اند یا نه؟ چون باغ شمشاد در دوره سلطنت تنش تحت نظر بود ترکان خاتون تصور کرد باطنی ها نیز باغش را تحت نظر گرفته، جاسوس گماشته اند تا این که از کارهایش مطلع گردند.

اما سجستانی بعد از این که ترکان خاتون باطنی و داعی بزرگ شد ضروری ندانست که اطراف باغش جاسوس بگمارد. سجستانی متوجه شد که ترکان خاتون محتاج باطنی ها میباشد و بهمین جهت موافقت کرد که باطنی شود. چون میدانند اگر باطنی شود تحت حمایت حسن صباح و باطنی ها قرار میگیرد و از خطر برکیارق مصون است. این بود که بعد از باطنی شدن ترکان خاتون، محمود سجستانی، از گماشتن جاسوس اطراف باغ ترکان خاتون منصرف شد.

گفتیم که بین اصفهان و محلی که سر بازان کرمانشاهانی در آن بسر میبردند سه فرسنگ فاصله بود و ترکان خاتون در آن شب بعد از رفتن جواد ماسالی، دستور داد که برایش لباس مردانه بیاورند و چند اسب زین کنند و بچند افسر عرب گفت که با وی براه بیفتند. ترکان خاتون شبانه خود را به چشمه بید محل اتراق سر بازان کرمانشاهانی رسانید و از اسب پیاده شد و امر کرد که اسب ها را سیر کنند تا از خستگی بیرون بیایند و او بتواند با همان اسب ها مراجعت نماید.

وقتی ترکان خاتون به چشمه بید رسید تمام افسران و سر بازان کرمانشاهانی خوابیده بودند زیرا تقریباً سه ساعت بصبح مانده بآنجا رسید. ترکان خاتون فرمانده نگهبانان را فراخواند و با او گفت که سر بازان و افسران جزء کاری ندارد ولی تمام رؤسای عشایر که افسران ارشد هستند باید بیدار شوند.

فرمانده نگهبانان وقتی دید ترکان خاتون در آن موقع شب با لباس مردانه وارد چشمه بید گردیده فهمید که زوجه ملکشاه برای یک کار مهم آمده و بدون فوت وقت عده ای از نگهبانان را فرستاد تا این که رؤسای عشایر را از خواب بیدار نمایند. رؤسای عشایر که بعد از انتقال به چشمه بید همواره انتظار جنگ را داشتند وقتی شنیدند که ترکان خاتون بآنجا آمده فکر کردند باطنی ها در صدد برآمده اند که آنها را قتل عام کنند.

هنوز هیچ یک از رؤسای عشایر نمیدانست که ترکان خاتون باطنی شده است و بعد از این که از خواب بیدار شدند با سرعت لباس پوشیدند و بسوی نقطه ای که میباید در آنجا اجتماع نمایند و بوسیله مشعل روشن شده بود روانه گردیدند. بعد از اجتماع رؤسای عشایر ترکان خاتون شروع به صحبت کرد و گفت: فردا از اصفهان بشما خبر خواهد رسید که من باطنی شده ام و کسی که این خبر را میآورد خواهد گفت که من دیروز، یعنی امروز از باغ شمشاد خارج شدم و به قصر سلطنتی اصفهان نزد محمود سجستانی رفتم و در آنجا کیش باطنی را پذیرفتم.

اما کسی که این خبر را برای شما میآورد، بشما نمیگوید که من از بیم جان، بظاهر، باطنی شدم و در معنی و باطن کیش اجداد و شوهرم را حفظ کرده ام. در واقع من تقیه میکنم و مبتکر تقیه کردن من نیستم، بلکه حسن صباح و دعای باطنی هستند که مدتی مدید تقیه میکردند و با این که ملحد بودند خود را مسلمان جلوه

میدادند. من هم با این که مسلمان هستم مجبور شده‌ام خود را ملحد جلوه بدهم تا این که زنده بمانم. ولی ملحدین نباید از این موضوع مطلع شوند و بفهمند که ملحد شدن من ظاهری است نه باطنی. چون شما از دوستان صمیمی من هستید من این موضوع را با شما در بین میگذارم و حفظ راز خود را بشما میسپارم و ملحدین نباید از این راز آگاه شوند و اگر بفهمند که ملحد شدن من ظاهری است و من در باطن همچنان مسلمان هستم مرا خواهند کشت.

بشما گفتم که من از بیم جان بظاهر باطنی شدم و لابد شما می پرسید مگر مرا میخواستند بقتل برسانند. در جواب میگویم بلی زیرا ملحدین میخواهند برکیارق را بر تخت سلطنت بنشانند و شما میدانید که اگر برکیارق پادشاه شود اولین کاری که خواهد کرد کشتن من است.

رؤسای عشایر نظرهایی با هم مبادله کردند و یکی از آنها اظهار کرد ای خاتون عالی مقام مگر ما مرده ایم که برکیارق بعد از این که بر تخت سلطنت نشست اولین کارش قتل تو باشد. ترکان گفت خوشبختانه شما نمرده اید و میدانم از من حمایت خواهید کرد و بهمین جهت من امشب این جا آمده‌ام تا مسئله ای مهمتر را با شما در بین بگذارم. حسن صباح برای من نامه ای نوشته و در آن گفته که خود از فرماندهی قشون کرمانشاهانی کناره گیری نمایم و فرماندهی شما را به محمود سجستانی داعی بزرگ ملحدین واگذار کنم. وقتی رؤسای عشایر کرمانشاهان این حرف را از ترکان خاتون شنیدند بانگ اعتراض برآوردند. ترکان خاتون بآنها اشاره کرد که ساکت باشید و گفت: من نمیدانم فکر واگذاری فرماندهی قشون کرمانشاهانی را به سجستانی خود محمود سجستانی به حسن صباح القاء کرده یا این فکر از خود پیشوای کل ملحدین است ولی این را میدانم که منظور اصلی این میباشد که من بدون سرباز و حامی باشم. زیرا گرچه بعد از این که من ملحد شدم ملحدین از من در قبال برکیارق حمایت خواهند کرد ولی نمیخواهند که من دارای قشون باشم و بتوانم با سربازانی که خود دارم از خویش دفاع کنم. من در این موقع شب با لباس مردانه این جا آمدم که این موضوع را با اطلاع شما برسانم و بگویم که مشورت کنید و بگوئید چه باید کرد.

اگر من موافقت نکنم که شما تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بگیریید او علاوه بر آزار خود من قشون ملحدین را باین جا خواهد فرستاد و شما را قتل عام خواهد کرد و اگر بگویم که شما تحت فرماندهی ملحدین قرار بگیریید علاوه بر این که شما را تحت فرماندهی دشمن قرار داده‌ام خود را از حمایت شما محروم میکنم و دیگر کسی نیست که از من حمایت نماید خاصه آنکه میخواهم سربازان عرب را که این جا هستند به بغداد برگردانم.

در آن شب ترکان خاتون با رؤسای عشایر کرمانشاهان از روی صداقت صحبت کرد و علتش این بود که نمی توانست دروغ بگوید، بعد از این که شب گذشت دروغش آشکار خواهد شد. این بود که صلاح را در راست گفتن دانست تا این که بعد دروغش هویدا نگردد و رؤسای عشایر کرمانشاهان بخدعه اش پی نبرند. تقیه کردن او هم راست بود و آن زن فقط بظاهر کیش باطنی را پذیرفت که بتواند از حسن صباح پول بگیرد و در قبال خطر برکیارق تحت حمایت باطنی ها باشد.

رؤسای عشایر اظهار کردند که ما حاضریم کشته شویم ولی تسلیم ملحدین نخواهیم گردید. ترکان خاتون گفت کشته شدن شما بدون فایده است، نه شما سود خواهید برد نه من. ملحدین هم در اصفهان خینی



قوی هستند و یک قشون بزرگ دارند و شما نخواهید توانست بر آنها غلبه نمایید.

رؤسای عشایر پرسیدند پس چه کنیم؟ ترکان خاتون گفت از این جا بروید؟ رؤسای عشایر پرسیدند آیا به کرمانشاهان مراجعت نمائیم. ترکان خاتون گفت اگر شما به کرمانشاهان بروید من دیگر بشما دسترسی نخواهم داشت و میل دارم شما نزدیک من باشید تا بتوانید از من محافظت نمائید.

رؤسای عشایر گفتند پس ما همین جا میمانیم. ترکان خاتون گفت اگر اینجا بمانید ناگزیر خواهید شد که تسلیم ملحدین شوید و گرنه شما را قتل عام خواهند کرد همان گونه که دوستان شما را قتل عام کردند. رؤسای عشایر گفتند تو راهی پیش پای ما بگذار. ترکان خاتون گفت بروید به کشور فارس. سران عشایر با تعجب پرسیدند برای چه به فارس برویم. ترکان خاتون گفت برای اینکه من بزودی به فارس خواهم رفت و قرار است که من از طرف ملحدین با مرتبه داعی بزرگ در فارس بسر برم.

هنوز، پیکی که میباید تقاضای ترکان خاتون را برای رفتن به فارس به الموت ببرد براه نیفتاده بود اما آن زن پیش بینی میکرد که حسن صباح درخواستش را خواهد پذیرفت و او را داعی بزرگ کشور فارس خواهد کرد. سران عشایر اظهار کردند حاضریم به فارس برویم ولی فارس کشوری است بزرگ و ما نمیدانیم بعد از اینکه به فارس رفتیم در کجا سکونت نمائیم. ترکان خاتون گفت بعد از اینکه به فارس رفتید در ده بید سکونت کنید و من در آنجا بشما ملحق خواهم شد. سران عشایر پرسیدند ای خاتون عالی مقام توجه موقع بما ملحق می شوی؟

ترکان خاتون گفت حداکثر بیست روز بعد از این که وارد ده بید شدید من بشما ملحق خواهم گردید. رؤسای عشایر پذیرفتند که بطرف فارس حرکت کنند و ترکان خاتون که مقداری زربا خود آورده بود به رؤسای عشایر داد و گفت هم اکنون براه بفتید و تا میتوانید بیشتر از اصفهان دور شوید و ملحدین تا سه روز، در فکر شما نیستند زیرا من سه روز از آنها مهلت گرفته ام که جواب مربوط به تسلیم شما را به آنها بدهم. شما باید در این سه روز خود را بکلی از حدود اصفهان دور کنید که دست ملحدین بشما نرسد بعد از سه روز اگر از من پرسیدند که موضوع تسلیم شما چه شد من جوابی قانع کننده به آنها خواهم داد. بدین ترتیب ترکان خاتون قشون کرمانشاهانی خود را از چشمه بید اصفهان بسوی ده بید فارس ب حرکت درآورد و خود همان شب سوار شد و راه اصفهان را پیش گرفت.

در اصفهان هیچ کس نفهمید که قشون ترکان خاتون از چشمه بید حرکت کرده است و هیچ یک از باطنی ها مطلع نشدند که ترکان خاتون آن شب به چشمه بید رفت و از آنجا مراجعت نمود.

سه روز گذشت و جواد ماسالی نزد ترکان خاتون رفت تا اینکه از او، وفای بعهد را بخواهد.

ترکان خاتون گفت دیگر شما احتیاج ندارید که سر بازان کرمانشاهانی را تحت فرمان خود درآورید.

جواد ماسالی پرسید برای چه؟

ترکان خاتون گفت برای اینکه عمل شما سبب شد که اسر بازان کرمانشاهانی مرا ترک کردند و بوطن خود مراجعت نمودند. جواد ماسالی گفت ما چه کردیم که سبب گردید سر بازان کرمانشاهانی خاتون را ترک نمایند. ترکان خاتون جواب داد آیا فراموش کرده اید که آن روز که قرار بود من نزد محمود سجستانی بروم و باطنی شوم تمام سکنه اصفهان را در سر راه من قرار دادید؟ آیا فراموش کرده اید برای اینکه بهمه بفهمانید که



زن ملک‌شاه سلجوقی باطنی شده تا آنجا که توانستید واقعه باطنی شدن مرا با اطلاع مردم رسانیدید؟  
 جواد ماسالی پرسید این موضوع چه ربط باین دارد که سر بازان کرمانشاهانی خاتون را ترک کنند.  
 ترکان خاتون جواب داد رابطه‌اش این است که در همان روز، که من باطنی شدم سر بازان کرمانشاهانی در  
 چشمه بید از این واقعه مطلع شدند و چون نسبت به باطنی‌ها نیک بین نبودند برای اینکه شما عده‌ای از آنها را در  
 اصفهان قتل عام کردید بدون اینکه بمن اطلاع بدهند براه افتادند و عازم کرمانشاهان شدند و من امروز عصر از  
 این موضوع مطلع شدم و تا امروز نمی‌دانستم که سر بازان کرمانشاهانی در چشمه بید نیستند.

جواد ماسالی گفت چگونه چنین واقعه قابل پذیرفتن است و آیا میتوان قبول کرد که سر بازان  
 کرمانشاهانی بدون اطلاع خاتون از چشمه بید رفته باشند. ترکان خاتون جواب داد آیا این موضوع عجیب تر است  
 یا باطنی شدن من. شما اگر تمام سکنه اصفهان را در راه من قرار نمیدادید و آنها با انگشت مرا بهم نشان  
 نمیدادند و نمی‌گفتند که ترکان خاتون میرود که ملحد شود یا نزد سجستانی ملحد گردیده و بخانه خود مراجعت  
 مینماید، سر بازان کرمانشاهانی مطلع نمیشدند که من باطنی شده‌ام. اگر باطنی شدن من پنهان میمانند  
 کرمانشاهانی‌ها همچنان از من اطاعت میکردند و دستورهای مرا بموقع اجرا میگذاشتند.

ولی بعد از اینکه دانستند من باطنی شده‌ام تغییر کیش مرا خیانت نسبت بخود دانستند. از این  
 گذشته لابد فکر کردند که من چون کیش خود را تغییر داده‌ام از آنها خواهم خواست که کیش خویش را تغییر  
 بدهند. و تومی دانی که عشایر کرمانشاهانی چقدر تعصب دارند و حاضر نیستند که کیش خود را تغییر بدهند.  
 و شاید فکری دیگر هم برای عشایر کرمانشاهان پیش آمده و آنها تصور نمودند وقتی از پذیرفتن کیش باطنی  
 تحاشی کردند من آنان را بشما تسلیم خواهم کرد تا اینکه همه را قتل عام کنید. در هر حال از بیم اینکه مجبور  
 شوند کیش خود را تغییر بدهند یا از ترس جان، راه کرمانشاهان را پیش گرفتند و مرا ترک نمودند.

جواد ماسالی گفت پذیرفتن این موضوع برای من مشکل است زیرا سر بازیکمرته فرمانده خود را رها  
 نمیکند و نمیرود و لا اقل تا حقوق و جیره خود را دریافت نمایند براه نمی‌افتد.

ترکان خاتون گفت عشایر کرمانشاهانی که اینجا بودند، سر باز عادی بشمار نمی‌آمدند و همه آنها حتی  
 فقیرترینشان در کرمانشاهان چیزی دارند که بتوانند اعاشه نمایند. آنها از روی احتیاج و برای دریافت جیره و  
 حقوقی قلیل سر باز من نشدند. بلکه غیرت آنها را وادار کرد بکمک من برخیزند و پس از اینکه مطلع شدند که  
 من کیش خود را تغییر داده‌ام دریافتند که دیگر نباید بقول خود وفادار باشند و مرا رها کردند و رفتند.

بعد ترکان خاتون پرسید آیا درخواست مرا با اطلاع اهام رسانیدید؟ جواد ماسالی گفت بلی، پیکی که  
 حامل درخواست خاتون میباشد به طرف الموت حرکت کرد و رفت. ترکان خاتون پرسید از برکیارق چه خبر  
 داری؟

جواد ماسالی گفت از او خبری ندارم. ترکان خاتون گفت اینک نوبت من است که بگویم این موضوع  
 قابل پذیرفتن نیست. چگونه میتوان قبول کرد مردی چون تو داعی بزرگ که پیوسته با سجستانی هستی از  
 وضع برکیارق بدون اطلاع باشد و نداند که بر او چه می‌گذرد و آیا براه افتاده تا اینکه به اصفهان بیاید و بر تخت  
 سلطنت بنشیند یا نه؟

جواد ماسالی گفت من برآستی از وضع او اطلاع ندارم. آنگاه پرسید تصمیم ترکان خاتون راجع به

قشونی که اینک در اینجا دارد چیست؟

ترکان خاتون گفت اینان سربازان عرب هستند و بطوریکه گفتم آنها را به بغداد نزد خلیفه برمیگردانم. جواد ماسالی گفت چه موقع برمیگردانی؟ ترکان خاتون گفت همین که جواب امام رسید و من فهمیدم که باید از این جا حرکت کنم، سربازان خلیفه را حرکت میدهم. جواد ماسالی خواست بگوید که تو طبق قولی که دادی و مهلتی که گرفتی باید هم اکنون فرماندهی تمام سربازانی را که تحت فرمان تو هستند به سجستانی واگذار نمائی اما جلوی حرف خود را گرفت و از ترکان خاتون خداحافظی کرد و از باغ شمشاد خارج شد و راه قصر سلطنتی اصفهان را که سجستانی آنجا بود پیش گرفت.

بعد از اینکه وارد قصر گردید به سجستانی اطلاع داد که وی را بپذیرد و آنچه از ترکان خاتون شنیده بود برای داعی بزرگ اصفهان حکایت نمود. داعی بزرگ اظهار کرد بدون تردید این زن محیل دروغ میگوید. جواد ماسالی گفت من نیز همین فکر را کردم. سجستانی اظهار کرد شاید سربازان او بکرمانشاهان مراجعت کرده باشند اما بازگشت آنها باین کیفیت که ترکان خاتون نقل میکند نبوده است و عشایر کرمانشاهان با موافقت خود ترکان خاتون برگشته اند و اگر آنها بوطن خود مراجعت کرده باشند جای نگرانی زیاد نیست ولی احتمال می رود که عشایر کرمانشاهان عازم منطقه ای دیگر شده اند.

آنگاه سجستانی ندا درداد و خادمی آمد و داعی بزرگ افسری را احضار کرد. بعد از اینکه افسر وارد شد سجستانی باو گفت چهار سرباز با خود بردار و سواره به چشمه بید واقع در سه فرسنگی اینجا برو و تحقیق کن که سربازان کرمانشاهانی که آنجا بوده اند در چه تاریخ از چشمه بید حرکت کردند و کجا رفتند. در تحقیق خود فقط بگفته سکنه محلی اعتماد نکن و خط سیر قشون کرمانشاهانی را تعقیب نما و بفهم که آیا از آن راه که سکنه محلی میگویند رفته اند یا نه. زیرا یک قشون که از نقطه ای به نقطه دیگر عزیمت مینماید، نمیتواند عبور خود را پنهان کند و سکنه خط سیر آنها و عبورشان را می بینند و می فهمند که بکدام طرف میروند و اگر نتوانند مقصدشان را بگویند بامتداد سفرشان پی میبرند و بعد از اینکه تحقیق کافی کردی مراجعت کن و نتیجه را بمن بگو.

افسر از اطاق خارج شد و جواد ماسالی گفت امروز من میخواستم راجع به قشون عرب با ترکان خاتون صحبت کنم و باو بگویم که باید فرماندهی قشون عرب را به داعی بزرگ اصفهان واگذار نماید. اما در این خصوص چیزی باون نگفتم.

سجستانی گفت قشون عرب ترکان خاتون برای ما خطری ندارد معهذا من دستور میدهم که از همین ساعت باغ شمشاد را تحت نظر بگیرند که ما در مورد قشون عرب مثل قشون کرمانشاهانی در مقابل امرانجم یافته قرار نگیریم و سجستانی همان موقع عده ای را مأمور نمود که مراقب باغ شمشاد باشند و بفهمند چه کسانی از آن باغ خارج میشوند و اگر مشاهده نمودند که ترکان خاتون از آن باغ خارج گردید وی را تعقیب کنند و بفهمند که بکجا می رود.

سربازان کرمانشاهانی وقتی از چشمه بید براه افتادند که بکشور فارس بروند مقصد خود را از کسی پنهان نمودند.

ترکان خاتون با آنها نگفته بود که بعد از رفتن آنان به ملحدین چه خواهد گفت، همین قدر بطور اجمال

اظهار کرد که جوابی قانع کننده به ملحدین خواهد داد اگر او میگفت که خواهد گفت سر بازان کرمانشاهانی بوطن خود مراجعت کرده اند عشایر کرمانشاهان میگفتند که بوطن برمیگردند.

گواینکه نمیتوانستند خط سیر خود را پنهان کنند و راهی که بسوی کشور فارس میرفت غیر از راهی بود که به کرمانشاهان منتهی میگردد.

افسری که از طرف سجستانی به چشمه بید رفت از سکنه محلی راجع به مقصد تحقیق نمود و سکنه محلی نتوانستند مقصد سر بازان کرمانشاهانی را تعیین کنند.

ولی گفتند که آنها راه جنوب را پیش گرفتند.

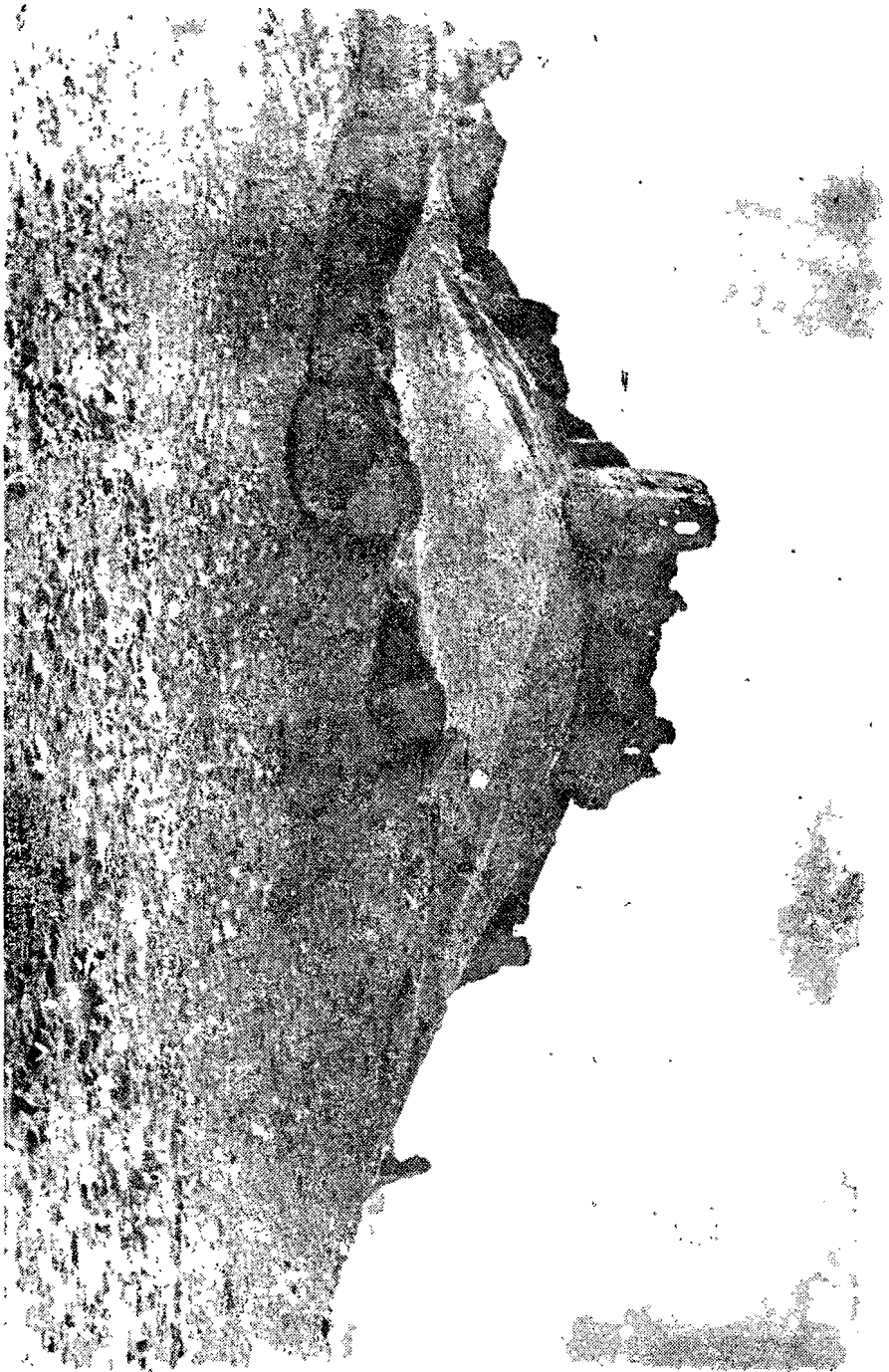
افسر باطنی با سواران خود بسوی جنوب رفت و از چند قریه گذشت و در هر قریه شنید که عشایر کرمانشاهانی بسوی فارس رفته اند علاوه بر گفته سکنه محلی آثار عبور قشون کرمانشاهانی ثابت مینمود که آنها بسوی کشور فارس رفته اند. حتی در یک قریه چند تن از سکنه محلی گفتند که از عشایر کرمانشاهانی شنیدند که آنها قصد دارند خود را به ده بید فارس برسانند و در آنجا توقف کنند.

افسر باطنی مراجعت کرد و نتیجه تحقیق خود را با اطلاع سجستانی رسانید. محمود سجستانی به جواد ماسالی گفت اینک میتوان حدس زد که منظور ترکان خاتون از فرستادن عشایر کرمانشاهانی به فارس چیست؟ او از امام درخواست کرده که در فارس داعی بزرگ شود و قشون خود را هم به فارس فرستاده تا اینکه کشور فارس را تیول خود کند و شاید فهمیده که برکیارق در قلعه ارجان است و میخواهد از مراجعت او به اصفهان ممانعت نماید. جواد ماسالی پرسید چه باید کرد؟

آیا من نزد ترکان خاتون بروم و دروغش را باو بگویم تا اینکه شرمگین شود و بفهمد که ما کودک نیستیم تا فریب دروغ او را بخوریم. سجستانی گفت که تو اگر نزد او بروی و بگوئی که وی دروغ گفت او دروغی دیگر بر زبان خواهد آورد و خواهد گفت که خود وی با عشایر کرمانشاهانی تماس نداشته و بعد از رفتن آنها از عزیمتشان مطلع شده و آنها هنگام حرکت از چشمه بید گفته بودند که به کرمانشاهان میروند در صورتی که میخواسته اند راه کشور فارس را پیش بگیرند.

این زن محیل بجای اینکه اعتراف بدروغ گفتن کند، سر بازان کرمانشاهی را دروغگو معرفی مینماید و بظاهر ما نمیتوانیم دروغ ترکان خاتون را به ثبوت برسانیم چون وی با سر بازان کرمانشاهی تماس مستقیم نداشته است.

در آن روز محمود سجستانی نامه ای برای حسن صباح نوشت و خدعه ترکان خاتون را با اطلاعش رسانید و گفت آن زن سر بازان کرمانشاهی خود را به فارس فرستاده و چون پیشنهاد کرده که او را داعی بزرگ فارس نمایند معلوم میشود که خیالی تازه دارد و بعد از این که نامه را به پیک داد که به الموت ببرد به جواد ماسالی گفت کاری که من اکنون میتوانم در مورد ترکان خاتون بکنم همین است تا این که دستور امام راجع باو برسد.



دورنگای دژ شمیران

## برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان شد

یوسف قزدراری فرمانده قلعه ارجان، برکیارق را طوری آماده کرد که آن جوان به فرمانده قلعه گفت اگر من پادشاه ایران بشوم خواهم کوشید کیش باطنی را در تمام کشورهای ایران توسعه بدهم.

یوسف قزدراری اظهار کرد آیا بهترین نیست که ملکزاده کیش ما را بپذیرد و باطنی شود تا اینکه همه مردم باو تاسی نمایند و باطنی شوند. برکیارق گفت من حاضرم که باطنی شوم اما بعد از اینکه پادشاه ایران شدم چون اینک نمیدانم که آیا پادشاه ایران خواهم شد یا نه؟

یوسف قزدراری که بعد از دریافت نامه دوستانه محمود سجستانی مطلع شده بود که فکر سلطنت برکیارق قوت گرفته گفت من پیش بینی میکنم که ملکزاده پادشاه خواهد شد. برکیارق اظهار کرد بعد از اینکه پادشاه شوم کیش باطنی را خواهم پذیرفت. یوسف قزدراری که میخواست از آن جوان مدرکی دریافت نماید که بعد نتواند منکر قول خود شود گفت: من میل دارم که ملکزاده قول خود را با نوشته ای تأیید و مسجل نماید. برکیارق پرسید چگونه قول خود را با نوشته ای تأیید و مسجل کنم.

یوسف قزدراری گفت بنویس که قول میدهم بعد از اینکه به سلطنت ایران رسیدم کیش باطنی را خواهم پذیرفت.

برکیارق جواب داد من با یک شرط این را بدست خود مینویسم و بتو میدهم. یوسف قزدراری پرسید شرطش چیست؟

برکیارق گفت شرطش اینست که من با کمک شما یعنی باطنیها به تخت سلطنت ایران بنشینم و اگر خود بدون کمک شما پادشاه شوم ضرورت ندارد که نوشته را بشما بسپارم.

یوسف قزدراری اظهار کرد ای ملکزاده این را بدان که تو بدون کمک ما پادشاه ایران نخواهی شد. روزی که تنش دارای پسر نبود تو نمیتوانستی بدون کمک ما پادشاه ایران شوی تا چه رسد با امروز که عموی تو دارای یک پسر شده و گرچه آن پسر اکنون کوچک است اما بزرگ خواهد شد و بعرضه رشد خواهد رسید و خود را وارث تاج و تخت ایران خواهد دانست.

معهداً من موافق هستم که ملکزاده کاغذی را که میخواهد بما بدهد با همین شرط بنویسد و یوسف قزدراری دستور داد که قلمدان و کاغذ پوستی بیاورند و در قدیم اسناد مهم و عهدنامه ها و هبه نامه ها و بطور کلی هر نوشته را که میخواهند باقی بماند روی کاغذ پوستی مینوشتند.

زیرا کاغذ پوستی هرگز پاره و سائیده نمیشد و قرنها باقی میماند.

محتاج بذکر نیست که مراحل تدریجی تربیت برکیارق از طرف یوسف قزدراری و همچنین نوشته ای که داد، با اطلاع حسن صباح رسید و بعد از طرف امام کیش باطنی دوا مبر برای محمود سجستانی و یوسف قزدراری صادر گردید.



محمود سجستانی مأمور گردید که اصفهان را برای پذیرفتن برکیارق بعنوان پادشاه ایران مزین نماید و بعد از این که وارد اصفهان گردید او را به تخت سلطنت بنشانند و بنام او پول سکه بزنند. وظیفه دیگر محمود سجستانی این بود که تنش را از سر بازخانه باطنیها به قلعه ارجان که مکانی بود درخور اطمینان منتقل نماید.

یوسف قزداری هم مأمور گردید که برکیارق را از قلعه ارجان به اصفهان بفرستد تا اینکه برتخت سلطنت ایران بنشیند و هنگام خروج آن جوان از قلعه ارجان، یوسف قزداری باید او را با احترامی که متناسب با مرتبه پادشاه ایران است بدرقه نماید. دومین وظیفه یوسف قزداری پذیرفتن تنش در قلعه ارجان بود و حسن صباح امر کرد که از تنش در قلعه ارجان با احترام پذیرائی نمایند و فقط مواظب باشند که نگریزد.

یوسف قزداری فهمید که برای چه حسن صباح دستور داد که با تنش با احترام رفتار نمایند. زیرا ممکن بود که مرتبه ای دیگر از وجود آن مرد استفاده بشود و حسن صباح نمیخواست که برادر ملکشاه سلجوقی را نابود کند یا دستور بدهد که با وی بد رفتاری نمایند تا او کینه باطنیان را بدل بگیرد. با اینکه بعید مینمود که مرتبه ای دیگر تنش حاضر شود که آلت دست باطنیها گردد باز حسن صباح احتیاط را از دست نمیداد.

بعضی برآنند که حسن صباح در مورد شاهزادگان و شاهزاده خانم های سلجوقی ضعف داشت و نمیتوانست در مورد آنها، مثل دیگران تصمیم بگیرد. گفتیم که حسن صباح فرمان قتل مردی چون خواجه نظام الملک را صادر کرد و گرچه خواجه نظام الملک بدست محمد طوسی باطنی که مأمور قتل او گردید کشته نشد و یک غلام بچه وی را بقتل رسانید، اما اگر آن غلام بچه مبادرت بقتل خواجه نمیکرد محمد طوسی بطور حتم وی را میکشت.

حسن صباح بدون ترحم فرمان قتل عده ای از امرای ایران را که با باطنی ها دشمن بودند صادر کرد. ولی همانطور که در مورد ملکشاه ملاحظه نمود، در مورد برادرش تنش و زوجه اش ترکان خاتون و برادرزاده اش برکیارق ملاحظه کرد و حداقل تا آن موقع ملاحظه نمود و شکیبائی بخرج داد. بر حسن صباح مسلم شده بود که قاتل اصلی ابوحمزه کفشگر، ترکان خاتون است معهذا فرمان قتل وی را صادر نکرد در صورتی که قطع نظر از شخصیت ابوحمزه کفشگر بین باطنیها، مجازات قتل عمدی قتل بود و ترکان خاتون چون از روی عمد و تمهید مبادرت به قتل ابوحمزه کرد می باید کشته شود. ولی حسن صباح در عوض قصاص کردن باو دو بیست هزار دینار زر داد و او را داعی بزرگ نمود و تو گوئی میخواست باو پاداش قتل ابوحمزه کفشگر را بدهد.

حتی برای چند نفر از نویسندگان باطنی، شبهه بوجود آمده و نوشته اند که حسن صباح از قتل ابوحمزه کفشگر خوشوقت شد و بهمین جهت به قاتل او ترکان خاتون پاداش داد. بنا بر نوشته این اشخاص ابوحمزه کفشگر در بین باطنیها خیلی بزرگ شده بود و باطنیها او را بمناسبت خدماتی برجسته که کرد همانند پیشوای واقعی خود میدانستند و مرتبه پیشوایی حسن صباح را یک مقام تشریفاتی بشمار میآوردند و حسن صباح حس کرد که ابوحمزه کفشگر او را کنار خواهد زد و جایش را خواهد گرفت.

این بود که از قتل آن مرد بزرگ ولایق بسیار خوشوقت شد و برای ترکان خاتون دو بیست هزار دینار زر

برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان<sup>۱۰</sup>

فرستاد و او را داعی بزرگ کرد.

یکی از این نویسندگان هم نوشته که ترکان خاتون بدستور حسن صباح، ابوحمزه کفشگر را بقتل رسانید و این تصور دور از منطق قضایای تاریخی است چون اگر حسن صباح قصد داشت که ابوحمزه کفشگر را بقتل برساند، مجبور نبود که برای قتل او با ترکان خاتون توطئه کند.

بلکه به یکی از باطنی ها که در قلعه طیس بسر میبردند امر میکرد که ابوحمزه را بقتل برساند و امر او بطور حتم اجرا میشد همانگونه که عده ای کثیر از امراء و حکام ایران بدست باطنیها کشته شدند. اگر حسن صباح به ابوحمزه کفشگر رشک میبرد و نمیخواست که او بین باطنیها بیشتر معروفیت کسب نماید فرمانی صادر میکرد و ابوحمزه را از اصفهان به الموت منتقل مینمود یا فرماندهی یکی از قلاع باطنی را باو میداد، اما چون میدید که وی مردی است لایق و اهل سیاست و جنگ، او را در شغل و مقامش ابقا نمود تا اینکه باطنیها بیشتر از لیاقت او استفاده نمایند.

با جرئت میتوان گفت که اگر کیش باطنی تا امروز با اسم کیش اسماعیلی باقی مانده بر اثر لیاقت و صمیمیت و از خود گذشتگی ابوحمزه کفشگر بوده است. بیشک از خود گذشتگی هزارها باطنی که با او در جنگ ها شرکت کردند و جان فدا نمودند تا این که کیش باطنی را در دوره سلطنت تش توسعه دادند مؤثر بوده ولی میدانیم که در کارهای بزرگ، چه سیاست چه جنگ، شخصیت و لیاقت کسی که عهده دار فرماندهی میباشد عامل اصلی است.

یک سردار نالایق صدها هزار سرباز رشید و فداکار را دچار شکست خوردن میکند اما یک سردار لایق و آگاه عده ای قلیل از سربازان را نائل به تحصیل پیروزی مینماید. ابوحمزه یک مرد سیاسی صدیق و مطلع و یک سردار جنگی دلیر و صمیمی بود که کیش باطنی را در ایران توسعه داد بدون اینکه چشمداشت مادی داشته باشد و مثل تمام دعاة دوره حسن صباح منظورش این بود که اقوام ایرانی را رستگار کند.

اگر ابوحمزه کفشگر در دوره حیات حسن صباح کیش باطنی را توسعه نمیداد بعد از مرگ خداوند الموت که باطنیها ضعیف شدند و بعد هم سلاطین و حکام ایران با آنها خصومت کردند تا در زمان هلاکوخان مغول تمام قلاع باطنی بدست وی ویران گردید، کیش باطنی از بین میرفت.

ابوحمزه کفشگر طوری آن کیش را در ایران و شام دارای ریشه کرد که حوادث و بلاهای گوناگون نتوانست کیش مزبور را از بین ببرد و امروز هم میلیونها اسماعیلی وجود دارد.

در هر حال همدست شدن مردی چون حسن صباح فرمانفرمای مطلق باطنیان با ترکان خاتون برای کشتن ابوحمزه کفشگر از نظر عقلانی قابل قبول نیست و خشنود شدن حسن صباح هم از قتل ابوحمزه قابل پذیرفتن نمیشد چون حسن صباح در تمام دوره زندگی نسبت بهیچیک از بزرگان باطنی رشک نبرد و اگر رشک میبرد با یک فرمان میتوانست ابوحمزه کفشگر یا هر باطنی دیگر را از کانون سیاست دور کند و به نقطه ای دوردست بفرستد تا در آنجا فراموش گردد.

ملاحظه و احتیاط حسن صباح در مورد برکیارق منطقی بود و وارث تاج و تخت سلجوقیان. در قلعه باطنیها وثیقه ای بشمار میآمد که تش را مجبور میکرد پیوسته با باطنیها دوست باشد.

اما احتیاط و ملاحظه امام باطنی ها در مورد ترکان خاتون با مقیاس منطقی وفق نمیدهد چون روزی



حسن صباح تصمیم گرفت ترکان خاتون را با باطنیان دوست کند که آن زن از طرف تنش مطرود شده بود و نمیتوانست در سیاست ایران عاملی مؤثر باشد.

رفتار حسن صباح در مورد تنش را میتوان حمل بر حق شناسی کرد.

گرچه امام باطنی فهمیده بود بعد از اینکه تنش از سلطنت ایران برکنار شد نمیتوان او را آزاد گذاشت ولی چون آن مرد خیلی به باطنیها کمک کرده بود حسن صباح نمیخواست او را چون یک زندانی واقعی در یکی از قلاع باطنیها جا بدهد و به یوسف قزداری فرمانده قلعه ارجان سپرد که با وی با احترام رفتار نماید. اما عقل قبول نمیکرد که حسن صباح بتواند مرتبه ای دیگر از تنش برفع باطنیها استفاده کند. یوسف قزداری بعد از دریافت دستور حسن صباح مشعر بر اینکه برکیارق را با احترام سلطنتی از قلعه ارجان به اصفهان منتقل نماید از اطاق خود خارج شد و بسوی اطاق ملکزاده رفت و هنگام ورود مقابل او رکوع نمود.

برکیارق از آن احترام گذاشتن حیرت کرد و گفت ای داعی بزرگ چه شده که تو امروز بمن رکوع میکنی. یوسف قزداری جواب داد برای اینکه تو پادشاه کشورهای ایران هستی و تکلیف من اینست که مقابل تو رکوع کنم و شخصی که تو را بر تخت سلطنت مینشانند امام ما حسن صباح علی ذکرة السلام است.

برکیارق پرسید آیا خود امام شما اطلاع داد که من پادشاه ایران شده ام؟ یوسف قزداری گفت بلی ای ملک و بحکم امام من مأوموم که ملک را با احترامات سلطنتی بسوی اصفهان بفرستم و بطوری که خود ملک میدانند و سائلی که ما در این قلعه و قلعه دوم داریم محدود است. معهذا میکوشم تا آنجا که ممکن باشد ملک را با احترامات سلطنتی بسوی اصفهان روانه کنم و چون سلطنت ملک، بر اثر مساعدت امام ما حسن صباح علی ذکره السلام و باطنیان میباشد امیدوارم که بعد از جلوس بر تخت سلطنت کیش باطنی را بپذیری.

برکیارق پرسید چه موقع باید از اینجا بسوی اصفهان حرکت کنم. یوسف قزداری جواب داد هر چه زودتر بهتر و من از همین لحظه مشغول تدارک و سائل سفر ملک خواهم شد. برکیارق پرسید آیا میتوانم بعد از خروج از این قلعه بهرجا که خواستم بروم. یوسف قزداری گفت ملک که پادشاه ایران است میتواند بهرجا که میل دارد برود. ولی صلاح در این میباشد که اول راه اصفهان را پیش بگیرد و در آنجا بر تخت سلطنت جلوس کند و بعد از اینکه زمام امور را در دست گرفت هرجا که میل دارد برود.

این کار از دو جهت مطابق مصلحت ملک است، یکی از لحاظ لزوم بدست گرفتن زمام کشورهای ایران و دوم از نظر احتراز از حکامی که از طرف تنش گماشته شده بودند و هنوز در بعضی از کشورهای ایران حکومت میکنند و اگر ملک مستقیم به اصفهان نرود و راه کشورهای دیگر را پیش بگیرد صحیح نمیشد.

آنوقت یوسف قزداری شرح برکنار شدن تنش از سلطنت را بدست باطنیها و موافقت حسن صباح را با سلطنت برکیارق برای آن جوان نقل کرد و اظهار نمود دست باطنیها تنش را از سلطنت کشورهای ایران برکنار کرد و اینک هم دست باطنیها، ملک برکیارق را بر تخت سلطنت کشورهای ایران مینشانند.

روز بعد یوسف قزداری فرماندهی قلعه ارجان را بمعاون خود سپرد و باتفاق برکیارق راه اصفهان را پیش گرفت اولین شهر که در راه برکیارق قرار داشت ارجان خوانده میشد و یوسف قزداری قدری در آن شهر توقف کرد

تا اینکه بعضی چیزها را که برای تشریفات ضرورت داشت اتباع نماید<sup>۱</sup>.

در شهر ارجان همه نوع کالا یافت میشد زیرا با دریای جنوبی کشورهای ایران رابطه نزدیک و مستقیم داشت و یک جاده اربابه روی عریض و خوب که سلاطین قدیم ایران ساخته بودند ارجان را بدریا متصل میکرد و در دو طرف آن جاده دو جنگل در مشرق و مغرب راه وجود داشت و جنگلها را از درخت بادامک بوجود آورده بودند که احتیاج بآب دستی ندارد و در فصولی که باران نمیبارد، شبنم برای سیراب کردن آن کافیست و جنگلهای مذکور را از اینجهت در دو طرف جاده بوجود آورده بودند که ماسه صحرا وارد جاده نشود و آن را نپوشاند و دو جنگل شرقی و غربی چون حصار بود که جلوی عبور ماسه صحرا را بسوی جاده میگرفت و در هر نقطه از صحراهای خشک ممالک ایران که جاده ای احداث می کردند در دو طرف جاده از درختهای بیابانی جنگل بوجود میآوردند و یک قسمت از جنگلهای بادامک که اینک در قسمتهای مختلف صحرای مرکزی ایران دیده میشود بازمانده جنگل هائی است که در قدیم در طرفین جاده ها بوجود آورده بودند تا این که ماسه صحرا وارد جاده نشود و آن ها را نپوشاند و در صحراهای مرکزی ایران چند نوع درخت بدون اینکه احتیاج بآب داشته باشد میروئید که سه نوع آنها معروفتر از انواع دیگر بود.

یکی درخت بادامک — دیگری درخت ارژن — و سومی درخت کاهور. هر یک از این سه نوع درخت با وضع طبیعی یک قسمت از اراضی صحرای مرکزی ایران مناسبت داشت. در بعضی از نقاط درخت بادامک رشد میکرد و در بعضی از جاها درخت ارژن و در بعضی از نقاط دیگر درخت کاهور و چوب این درختها در شهرها و قصبات اطراف صحرای مرکزی ایران برای ساختن انواع چیزها مورد استفاده قرار میگرفت و بعضی از این چوبها بوی مطبوع داشت که هرگز از بین نمیرفت و مانند چوب صنوبر فنلاند، همواره بوی خوش از آن استشمام میشد و لو چند قرن از ساختن صندوق یا جعبه ای که با آن چوب میساختند میگذشت و در دوره ای که وقایع این سرگذشت اتفاق میافتد صدور اشیائی که با چوب ساخته میشد، از ارقام صادرات کشورهای اصفهان و فارس بود و اشیاء مذکور را از راه ارجان که منتهی بدریا می گردید به کشورهای دیگر صادر میکردند.

یوسف قزدری بعد از این که احتیاجات خود را خریداری کرد باتفاق برکیارق از ارجان براه افتاد و راه اصفهان را پیش گرفتند و بعد از اینکه چند منزل راه پیمودند یک پیک غبارآلود از راه رسید و مقابل یوسف قزدری از اسب فرود آمد و نامه ای بدستش داد، یوسف قزدری نامه را که مثل تمام نامه های قدیم چون یک طومار کوچک بود گشود و خواند که محمود سجستانی با و اطلاع میدهد که ترکان خاتون باطنی داعی بزرگ شده و قشون کرمانشاهانی او از اصفهان منتقل به فارس گردیده و بعید نیست که در راه برکیارق قرار گرفته باشد و یوسف قزدری باید از قشون مزبور بپرهیزد. زیرا بظاهر، علت انتقال قشون ترکان خاتون به فارس این است که نگذارد برکیارق از ارجان خود را به اصفهان برساند.

۱ — بعضی از جغرافیادانها نوشته اند که ارجان شهری است که امروز با اسم بهبهان خوانده میشود و قلعه معروف اسماعیلی ها که در این سرگذشت بدعات از آن نام برده شده نزدیک بهبهان کنونی بوده و قدر مسلم این است که ارجان با دریا (خلیج فارس) فاصله ای زیاد نداشته گواين که امروز هم بهبهان نزدیک دریا قرار گرفته است. — مترجم.

یوسف قزدراری نامه داعی بزرگ اصفهان را بدست برکیارق داد و گفت ای ملک این نامه را بخوان. برکیارق نامه را گرفت و خواند و نظری به یوسف قزدراری انداخت یعنی منظورش چیست و یوسف گفت ای ملک قبل از این که ارقعه حرکت کنیم تو بمن گفستی که آیا میتوانی بهرجا که میل داری بروی. من گفتم بلی ای ملک اما صلاح نیست که تو بهرجا که میل داری بروی زیرا دارای دشمن هستی و دشمنان از اگر بتو دسترسی پیدا کنند نخواهند گذاشت که زنده بمانی و اینک نامه ای که داعی بزرگ اصفهان نوشته مؤید گفته من است و بطوریکه در این نامه میخوانی ترکان خاتون مطلع شده که تو از قلعه ارجان به اصفهان منتقل خواهی شد و قشون خود را به فارس فرستاده که نگذارد توبه اصفهان برسی.

برکیارق گفت لابد ترکان خاتون بمناسبت اینکه باطنی و داعی بزرگ شده باین موضوع پی برده است. یوسف قزدراری گفت تصور نمیکنم که امام ما یا محمود سجستانی این موضوع را باطلاع ترکان خاتون رسانیده باشد. و ترکان خاتون با وسائل خود از این موضوع مستحضر گردیده و چون زنی است با هوش شاید حدس زده که بعد از برکناری تنش از سلطنت ایران، ملک برکیارق پادشاه خواهد شد.

برکیارق اظهار کرد باطنی شدن ترکان خاتون از عجیب ترین چیزهایی است که در عمر خود شنیده ام و از آن حیرت آورتر، داعی شدن اوست و آیا در کیش شما زن میتواند داعی بزرگ شود.

یوسف قزدراری گفت ما تا امروز یک داعی بزرگ از زن ها نداشته ایم اما در قدیم، زنها در ایران حتی پادشاه شده اند.<sup>۱</sup>

برکیارق اظهار کرد آیا تو ای داعی بزرگ قبول میکنی زنی چون ترکان خاتون از روی اخلاص کیش خود را تغییر داده باشد.

یوسف قزدراری با احتیاط جواب داد که ترکان خاتون کیش ما را پذیرفته و ما ناگزیریم قبول کنیم از روی اخلاص کیش باطنی را پذیرفته است. برکیارق پرسید تو از کجا می دانی که آن زن از روی اخلاص کیش شما را پذیرفته است؟

یوسف قزدراری جواب داد وقتی یک نفر کیشی را میپذیرد و میگوید که بآن کیش اعتقاد دارد باید حرفش را پذیرفت زیرا در دین، آنچه دلیل اعتقاد میباشد اعتراف است و وقتی یک نفر اعتراف میکند که به دینی ایمان دارد نباید منکر اعترافش شد و گفت که از روی خلوص و عقیده نیست.

برکیارق اظهار کرد این زن که از بزرگترین دشمنان شما بود چه شد که یکمرتبه بفکر تغییر دین افتاد و کیش شما را پذیرفت.

یوسف قزدراری اظهار کرد در صدر اسلام هم مسلمانان دشمنان خونین داشتند ولی همانها که میخواستند پیغمبر اسلام را بقتل برسانند آن دین را پذیرفتند، امروز هم ترکان خاتون که دشمن باطنیها بود تغییر عقیده داده و حاضر شده است که کیش ما را بپذیرد.

یوسف قزدراری مثل محمود سجستانی میدانست که ترکان خاتون از بیم برکیارق دین خود را تغییر داده

۱ - عا<sup>۱</sup>وه بر بابوایی که در دوره ساسانیان سلطنت ایران رسیده اند بعقیده مستشرقین اروپائی درازمنه ماقبل تاریخی، سلاطین ایران در یک مدت طولانی زن بوده اند و آقای رومن گیرشمن دانشمند و مورخ فرانسوی که بیش از مدت سی سال در ایران مشغول حفاری تاریخی هستند این نظریه را در یکی از کتابهای خود تأیید کرده اند. - مترجم.

برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان شد ۵۶۵ ————— است.

او میدانست که هرگاه باطنی شود برکیارق بعد از اینکه بر تخت سلطنت نشست نمیتواند او را به قتل برساند یا بزنداند بیندازد بخصوص اگر داعی بزرگ باشد ولی استنباط خود را برای برکیارق بیان نکرد تا اینکه خشم وی را علیه ترکان خاتون شدیدتر نماید.

زیرا اگر برکیارق متوجه میشد که ترکان خاتون از بیم او کیش خود را تغییر داده بدون تردید بخشم درمیآمد زیرا میفهمید که صید از چنگ وی گریخته است.

برکیارق گفت تو ای داعی بزرگ باندازه من ترکان خاتون را نمیشناسی او زن پدر من بود و من وی را بخوبی میشناسم و میدانم ترکان خاتون زنی نیست که از روی خلوص عقیده کیش خود را تغییر بدهد. بدون شک آن زن از تغییر کیش منظور استفاده دارد و میخواهد مزایای بزرگ کسب نماید با اینکه اطمینان دارم که تغییر کیش ترکان خاتون از روی صمیمیت نیست و او برای منظورهای دنیوی کیش خود را تغییر داده از امام شما حسن صباح حیرت مینمایم که چگونه حاضر شد که آن زن را داعی بزرگ کند. آیا امام شما نمیدانست که دادن آن مرتبه بزنی چون ترکان خاتون عملی است دور از احتیاط و آیا متوجه نشد که آن زن ممکنست از مرتبه خود برای از بین بردن خود حسن صباح و باطنیها استفاده نماید. یوسف قزدراری تبسم کرد.

برکیارق که متوجه شد تبسم آن مرد بمعنای آنست که ترکان خاتون کوچکتر از آن میباشد که بتواند مردی چون حسن صباح را از بین ببرد گفت ای داعی بزرگ، مگر تو خود بمن نگفتی که شایع است ابوحمزه کفشگر بتحریر ترکان خاتون کشته شد؟ یوسف قزدراری جوابداد بلی.

برکیارق گفت زنی که ابوحمزه کفشگر را بقتل برساند حسن صباح را هم نابود میکند. تومی دانی که من از وضع شما باطنیان بخوبی اطلاع ندارم و نمیدانم که مردان برجسته شما که هستند ولی اسم ابوحمزه کفشگر بیش از تمام رجال باطنی برده میشد و آن قدر که نام او را میبردند اسم حسن صباح را بر زبان نمیآوردند و ترکان خاتون یک چنان مردی را کشت. تو هر چه فکر میکنی بکن لیکن من عقیده دارم که ترکان خاتون اگر نفع خود را در قتل حسن صباح بداند از کشتن وی صرفنظر نخواهد کرد.

یوسف قزدراری گفت وضع زندگی امام ما غیر از وضع زندگی ابوحمزه کفشگر است و ترکان خاتون اگر قصد قتل او را داشته باشد نمیتواند به مقصود برسد.

از آن روز بعد تا موقعی که برکیارق وارد اصفهان گردید از هر فرصت استفاده میکرد و راجع بباطنی شدن ترکان خاتون با یوسف قزدراری صحبت مینمود. برکیارق پیوسته میگفت که ترکان خاتون از روی صدق و صفا باطنی نشده بلکه برای منظوری خاص کیش خود را تغییر داده است.

یوسف قزدراری هم احتیاط را از دست نمیداد و پیوسته میگفت که چون ترکان خاتون اعتراف کرده که از روی خلوص نیت باطنی شده باید گفته اش را پذیرفت و او را باطنی مؤمن دانست.

یوسف قزدراری چند نفر از سواران را که با او بودند برای اکتشاف جلو فرستاد که بدانند آیا در راه آنها یک قشون هست یا نه و در صورتیکه قشونی وجود دارد تحقیق نمایند کدام قشون میباشد و فرمانده آن کیست

سوارانی که برای اکتشاف رفته بودند خبر دادند که در ده بید یک قشون وجود دارد و سربازان آن از عشایر کرمانشاهان هستند.

یوسف قزدراری به برکیارق گفت که این قشون درست در راه ما قرار گرفته و تردید وجود ندارد که ترکان خاتون خواسته مانع از رفتن ملک به اصفهان شود. برکیارق و یوسف قزدراری مدت دور و ز توقف کردند تا سوارانی که برای اکتشاف رفته بودند خبر بدهند که فرمانده قشون کرمانشاهانی که در ده بید ساخلو دارد کیست. یوسف قزدراری خواست بداند که آیا خود ترکان خاتون آنجا هست یا نه. و برای چه قشون مذکور در ده بید توقف کرده است و آیا قصد جلوگیری از کسی را دارند یا خیر. ولی معلوم شد که ترکان خاتون آنجا نیست و فرمانده قشون مردی میباشد به اسم نورالدین کلهر از رؤسای عشایر کرمانشاهان و علت توقف قشون در ده بید معلوم نشده و بظاهر نورالدین کلهر در ده بید انتظار دستور را دارد و بهر ترتیب که بوی دستور برسد عمل خواهد کرد و تا آنجا که مأمورین اکتشاف تحقیق کرده بودند قشون قصد جلوگیری از کسی ندارد.

یوسف قزدراری سواران خود را بچند دسته تقسیم کرد و دسته‌ها را یکی بعد از دیگری از ده بید گذرانید و میخواست بفهمد که آیا نورالدین کلهر فرمانده قشون کرمانشاهانی جلوی سواران او را میگیرد یا نه. اما سربازان کرمانشاهانی جلوی هیچیک از دسته‌های سواران را نگرفتند و آنها با آزادی از ده بید عبور کردند.

برکیارق و یوسف قزدراری هم از ده بید گذشته بدون اینکه کسی جلوی آنان را بگیرد یا سوالی بکند و بپرسد نامتان چیست و از کجا می‌آئید و کجا می‌روید. یوسف قزدراری اینطور استنباط کرد که ترکان خاتون فهمیده که برکیارق از قلعه ارجان براه خواهد افتاد تا خود را به اصفهان برساند. اما از تاریخ حرکت وی آگاه نیست و بهمین جهت به نورالدین کلهر فرمانده قشون کرمانشاهانی گفته که منتظر دستور بعدی وی باشد.

لیکن ما میدانیم که ترکان خاتون قشون خود را برای جلوگیری از عبور برکیارق به ده بید کشور فارس منتقل نکرد.

بلکه از اینجهت قشون خود را بفارس منتقل نمود که در اصفهان تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار نگیرد.

ترکان خاتون که زنی بود با ذکاوت ادرصد بزنمی‌آمد که جلوی برکیارق را بگیرد و مانع از عبورش گردد چون اطلاع داشت که برکیارق باتکای حسن صباح و باطنیان باصفهان منتقل میشود و او نخواهد توانست از انتقال آن مرد باصفهان ممانعت نماید.

وقتی یوسف قزدراری بنزدیکی اصفهان رسید به محمود سجستانی اطلاع داد که برکیارق آمده است تا این که داعی بزرگ اصفهان با تمام بزرگان شهر، از پسر سلطان ملکشاه استقبال نمایند.

محمود سجستانی ده فرسنگ به استقبال برکیارق آمد و بزرگان اصفهان تا پنج فرسنگ برکیارق را استقبال کردند و تا آنجا که توانائی بزرگان اصفهان و وسائل موجود اجازه میداد برکیارق را با احترام و شکوه بسیار وارد اصفهان نمودند.

در همان روز که برکیارق وارد اصفهان گردید سکه‌هائی که بنام او ضرب کرده بودند از ضربخانه

برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان شد  
 بقصر سلطنتی منتقل شد و برکیارق از آن سکه‌ها به صاحب منصبان قشون باطنی و وجوه اهالی انعام داد.  
 آنگاه بنام برکیارق بن ملک‌شاه سلجوقی خطبه خواندند و مراسم خواندن خطبه در مسجد جامع اصفهان بانجام رسید.

در آن روز چون برکیارق بر اثر مسافرت و تشریفات بر تخت نشستن خسته بود کاری دیگر بانجام نرسید و پادشاه جدید کشورهای ایران استراحت کرد.

بعد از این که برکیارق استراحت نمود سه داعی باطنی (غیر از ترکان خاتون) که در اصفهان حضور داشتند مجلس مشاوره تشکیل دادند تا این که روش خود را نسبت به برکیارق تا موقع وصول دستور جدید حسن صباح، معلوم نمایند.

یوسف قزدری سندی را که از برکیارق گرفته بود به محمود سجستانی و جواد ماسالی ارائه داد و گفت بموجب این نوشته برکیارق متعهد گردیده بعد از این که پادشاه شد کیش باطنی را بپذیرد و من فردا صبح بعد از این که برکیارق از خواب بیدار گردید و بارعام داد، وفای بعهد را از او خواهم خواست.

محمود سجستانی اظهار کرد فردا زود است و باید قدری صبر کرد. یوسف قزدری گفت اگر صبر کنیم ممکن است که برکیارق از وفای بعهد خود داری نماید و تا تنور گرم است باید نان را پخت.

محمود سجستانی اظهار کرد تو برکیارق را بهتر از من میشناسی زیرا مدتی در قلعه ارجان با او محصور بوده‌ای و من از خلق و خوی آن جوان اطلاع ندارم و اگر فکر میکنی که برکیارق از وفای بعهد نکول خواهد کرد همین فردا از او بخواه که کیش باطنی را بپذیرد.

اما باید متوجه تأثیر این واقعه در مردم نیز بود. یوسف قزدری پرسید مگر باطنی شدن برکیارق در مردم اثر سوء دارد.

محمود سجستانی گفت اگر برکیارق با این سرعت که مورد تمایل تو میباشد بکیش ما درآید، در مردم اثر سوء خواهد کرد.

اگر اقوام ایرانی حاضر بودند که یک پادشاه باطنی را بسلطنت بپذیرند هیچ کس مثل امام ما برای سلطنت بر کشورهای ایران صالح نبود و امام ما از این جهت خود را پادشاه کشورهای ایران نمیخواند که میدانند مردم یک پادشاه باطنی را نمی‌پذیرند.

یوسف قزدری اظهار کرد از این قرار اقدام من برای گرفتن سندی از برکیارق یک عمل بدون فایده است و من نمی‌باید این سند را از او میگرفتم. محمود سجستانی اظهار کرد اقدام تو مفید است اما باطنی شدن برکیارق با این سرعت خطر دارد و سبب شورش مردم میشود.

یوسف قزدری گفت برای اینکه مردم بشورند باید پیشوایی داشته باشند که جلو برفتند و دیگران وی را تعقیب نمایند.

محمود سجستانی جواب داد این پیشوا از عشایر برخواید خاست و مردم در عقبش خواهند افتاد. یوسف قزدری پرسید پس چه باید کرد؟ محمود سجستانی گفت باید افکار عمومی مردم را برای تغییر کیش برکیارق آماده کرد و رفته رفته در گوش مردم فروخواند که برکیارق باطنی خواهد شد.

آنگاه اگر بر کبارق کیش ما را بپذیرد مردم حیرت نخواهند نمود و نخواهند شورید.

جواد ماسالی حرف محمود سجستانی را تصدیق کرد و گفت در الموت من بدفعات از امام شنیدم که میگفت ما بین عشایر کشورهای ایران نفوذ نداریم و فقط بین سکنه شهرها (آنهم نه همه بلاد) دارای نفوذ هستیم و اگر من دعوی سلطنت ایران را بکنم یا یک باطنی دیگر پادشاه ایران شود عشایر خواهند شورید و مبارزه با عشایر کشورهای ایران، منتهی بشکست ما خواهد گردید. این است که من هم عقیده دارم که برای باطنی شدن بر کبارق نباید تسریع کرد و باید اول ذهن مردم را برای این کار آماده نمود و بعد بر کبارق باطنی شود تا این که شورش بروز نماید.

یوسف قزدراری چون فهمید آن دو با تغییر کیش بر کبارق در آن موقع موافقت ندارند و میخواهند آن کار را موکول بعد بکنند، ناگزیر موافقت کرد که تغییر مذهب آن مرد موکول بعد گردد. آنگاه از تنش پرسید و سؤال نمود که او کجاست؟

محمود سجستانی گفت او همچنان در سر بازخانه ماست و در آنجا بدستور امام، با او با احترام رفتار میکنیم.

یوسف قزدراری گفت بمن دستور داده شد که تنش را به قلعه ارجان ببرم و در آنجا با او با احترام رفتار نمایم.

محمود سجستانی جواب داد هر زمان که تو خواستی مراجعت نمائی من تنش را بتو خواهم سپرد که او را با خود بقلعه ارجان ببری.

یوسف قزدراری گفت من در اصفهان کاری ندارم جز این که گزارش خود را برای امام بنویسم و بپیک بسپارم تا به الموت برسد و مراجعت خواهم کرد.

سپس راجع به ترکان خاتون صحبت شد و یوسف قزدراری پرسید آن زن اکنون چه میکند؟ محمود سجستانی گفت ترکان خاتون اکنون در باغ شمشاد در بیرون اصفهان آن طرف پل رودخانه زاینده بسر میرود و سر بازان عرب که خلیفه بغداد با او واگذاشته، محافظ وی هستند و منتظر وصول جواب امام ما میباشد زیرا درخواست کرده که امام ما او را داعی بزرگ کشور فارس بکند.

یوسف قزدراری از جواد ماسالی که در الموت بود و از نزدیک حسن صباح را می شناخت پرسید آیا ممکن است که امام تقاضای آن زن را بپذیرد و او را داعی بزرگ فارس کند.

جواد ماسالی پاسخ داد امام که آن زن را به مرتبه داعی بزرگ رسانید بعید نیست که درخواست ترکان خاتون را بپذیرد و زوجه بیوه ملکشاه داعی بزرگ باطنی ها در کشور فارس بشود.

یوسف قزدراری گفت از این قرار ترکان خاتون بهمین مناسبت قشون خود را از اصفهان منتقل به فارس کرده و پیش بینی میکند که داعی بزرگ ما در فارس خواهد گردید و ما قشون ترکان خاتون را درده بید فارس دیدیم. جواد ماسالی پرسید آیا برای شما تولید مزاحمت نکردند. یوسف قزدراری جواب داد بهیچوجه.

محمود سجستانی گفت نورالدین کلهر فرمانده قشون کرمانشاهانی نمیدانسته که شما قصد دارید بر کبارق را به اصفهان برسانید و گرنه بعید بود جلوی شما را نگیرد. یوسف قزدراری گفت در هر حال کسی جلوی ما را ننگرفت. محمود سجستانی اظهار کرد از این بعد توقف ترکان خاتون در اصفهان بصلاح نیست و من تردید



ندارم که اگر او در اصفهان بماند بین برکیارق و او تصادم خواهد شد. زیرا برکیارق هر قدر خود داری کند یک انسان است و نمیتواند خصومت زن پدرش را نسبت به خود فراموش نماید.

یوسف قزداری اظهار کرد برکیارق بخوبی میدانند که اگر ابو حمزه کفشگرا و را از قصر سلطنتی اصفهان نبروده بود بحکم ترکان خاتون بقتل میرسید یا کور میشد.

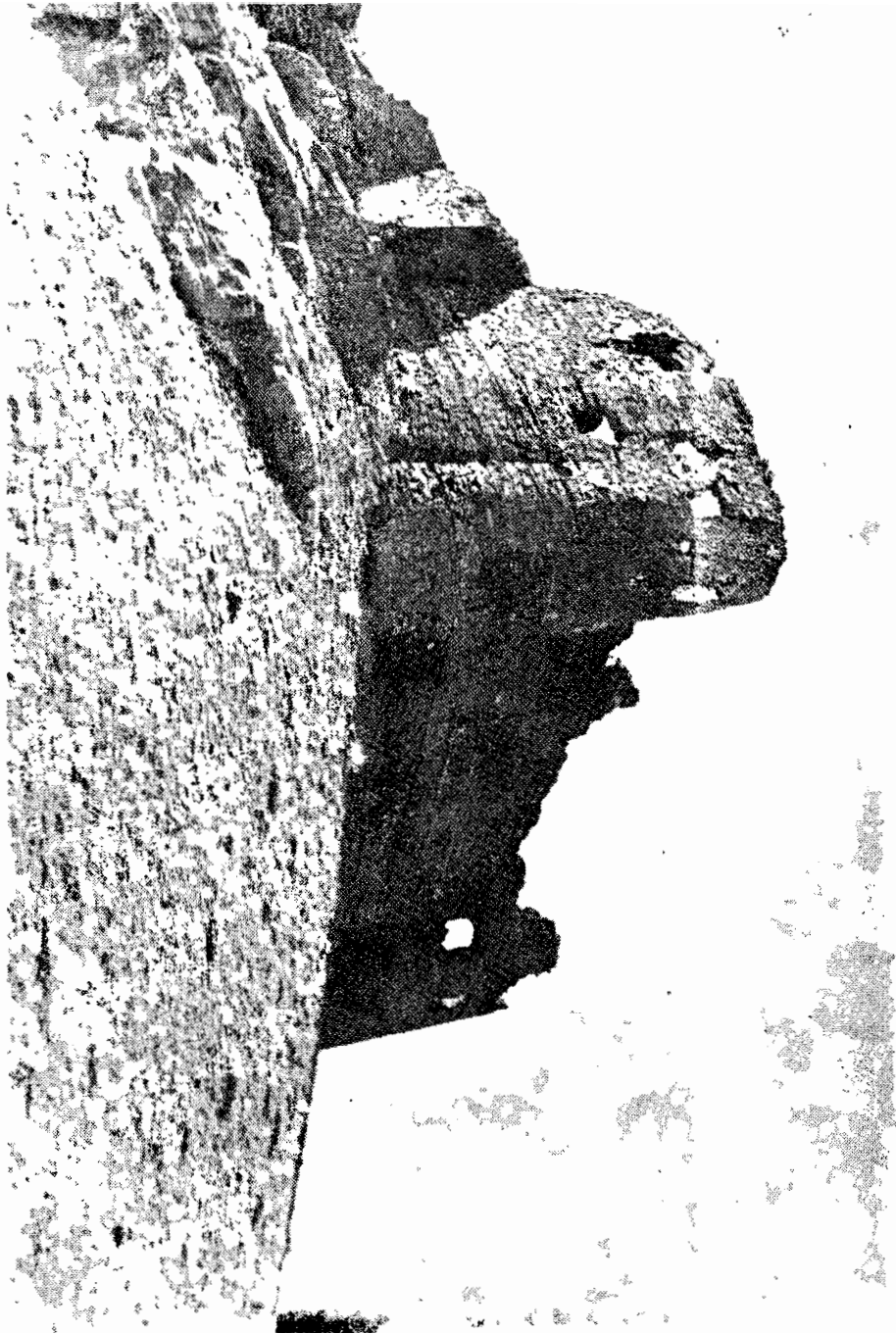
محمود سجستانی گفت این مرد نمیتواند خصم خود را در اصفهان دارای قدرت و نفوذ ببیند.

زیرا ترکان خاتون در اصفهان چون یک پادشاه مستقل است و از حکم برکیارق اطاعت نخواهد کرد و کاسه صبر برکیارق هم لبریز خواهد شد و فرمان قتل یا حبس ترکان خاتون را صادر خواهد نمود و در آن موقع ما چاره نداریم جز اینکه از آن زن حمایت کنیم زیرا باطنی است و دارای مقام داعی بزرگ و ما نمیتوانیم تحمل نمائیم که برکیارق داعی بزرگ ما را بقتل برساند یا بحبس بیندازد و برکنار کردن تنش از سلطنت علتی جز این نداشت که میخواست داعی بزرگ ما جواد ماسالی را شکنجه نماید و تحمل این موضوع برای ما باطنیها غیرممکن بود. روزی هم که برکیارق بخواهد ترکان خاتون را بقتل برساند یا محبوس کند ما مجبوریم از وی حمایت نمائیم و لازمه حمایت کردن از ترکان خاتون این است که بروی برکیارق شمشیر بکشیم. پس همان بهتر که ترکان خاتون از اصفهان دور شود تا اینکه برای حمایت از او بین ما و برکیارق خصومت آغاز نگردد.

روز بعد از اینکه برکیارق در اصفهان بر تخت سلطنت نشست نامه ای از حسن صباح به محمود سجستانی و نامه ای دیگر به جواد ماسالی رسید و حسن صباح در هر دو نامه نوشته بود که وی بیمار میاشد و نمیداند که آیا معالجه خواهد گردید یا نه اما اگر معالجه نشد و زندگی را بدرود گفت دعا بزرگ باید مثل دوره ای که او زنده بود با قدرت و دقت وظایف خود را بانجام برسانند و از امامی که بعد از او پیشوای باطنیان خواهد گردید اطاعت نمایند.

امام باطنیها در آن نامه اسم جانشین خود را نبرد و سه داعی بزرگ باطنی فهمیدند خبر مربوط به بیماری حسن صباح که بآنها رسیده بدون تردید بشکل بخشنامه برای تمام دعا باطنی فرستاده شده است. در نامه ای که حسن صباح برای جواد ماسالی نوشت گفته بود که وی چون بیمار است وجود او در الموت ضرورت دارد و باید از اصفهان مراجعت نماید. اما در خصوص تقاضای ترکان خاتون راجع باین که داعی بزرگ کشور فارس شود امام باطنیها گفته بود که با آن درخواست موافق نیست ولی میتواند او را داعی بزرگ باطنی در گیلان بکند. حسن صباح هم متوجه شده بود که بعد از ورود برکیارق به اصفهان و جلوس بر تخت سلطنت حضور ترکان خاتون در آن شهر بصلاح نیست و به محمود سجستانی و جواد ماسالی دستور داد که وسیله دور کردن ترکان خاتون را از اصفهان و اعزامش به گیلان فراهم نمایند.

ارگ دژشیران



## بیماری حسن صباح

موضوع بیماری حسن صباح چیزی تازه نبود و دعاة بزرگ میدانستند که امام باطنیها کسالت دارد، ولی چون برای اولین بار آن مرد صحبت از جانشین خود کرد، هر سه بفکرفرو رفتند و دو مسئله ترکان خاتون و برکیارق بطور موقت اهمیت خود را از دست داد.

یوسف فرداری پرسید شما راجع به جانشین حسن صباح چه پیش بینی میکنید و او که را بجانشینی خود انتخاب خواهد کرد. جواد ماسالی گفت اگر ابو حمزه کفشگر زنده بود بدون تردید جانشین امام ما میشد. یوسف فرداری گفت متأسفانه آن مرد بزرگ نیست. آنگاه پرسید شما از بین بزرگان باطنی کدامیک را بیش از دیگری برای جانشینی امام صالح میدانید؟

جواد ماسالی گفت من تصور میکنم که شیرزاد قهستانی حاکم قلعه طیس برای جانشینی امام صالح میباشد. محمود سجستانی سر را بعلافت عدم موافقت تکان داد و گفت: شیرزاد قهستانی مردی است با اراده و چون کوه استوار و دارای استقامت اما دور از سیاست دنیا میباشد و دنیای خارج از قلعه طیس برای او حکم دنیائی را دارد که اصحاب کهف بعد از اینکه از خواب بیدار شدند و از کوه فرود آمدند دیدند و همه چیز در نظرشان عجیب میآمد.<sup>۱</sup>

۱ — شرح مربوط به اصحاب کهف در یکی از سوره های قرآن موسوم به کهف بتفصیل ذکر شده و خلاصه اش اینست که در دوره ای که مسیحان را در روم مورد آزار قرار میدادند و آنها را در سیرک مقابل جانوران درنده مینهدند، چند مسیحی با مقداری پول از شهر خارج شدند که خود را در محلی پنهان نمایند و در راه یک چوپان مسیحی بآنها برخورد و گفت مرا هم با خود ببرید و سگ چوپان صاحب خود را ترک نکرد و با آنها رفت.

راجع بشماره اصحاب کهف اختلاف است و بعضی میگویند که آنها شش نفر بوده اند و بعد از این که با آن سگ خود را بغاری واقع در کوه رسانیدند بر اثر راه پیمائی طولانی خسته شدند و خواب رفتند و وقتی از خواب بیدار شدند با شگفتی مشاهده کردند که ناخنهای دستها و پاهایشان بلند شده و قیافه های عجیب و وحشت آور پیدا کرده اند و یکی را از بین خود انتخاب نمودند که با قدری پول بشهر برود و آذوقه خریداری کند و بیاورد و آن شخص وقتی بشهر رفت مشاهده نمود که همه جا عوض شده و نشانه هایی که از جاده ها و اشجار و ابنیه داشت تغییر کرده و سکنه شهر با حیرت به او مبنگر هستند و هنگامیکه سکه ای بدست یک دکاندار داد که خوار بار خریداری کند صاحب دکان با شگفت آن سکه را نگریست و گفت این پول را از کجا آورده ای و اگر گنجی پیدا کرده ای محل آن را بمن نشان بده تا نصف کنیم. مردی که از غار آمده بود سوگند یاد کرد که گنجی پیدا نکرده ولی دکاندار متقاعد نشد و او را بمأثورین پادشاه تحویل داد و آن مرد را نزد پادشاه روم که گویا نامش ژوسنی نین بود و خود کس مسیحی داشت و با عیسویان بخوبی رفتار میکرد بردند. پادشاه روم از شنیدن اظهارات آن مرد بسیار حیرت کرد و باتفاق عده ای از درباریان و براهمانی آن مرد بغاری رفت که دیگران در آنجا بودند و معلوم شد کسانی که بآن غار پناه برده بودند مدت چند قرن در آن غار خوابیده بودند بدون اینکه سرنه و جسد آنها ملامتی شود و بعد از اینکه آن چند نفر دانستند که مدت چند قرن در خواب بوده اند از خداوند درخواست نمودند که جانشان را بگیرد و خداوند درخواستشان را پذیرفت و آن شش نفر و سگ و چوپان (که از خواب بیدار شده بودند) مردند و بیدار شدن اصحاب کهف ضرب المثل است

محمود سجستانی بعد از اینکه صالح بودن شیرزاد قهستانی را برای مقام امامت باطنیان رد کرد چنین توضیح داد تا اینکه دو نفر دیگر تصور نمایند که او نسبت به شیرزاد قهستانی سوء نیت دارد: امام ما باید چون شمشیر برنده و چون آتش سوزنده و چون سنگ بدون عاطفه و مانند کوه با استقامت و دارای صبری چون شکیبائی ایوب باشد تا بتواند بر مشکلات غلبه کند و موانع را از پیش بردارد. از این صفات گذشته امام ما باید همه چیز را بداند و از همه جا اطلاع داشته باشد و نه فقط از اوضاع کشورهای ایران بلکه از وضع سایر کشورها چه در شرق، چه در غرب اطلاع حاصل کند. شمشیر برنده است ولی تنها برندگی آن برای اینکه لایق امامت باطنیها باشد کافی نیست. آتش سوزنده است اما حرارت آن، برای اینکه امام ما بشود کفایت نمیکند. ما باید مردی را جهت امامت انتخاب کنیم که دارای صفاتی چون صفات حسن صباح علی ذکره السلام باشد.

یوسف قزدری گفت مردی که دارای تمام صفات حسن صباح علی ذکره السلام باشد بین ما وجود ندارد و بعد از جواد ماسالی که بیشتر با امام باطنیها محشور بود پرسید برای چه امام ما جانشین خود را تعیین نمی کند تا اینکه تکلیف همه روشن گردد. جواد ماسالی پرسید آیا شما میدانید چرا امام ما پسر جوان خود را کشت؟ یوسف قزدری گفت بطوریکه من شنیده ام پسر امام ما شرب خمر میکرد و بهمین جهت امام بحیاتش خاتمه داد. جواد ماسالی گفت اینطور نیست و گرچه پسر امام ما شرب خمر میکرد اما مجازات شارب خمر قتل نیست.

محمود سجستانی پرسید پس برای چه امام ما پسر خود را کشت؟ جواد ماسالی گفت برای اینکه پسرش میخواست جای پدر را بگیرد و امام شود. دو داعی دیگر از شنیدن آن حرف متعجب شدند و گفتند که آیا علت قتل پسر امام همین بوده است. جواد ماسالی گفت هنگامیکه حسن صباح علی ذکره السلام پسر خود را کشت من در الموت بودم و همواره در جوار امام بسر میبردم و میدانم که او فقط برای این پسر خود را کشت که آن جوان میخواست بعد از پدر امام شود و حسن صباح علی ذکره السلام می گفت این جوان لایق امامت نیست و صفاتی که باید در یک باطنی باشد تا اینکه لایق امامت گردد در او وجود ندارد.

اما پسر جوان میگفت او باید بعد از پدر امام کیش باطنی گردد و حسن صباح علی ذکره السلام میدانست که بعد از مرگ او آن پسر از شهرت و نفوذ پدر استفاده خواهد کرد و مردم بوی خواهند گروید و او امام خواهد شد و چون میدانست که پسرش برای امامت صالح نیست امر به قتلش داد تا اینکه بعد از وی یک امام ناصالح بر باطنیان حکومت نکند.

یوسف قزدری گفت حسین پسر امام ما چگونه کشته شد؟ جواد ماسالی جواب داد که امام به شیرزاد قهستانی فرمانده قلعه طیس امر کرد که یکی از مردان آن قلعه را به الموت بفرستد و باو بگوید که با وی تماس بگیرد و بعد از اینکه آن مرد به الموت آمد امام باو دستور داد که حسین پسرش را بقتل برساند و او هم با کاردبه حسین حمله ور گردید و وی را کشت. محمود سجستانی پرسید لابد مزاحم قاتل نشدند؟ جواد ماسالی گفت نه و آن مرد بعد از قتل حسین بقلعه طیس مراجعت نمود.

برای نشان دادن وضع شخص یا اشخاصی که مدتی مدیا. در یک نقطه دور افتاده بسر میبرند و از وقایع دنیا اطلاع حاصل نمی نمایند و بعد از اینکه از آنجا خارج میشوند مشاهده مینمایند که نمیتوانند با محیط جدید بکنار بیایند. — مترجم.

یوسف فرزندی پرسید آیا نمیشد که امام بطریقی دیگر عمل کند و از قتل فرزند دلبنده خود داری نماید؟ جواد ماسالی گفت بما نمیرسد که بر تصمیمات امام ایراد بگیریم ولی مثل اینست که راه دیگر وجود نداشت. زیرا حسین میخواست بعد از مرگ حسن صباح علی ذکره السلام امام بشود و چون پدرش امام بود همه وی را با امامت میپذیرفتند و سرمایه میراث حسین بقدری اهمیت داشت که اگر دعوی امامت میکرد هیچ باطنی از قبول امامت وی خودداری نمینمود. یوسف فرزندی گفت صحیح است. جواد ماسالی اظهار نمود پدر میتوانست پسر خود را از الموت دور کند اما نمیتوانست بعد از مرگ خویش آن پسر را از امامت محروم نماید.

یوسف فرزندی گفت من نمیفهمم که برای چه امام نمیتوانست بعد از مرگ خود پسرش حسین را از امامت محروم نماید. اگر امام وصیت میکرد که پسرش حسین لایق امامت نیست و مردم نباید بعد از مرگ او، وی را امام بدانند حسین، امام نمیشد و باطنیها دیگری را بجای او با امامت میپذیرفتند.

جواد ماسالی گفت من راجع باین موضوع با امام صحبت نکردم و نمیدانم که او چرا نخواست وصیت کند که پسرش لایق امامت نیست لیکن حس نمودم که ارزش میراث صلیبی امام ما بقدری زیاد است که اگر پسرش بعد از مرگ او میخواست امام شود حتی وصیتنامه خود امام ما نمیتوانست از امامت حسین جلوگیری نماید و او بطور حتم امام میشد این بود که امام ترجیح داد پسرش را بقتل برساند تا اینکه باطنیها بعد از مرگ او دارای یک امام نالایق نشوند.

یوسف فرزندی گفت امام که این اندازه راجع به جانشین خود سختگیر است برای چه قبل از مرگ جانشین خود را معین نمیکند. جواد ماسالی جواب داد برای اینکه هنوز کسی را پیدا نکرده که دارای خصائل باشد و بتواند با اطمینان خاطر او را جانشین خود معرفی نماید.

یوسف فرزندی خطاب به جواد ماسالی پرسید تو که مدتی طولانی با امام بوده ای میتوانی بگوئی که نظریه او راجع به امام آینده چیست؟ جواد ماسالی گفت بطوریکه می دانید و ضرورت ندارد که من توضیح بدهم امام ما که قیامه القیامه را اعلام کرد همانست که مردم انتظار ظهورش را میکشیدند و بعد از اینکه ظهور کرد جانشین بخواهد داشت. میخواهم بگویم که امام موعود یکنفر است و دو نفر نیست و آن یکنفر حسن صباح علی ذکره السلام میباشد که ظهور نمود و او جانشین نخواهد داشت و بعد از وی هر کس که امام شود پیشوای باطنیان است بدون اینکه مقام امامت از جانب خداوند داشته باشد.

محمود سجستانی گفت این مسئله ای است مسلم و غیر قابل تردید و ائمه ای که بعد از امام ما خواهند آمد دارای عنوان مهدی نخواهند شد.

یوسف فرزندی سؤال خود را تکرار کرد و پرسید آیا هرگز اتفاق نیفتاده که امام ما، اسم یکنفر را ببرد و او را برای امامت بیش از دیگران صالح بدانند. جواد ماسالی گفت من هرگز نشنیدم که امام ما بگوید که جانشین وی که باید باشد اما یکمرتبه ضمن صحبت از او شنیدم که گفت بزرگ امید مردی است لایق بدون اینکه او را نامزد جانشینی خود نماید.

محمود سجستانی از آن حرف ناراحت شد ولی کوشید که دو نفر دیگر بنا بر راحتی وی پی نبرند. زیرا محمود سجستانی امیدوار بود که بعد از حسن صباح پیشوای باطنیها بشود. دو چیز او را امیدوار به جانشینی حسن صباح میکرد. اول اینکه وی معاون ابو حمزه کفشگر بشمار میآمد و بعد از اینکه کفشگر کشته شد او عهده دار

بانجام رسانیدن کارهای وی گردید و چون اگر ابوحمزه کفشگر زنده میماند بطور حتم بعد از مرگ حسن صباح پیشوای باطنیها میگردید لذا محمود سجستانی انتظار داشت که جانشین خداوند الموت گردد. چیز دیگر عبارت از لیاقتی که محمود سجستانی هنگام برکنار کردن تنش از سلطنت نشان داد و او بدون خونریزی توانست که تنش را از سلطنت برکنار نماید و در دوره فترت که کشورهای ایران پادشاه نداشت هیچ واقعه غیر قابل جبران در هیچ یک از ممالک ایران اتفاق نیفتاد تا اینکه برکیارق به سلطنت رسید محمود سجستانی بمناسبت لیاقتی که بخرج داده بود انتظار داشت که حسن صباح او را نامزد جانشینی خود نماید یا لا اقل لیاقت او را تصدیق کند ولی بقول جواد ماسالی، خداوند الموت اسم بزرگ امید را بر زبان آورد.

محمود سجستانی و سایر دعاة باطنی بزرگ امید را میشناختند و می دانستند که داعی بزرگ است و مشهور بود که بزرگ امید مردی است زاهد و نیک نفس و در بکار بردن احکام کیش باطنی بسیار دقیق بدون اینکه قشری باشد و محمود سجستانی میاندیشید که او دارای این صفات هست و بتصور خودش چیزهایی داشت که بزرگ امید فاقد آن بود و منباب مثال محمود سجستانی خویش را یک سردار جنگی لایق میدید و میدانست که میتواند قشون باطنی را بسوی پیروزی رهبری کند اما فکر مینمود که بزرگ امید مثل او استعداد فرماندهی قشون را ندارد.

اگر منصفانه قضاوت شود باید گفت که در آن دوره تمام دعاة باطنی دارای استعداد جنگی بودند چون از لحاظ جسمی و روحی برای جنگ آماده میشدند و بزرگ امید هم استعداد جنگی داشت، کما اینکه بعد از حسن صباح در چند جنگ عهده دار فرماندهی قشون باطنی بود و فاتح شد. ولی تا آن روز بزرگ امید را در رأس یک قشون باطنی در میدان جنگ ندیده بودند تا بارزش فرماندهی او پی ببرند و تصدیق نمایند که او هم مثل ابوحمزه مقتول و محمود سجستانی میتواند قشون باطنی را بسوی پیروزی رهبری نماید.

محمود سجستانی طوری متأثر گردید که بفکر افتاد نامه ای به حسن صباح بنویسد و از امام باطنیان گله کند که مردی حق ناشناس است و نمی خواهد ارزش او را تصدیق نماید. اما از این فکر بدو علت منصرف گردید یکی این که هنوز به حسن صباح عقیده داشت و او را مهدی میدانست و دوم اینکه اطلاع داشت حسن صباح مردی است با اراده و نامه وی نمیتواند رأی او را تغییر بدهد و شاید مورد خشم خداوند الموت قرار بگیرد و حسن صباح وی را از اصفهان احضار کند و بکاری بگمارد که از کانون سیاست دور باشد. محمود سجستانی میدانست که اگر از اصفهان احضار گردد و مقیم الموت شود یا این که امام باطنی ها وی را بجای دیگر بفرستند، بعد از مرگ حسن صباح پیشوای باطنیان نخواهد شد.

اما اگر در رأس قشون باطنی بماند بعد از مرگ حسن صباح چون فرماندهی یک قشون نیرومند را در دست دارد ممکن است از نیروی شمشیر استفاده کند و پیشوای باطنی ها شود.

محمود سجستانی از همان لحظه بفکر افتاد که روزی یاعی شود و علیه کسی که در الموت جای حسن صباح را خواهد گرفت علم طغیان برافرازد.

محمود سجستانی متوجه شد که وی باید زودتر از دیگران از مرگ حسن صباح مستحضر گردد تا قبل از این که خبر مرگ حسن صباح در کشورهای ایران منتشر شود او خود را جانشین امام باطنی ها اعلام نماید و تمام



بسماری حسن صباح

باطنی ها را (البته غیر از باطنی های الموت) مقابل امر انجام یافته قرار بدهد و در آن صورت باطنیان کشورهای ایران او را جانشین حسن صباح خواهند دانست و فقط شخصی که در الموت جای حسن صباح را گرفته وی را برسمیت نخواهد شناخت و چون آن شخص، دارای شهرت او نیست وی میتواند او را جانشین کاذب اعلام کند و باطنی ها را نسبت به الموت بی اعتناء نماید و بعد هم با قدرت کافی به الموت حمله ور شود و آنجا را مسخر کند و میدانست که هر قدر مردم را نسبت به الموت بی اعتناء کند باز اسم الموت نزد باطنی ها محترم خواهد بود و آنها عادت کرده اند که الموت را دوست بدارند و برای این که مرکز حکومت وی از اصفهان به الموت منتقل گردد باید آنجا را تصرف نماید.

از همان روز که محمود سجستانی بفکر طغیان افتاد چون بافسران قشون خود احتیاج داشت درصدد برآمد که محبت خود را در قلب آنان جا بدهد و نیز عزم کرد که در مراکز باطنی به نفع خود تبلیغ نماید تا این که مردم او را بشناسند و بدانند که بعد از حسن صباح از او برجسته تر کسی در بین باطنیان وجود ندارد و روزی که دعوی پیشوائی باطنی ها را کرد باو بگروند و از او امرش اطاعت کنند.

محمود سجستانی تصمیم گرفت چند نفر از محارم خود را به الموت بفرستد و بین راه الموت و اصفهان قرار بدهد و وسیله فراهم کند که بعضی از آنها در کبوترخانه ها مشغول کار شوند و بعد از مرگ حسن صباح، یکی از آنها خبر مرگش را از کبوترخانه الموت بجائی برساند و از آنجا خبر مذکور به کبوترخانه های دیگر برسد تا باصفهان و بدست او واصل گردد.

یوسف قزدراری که در اصفهان کاری نداشت برای خداحافظی نزد برکیارق رفت و باو گفت که باید بعهد خود وفا کند و کیش باطنی را بپذیرد ولی برکیارق بعد از ورود به اصفهان فهمید که دیگر تحت سلطه یوسف قزدراری نیست و آن مرد در اصفهان قدرتی ندارد بلکه قدرت در آن شهر در دست محمود سجستانی میباشد و محمود سجستانی هم طوری مشغول مسئله جانشینی حسن صباح بود که توجهی به باطنی شدن برکیارق نداشت. برکیارق می فهمید که محمود سجستانی علاقه ندارد که او باطنی شود و با این که از علت آن بی علاقهگی اطلاع نداشت، چون در فشار نبود تغییر کیش خود را بتأخیر انداخت.

یوسف قزدراری با تنش راه قلعه ارجان را پیش گرفت و جسد ابوحمزه کفشگر را که گفتیم در اصفهان امانت گذاشته شده بود برد تا این که در قلعه ارجان دفن کند.

باید تذکر داد وقتی حسن صباح بدعاة باطنی گفت که ممکن است او زندگی را بدرود بگوید هیچ داعی بزرگ نبود که امیدوار نباشد جای حسن صباح را بگیرد. با این تفاوت که بعضی از دعاة بزرگ مثل محمود سجستانی و احمد قطب الدین جاه طلب بودند و بعضی دیگر مانند ابو یعقوب سجستانی که البته نباید او را با محمود سجستانی اشتباه کرد جاه طلبی نداشتند و میاندیشیدند که اگر جای حسن صباح را گرفتند فیها و اگر نگرفتند، نباید تولید فتنه کنند و ابو یعقوب سجستانی همان است که در این سرگذشت گفتیم برای ابوحمزه کفشگر بول برده بود.

دعاة بزرگ باطنی، در آن دوره نسبت به حسن صباح مثل کاردینال های مذهب کاتولیکی بودند نسبت به باپ که رئیس مذهب کاتولیکی میباشد. امروز، وقتی یک باپ زندگی را بدرود میگوید جانشین وی بطور حتم از بین کاردینال ها انتخاب میشود و یکی از آنها با اکثریت آرای کاردینال های دیگر جای باپ



متوفی را میگردد و دعا بزرگ باطنی هم میدانستند که بعد از حسن صباح یکی از آنها امام خواهد شد بدون این که امام موعود و ظاهر شده باشد زیرا امام موعود باطنی ها که انتظار ظهورش را می کشیدند و به عقیده آنها ظاهر نیز شد حسن صباح بود و بعد از او، باز به عقیده باطنی ها امام موعود دیگر وجود نداشت تا ظهور کند.

احمد قطب الدین مثل محمود سجستانی خود را برای جانشینی حسن صباح صالح میدانست. چون برای توسعه دادن کیش باطنی در کرمانشاهان و کردستان و قسمتی از آذربایجان و حتی قسمتی از لرستان زحمت کشیده بود و میاندیشید که پاداش زحمات او این است که بعد از مرگ حسن صباح جای او را بگیرد.

جواد ماسالی هم بمناسبت این که مدتی در الموت با امام باطنی ها بسر برده بود و از نزدیک او را می شناخت فکر کرد که او هم لیاقت جانشینی حسن صباح را دارد. وی در اصفهان کاری نداشت جز این که جواب حسن صباح را راجع به درخواست ترکان خاتون (جهت مقام داعی بزرگ فارس) برای آن زن ببرد و بعد از آن راه الموت را پیش بگیرد که در هفته ها یا روزهای آخر عمر حسن صباح در کنار وی باشد و شاید بتواند مقام امامت باطنیان را بدست بیاورد. جواد ماسالی بمناسبت این که از طرف حسن صباح به الموت احضار شده بود بخود امیدواری میداد که جانشین امام باطنی شود و بخویش می گفت اگر حسن صباح نسبت بمن توجه مخصوص نمیداشت در این موقع که مرگ خود را نزدیک میبیند مرا احضار نمیکرد.

باری جواد ماسالی برای این که پاسخ حسن صباح را به ترکان خاتون برساند راه باغ شمشاد را پیش گرفت. ترکان خاتون با بی صبری انتظار آن مرد را میکشید و بعد از این که جواد وارد شد و با اجازه خاتون نشست زوجه بیوه ملکشاه از او پرسید برای من چه خبر آورده ای و آیا امام با پیشنهاد من موافقت کرد؟

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام، امام موافقت کرد که تو در گیلان داعی بزرگ بشوی ولی با دعوت تو در فارس موافقت نمود و من تصور میکنم که علت عدم موافقت امام با دعوت خاتون در فارس اشتباه خود خاتون است که قشون کرمانشاهانی را از اصفهان به فارس منتقل کرد و امام ما وقتی از این واقعه مستحضر شد اندیشید که خاتون فکری دارد که قشون خود را به فارس منتقل کرده و بهمین جهت با دعوت تو در فارس موافقت نکرد.

ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی این طور نیست. چون قشون کرمانشاهانی من همین اواخر از این جا حرکت کرد و من تصور میکردم که به کرمانشاهان رفته و نمیدانستم که راه فارس را پیش گرفته و هنگامی که پیک امام شما که حامل جواب پیشنهاد من بود براه افتاد، امام هنوز نمیدانست که قشون کرمانشاهانی من در فارس است.

جواد ماسالی گفت در هر حال امام با دعوت خاتون در فارس موافقت نکرد. من تصور میکنم که گیلان خیلی کمتر از فارس نیست و چون خاتون از اهالی ماسال است و نفوذ محلی هم دارد میتواند در گیلان، خیلی برای ما باطنی ها مشرثر گردد. ترکان خاتون گفت من تصدیق میکنم که اهل ماسال هستم ولی تو نیز تصدیق کن که برای زنی که همسر ملکشاه سلجوقی بوده فرمانروایی باطنی ها در گیلان کوچک است.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام، فرمانروایی باطنیان در گیلان یعنی فرمانروایی مطلق گیلان. زیرا گیلان، الموت ثانی است و بعد از این که تو داعی بزرگ گیلان شدی کسی در آنجا بیش از تو قدرت و نفوذ نخواهد داشت و ممکن است برکیارق حکمرانی برای گیلان انتخاب نماید، اما حکمران مطیع تو

خواهد بود و کسی که در گیلان داعی بزرگ باطنی می‌باشد برتر از امرای محلی است و هم برتر از حکمرانی بشمار می‌آید که سلطان ایران برای گیلان انتخاب می‌نماید و من با حسن نیت می‌گویم که صلاح خاتون در این است که دعوت گیلان را بپذیرد چون ایام متغیر است و شاید وضعی که امروز هست فردا نباشد.

ترکان خاتون گوش‌ها را تیز کرد و گفت ایام متغیر است اما برای زنی چون من، که روزی همسر ملک‌شاه و بزرگترین خاتون ایران بودم و امروز امام شما حتی مرا لایق نمیداند که در فارس، سرپرست باطنی‌ها باشم و میخواهد مرا به گیلان بفرستد، و برای شما و مردی چون حسن صباح، اوضاع تغییر نمی‌کند و امروز و فردا یکی است. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام بدان که ایام برای همه کس قابل تغییر می‌باشد چون هر کس که بجهان می‌آید روزی باید بمیرد.

ترکان خاتون که زنی بود باهوش، یک مرتبه نیم خیز کرد و گفت آیا حسن صباح مرد؟ جواد ماسالی جواب داد نه ای خاتون عالی مقام اما چون مردی سالخورده می‌باشد ممکن است بمیرد. ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی تو می‌دانی که واقعه مرگ حسن صباح حادثه‌ای نیست که پنهان بماند و عاقبت همه از آن مطلع خواهند شد و اگر حسن صباح زندگی را بدرود گفته از من پنهان نکن. جواد ماسالی جواب داد نه ای خاتون، او زنده است. ترکان خاتون گفت پس چرا تو صحبت از مرگ او کردی و بمن فهمانیدی که حسن صباح دیگر حیات ندارد. جواد ماسالی گفت من صحبت از مرگ او نکردم بلکه گفتم چون او یک انسان است، روزی خواهد مرد.

ترکان خاتون اظهار کرد تو هرگز راجع باین موضوع با من صحبت نکردی و امروز این موضوع را بمیان آوردی. جواد ماسالی گفت تا امروز احتمال مرگ امام ما نزدیک نبود و اکنون نزدیک شده و بهمین جهت گفتم صلاح خاتون در این است که طبق نظریه امام ما به گیلان برود، چون معلوم نیست بعد از مرگ امام ما شخصی که جای او را می‌گیرد، مثل حسن صباح علی‌ذکره السلام نسبت به خاتون خوش‌بین باشد. ترکان خاتون پرسید اگر حسن صباح بمیرد جای او را که خواهد گرفت؟ جواد ماسالی گفت هنوز معلوم نیست جانشین امام ما که خواهد شد و بطوری که من حدس می‌زنم یکی از دعاة بزرگ که در الموت بسر می‌برند جای امام را خواهند گرفت. جواد ماسالی وقتی این حرف را زد منظورش خود او بود. وی چون از طرف حسن صباح احضار شد و میدانست که مقیم الموت خواهد گردید می‌اندیشید که شاید حسن صباح او را برای جانشینی خود انتخاب نماید. ترکان خاتون پرسید: آیا نمیدانی که نظریه خود حسن صباح راجع به جانشین وی چیست؟ جواد ماسالی گفت امام ما هنوز نظریه‌ای صریح راجع به جانشین خود ابراز نکرده ولی گاهی اسم بزرگ امید را می‌برد.

ترکان خاتون پرسید بزرگ امید کیست؟ این اولین بار است که این اسم بگوش من می‌خورد؟ جواد ماسالی جواب داد بزرگ امید داعی بزرگ و حکمران قلعه لم سراسر است. ترکان خاتون گفت من اسم کشوری باسم لم سر را شنیده‌ام.

جواد ماسالی اظهار نمود چون خاتون عالی مقام اهل گیلان است، عجیب نیست اگر اسم لم سر را شنیده باشد. لم سر سرزمینی است واقع در رودبار و یکی از بزرگترین و متین‌ترین قلاع باطنی در آن کشور است و بهمین نام یعنی باسم قلعه لم سر خوانده میشود.

ترکان خاتون اظهار کرد من منطقه رودبار و کشور لم سر را ندیده‌ام و آیا میتوانی بگوئی که قلعه لم سر در

خداوند الموت

کجاست؟ جواد ماسالی گفت قلعه لم سربک دژ بزرگ و محکم است و بالای کوه قرار گرفته و آب قلعه، از آب برف و باران تأمین میشود و سکنه قلعه در دامنه های آن کوه، غله و حبه و سبزی میکارند و گوسفند میپروراند و مرغداری میکنند و از پشم گوسفندان برای خود لباس تهیه می نمایند و با پوست آنها پای افزار میدوزند و می توانند در همه عمر در کوه بسر ببرند و از آنجا فرود نیایند و امام ما قبل از قیامت القیامه می گفت که قلعه لم سرحتی از قلعه طیس متین تر است زیرا قلعه طیس برای آذوقه احتیاج بخارج دارد در صورتیکه سکنه قلعه لم سرحتی می توانند آذوقه خود را از کوهی که قلعه بالای آن ساخته شده بدست بیاورند و محتاج نیستند از کوه فرود بیایند<sup>۱</sup>.

ترکان خاتون گفت آیا تو گمان میکنی که بزرگ امید پس از این که امام شد و حکمش نافذ گردید مرا از مرتبه داعی بزرگ فرود خواهد آورد. جواد ماسالی گفت من در مورد بزرگ امید هیچ نوع گمان نمیکنم. چون اولاً معلوم نیست جانشین امام شود. ثانیاً اگر جانشین امام گردد معلوم نیست که با تو خصومت نماید همچنان که معلوم نیست نسبت به خاتون حسن نیت داشته باشد. آنچه من میگویم استنباطی است از کلیات قضایا و نباید کار امروز را بفردا انداخت.

تو اگر به گیلان بروی و در آنجا مستقر شوی بهتر از این است که در این جا پاشی و دیگری جانشین امام ما گردد زیرا بعد از این که به گیلان رفتی و در آنجا مستقر شدی جانشین امام ما هر کس که باشد نمیتواند زنی چون تو را سهولت از منصب داعی بزرگ خلع کند. ولی اگر در این جا توقف کنی و امام ما بمیرد و دیگری جایش را بگیرد سهولت تو را خلع خواهد کرد.

ترکان خاتون پرسید اینک تو خود چه میکنی، آیا در اصفهان میمانی یا از این جا میروی؟ جواد ماسالی گفت امام ما مرا به الموت احضار کرده است و من از این جا میروم. ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی آیا فکر نمیکنی امام شما از این جهت تو را احضار کرده که جانشین خود کند؟ جواد ماسالی از روی غرور گفت این تصور برای من پیش آمده ولی یقین ندارم که این طور باشد. ترکان خاتون گفت اگر حسن صباح تو را بجانشینی خود انتخاب کرد حاضر هستی با من متحد شوی؟ جواد ماسالی که نمیخواست قولی بدهد که او را مقید به تعهد نماید پرسید برای چه منظور با تو متحد شوم.

ترکان خاتون گفت برای این که تو و من، در کشورهای ایران و شام قدرت را بدست بگیریم و هرگونه مخالفت را از بین ببریم. جواد ماسالی گفت اگر بدست گرفتن قدرت برای پیشرفت کیش ما باشد من با این نظریه موافقم. ترکان خاتون گفت وقتی ما قدرت را در دست گرفتیم کیش باطنی هم از قدرت ما بهره مند خواهد شد و توسعه خواهد یافت. بعد زوجه بیوه ملکشاه سلجوقی پرسید تو چه موقع بطرف الموت حرکت میکنی؟ جواد ماسالی گفت من در این جا کاری ندارم و فردا صبح بسوی الموت حرکت خواهم کرد. ترکان

۱ - همان طور که جواد ماسالی به ترکان خاتون گفت قلعه لم سرحتی محکم ترین قلاع باطنی ها بود و در شمال ایران بیش از تمام قلاع باطنی، مقابل قشون هلاکوخان مغول مقاومت کرد و هلاکوخان در نیمه دوم قرن هفتم هجری تمام قلعه های اسماعیلی را در شمال ایران ویران نمود ولی نتوانست قلعه لم سرحتی را تصرف و ویران کند مگر بعد از محاصره طولانی و تمام مدافعین قلعه، در آن جنگ که بروایتی دو سال و بروایتی سه سال طول کشید کشته شدند. - مترجم.

خاتون گفت من هم قصد دارم به گیلان بروم و چگونه از وضع تو در الموت مطلع خواهم گردید. جواد ماسالی اظهار کرد خاتون بعد از این که وارد گیلان شد باید در فومن بسر ببرد برای این که فومن کرسی گیلان است<sup>۱</sup>. فاصله بین الموت و فومن کمتر از فاصله بین الموت و اصفهان است و نامه ای که من از الموت به خاتون بنویسم، در اندک مدت بدست تو خواهد رسید و من در آن نامه وضع خود را با اطلاع خاتون خواهم رسانید. ترکان خاتون گفت من میخواهم بدانم که آیا امام، تو را بجانشینی خود انتخاب کرده است یا نه و هر چه زودتر مرا از این موضوع مطلع نمائی بهتر میباشد. جواد ماسالی گفت همین که امام مرا بجانشینی خود انتخاب نماید بتو اطلاع خواهم داد. ترکان خاتون گفت من انتظار دارم که نام هر کس دیگر را هم که جانشین امام میشود بمن برسانی و راجع به معرفی او توضیح بدهی که من بدانم او چگونه مردی است. جواد ماسالی گفت بسیار خوب و اگر دیگری جانشین امام گردید من بوسیله نامه تو را مطلع خواهم کرد گویان که اگر من آن واقعه را با اطلاع تو نرسانم جانشین جدید امام، واقعه مزبور را بتمام داعیان بزرگ اطلاع خواهد داد اما فکر میکنم که نامه من زودتر بتو خواهد رسید.

ترکان خاتون گفت ای ماسالی آیا بخاطر داری که من بتو گفتم اگر روزی من سلطان ایران شوم تو را صدراعظم خواهم کرد؟ جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون و من هم در جواب تو گفتم مشروط بر این که امام ما موافق باشد. ترکان خاتون اظهار کرد ولی امام شما با سلطنت من موافقت نکرد تا این که اصدارت تو موافقت نماید. اکنون میخواهم بتو وعده ای بدهم که وفای بآن، محتاج موافقت امام شما نیست چون خود من باید بآن وعده وفا کنم. جواد ماسالی گفت ای خاتون آن وعده چیست؟ ترکان خاتون گفت وعده ای که میخواهم بتو بدهم این است که سعی کن جانشین امام شوی زیرا بعد از این که جای امام را گرفتی من زن تو خواهم شد. پیشنهاد ترکان خاتون برای جواد ماسالی غیرمنتظره بود. از روزی که جواد ماسالی وارد اصفهان شد و با ترکان خاتون مذاکره کرد راجع به موضوع صحبت بمیان آمد غیر از این که ترکان خاتون زوجه جواد ماسالی شود. جواد ماسالی مثل عده ای از دعاة باطنی زن نداشت و نمیخواست هم زن بگیرد و قبل از این که ترکان خاتون بگوید که همسرش می شود خود را کوچکتر از آن میدید که شوهر ترکان خاتون گردد.

وقتی داعی بزرگ آن سخن را از دهان ترکان خاتون شنید خون در عروقش بگردش درآمد و رنگ صورتش ارغوانی گردید. چشم های تیز بین ترکان خاتون تغییر حال جواد ماسالی را که ناشی از خرمی بود دید و گفت آیا تو زن داری یا نه؟ جواد ماسالی گفت نه. ترکان خاتون اظهار کرد اگر زن هم میداشتی، مانع از ازدواج ما نمی شد زیرا مردها می توانند چند زن بگیرند. جواد ماسالی گفت ولی مردهای باطنی بیش از یک زن نمیگیرند. ترکان خاتون پرسید چه شد که تو تا این موقع زن نگرفتی؟ جواد ماسالی گفت تمام اوقات من صرف کارهای مربوط به کیش ما می شد و حواس من، بطرف مسائل خصوصی نمیگردید. ترکان خاتون گفت بنظر میرسد که مردی با اراده میباشی زیرا یک زن، نمیتواند تا این سن که تو اکنون داری مجرد بماند تا چه رسد به یک مرد. آنگاه از او پرسید آیا تو هرگز از یک زن برخوردار نشده ای. جواد ماسالی سر را پائین انداخت. ترکان

۱ - گیلان در ادوار مختلف، کرسی های متعدد دانشه است و شهرهای لاهیجان، فومن، رودبار، گوتم (که امروز وجود ندارد)،

رشت و غیره کرسی گیلان بوده و در آن شهر شهر فومن کرسی گیلان بود. - مترجم.

خاتون گفت چرا جواب نمیدهی، و جواب من یک کلمه است بلی یا نه. جواد ماسالی گفت نه. ترکان خاتون اظهار کرد چون چنین است بعد از این که من زن تو شدم تو از بزرگترین لذت که در زندگی ممکن است نصیب یک مرد شود برخوردار خواهی گردید. نه تو زن داری نه من شوهر، و ما میتوانیم زن و شوهر شویم و با خوشی بزندگی ادامه بدهیم. اما مشروط بر این که تو جای امام را بگیری تا این که من بتوانم ازدواج خود را با تو موجه نمایم.

جواد ماسالی پرسید چگونه میخواهی ازدواج خود را با من موجه کنی؟ ترکان خاتون گفت چون شوهر اول من پادشاه بود شوهر دوم من نیز باید پادشاه باشد. گرچه تو بعد از اینکه جانشین امام شدی عنوان پادشاه را نخواهی داشت ولی در عمل دارای مقام سلطنت خواهی بود و حکم تو بیش از حکم برکیارق، نفوذ خواهد داشت و اگر تو حکم برکیارق را تنفیذ نکنی آن حکم اجرا نخواهد شد. جواد ماسالی گفت همینطور است و قدرت مردی که جانشین امام شود بیش از قدرت برکیارق خواهد بود. ترکان خاتون گفت وقتی تو جانشین امام شوی و من با تو ازدواج کنم زناشویی ما متناسب جلوه خواهد نمود. تو میتوانی بیالی که با رنی ازدواج کرده‌ای که در گذشته همسر ملکشاه سلجوقی بوده و من میتوانم بمردم بگویم که شوهرم گرچه عنوان پادشاه را ندارد ولی در عمل پادشاه ایران است و من و تو بعد از اینکه زن و شوهر شدیم از یکدیگر کسب نیرو خواهیم نمود و من چون زوجه ملکشاه بوده‌ام تمام یا قسمتی از سکنه کشورهای ایران را با تو موافق خواهیم کرد و تو چون امام باطنیها هستی مرا از قدرت خود برخوردار خواهی کرد و ما میتوانیم پایه قدرت خود را در کشورهای ایران و شام در جایی استوار کنیم که تا امروز کسی آن اندازه دارای قدرت نشده است.

## زمینه سوء قصد کردن به حسن صباح

جواد ماسالی گفت ای خاتون آیا بآنچه میگوئی وفادار خواهی ماند؟ خاتون گفت بلی و اگر تو عقل خود را قاضی قرار بدهی میفهمی که من راست میگویم. چون زنی هستم جوان و زیبا و باید شوهر کنم و تا امروز شوهر نکرده‌ام. تو لایق می دانی بسیاری از مردان خواهان ازدواج با من بوده‌اند ولی بهیچیک از آنها جواب مثبت ندادم زیرا هیچکس را لایق همسری خود نمیدانستم. بعد از اینکه تو امام باطنیها شدی در تمام کشورهای ایران و شام فقط یک نفر وجود خواهد داشت که لایق زوجیت من باشد و آنهم توئی زیرا از تو بزرگتر در کشورهای ایران و شام دیده نخواهد شد. باین دلیل من بعد خود وفا خواهم کرد زیرا همسری برجسته تر از تو برای من وجود نخواهد داشت. خاصه آنکه تا امروز زن هم نگرفته‌ای و هنوز پسر هستی و این موضوع هم در زناشوئی بحساب می‌آید.

جواد ماسالی گفت حرف تو را پذیرفتم زیرا میدانم که خاتون زنی است بلند پرواز و میخواهد شوهری داشته باشد برجسته تر از تمام مردان.

ترکان خاتون گفت هر چه زودتر به الموت مراجعت نمائی بهتر است و تو باید فوری خود را با آنجا برسانی و نگذاری که دیگران به امام شما نزدیک شوند و او را تحت تأثیر قرار دهند و وادارش نمایند که یکی از آنها را برای جانشینی خود انتخاب نماید.

متوجه باش که دم مرگ چیزهایی بذهن انسان میرسد که چشمهای محتر آنها را می بیند و آنچه در معرض دیدار محتر نیست فراموشش میشود و تو باید خود را زودتر به الموت برسانی تا حسن صباح تو را ببیند و بخاطر داشته باشد که تو سر بالینش هستی.

این فکر که تو اکنون داری دیگران هم دارند و آنها هم میخواهند خود را بر بالین مردی که مرگش نزدیک است برسانند تا اینکه در عرصه نگاه وی باشند و حسن صباح آنان را فراموش ننماید، راستی حساب اموال حکومت باطنیها با کیست؟ جواد ماسالی گفت با خود امام است و دعاة بزرگ هم که در حوزه‌های دعوت خود پول وصول میکنند باید حساب آن را به امام پس بدهند.

ترکان خاتون گفت پس امام میتواند هر پول را که بخواهد خرج کند و بهر کس که مایل است عطیه بدهد. جواد ماسالی گفت اموال حکومت باطنی، چه منقول چه غیر منقول، چه نقدی و چه جنسی مال خود امام است و او اختیار مطلق دارد که بهر نحو که مایل است از آن اموال استفاده نماید و خرج کند و ببخشد همان گونه که امام ما دویست هزار دینار از آن اموال را بختون بخشود. ترکان خاتون گفت سعی کن که امام شما قبل از مرگ این وضع را تغییر ندهد و بعد از مرگ وی مالکیت تمام اموال حکومت باطنی کماکان با امام باشد. جواد ماسالی گفت ای خاتون یاد آوری تو مفید است. ترکان خاتون گفت تا امروز شخصیت حسن صباح همه را تحت الشعاع قرار میداد و هیچکس جرئت نداشت که بگوید بچه مناسبت اختیار تام تصرف در اموال

حکومت باطنی باید منحصر به امام باشد.

ولی دعای بزرگ وقتی مرگ حسن صباح را نزدیک دیدند نسبت به جانشین او حسد میورزند و ممکن است که درصدد برآیند اختیار اموال حکومت باطنی را از دست امامی که بعد از حسن صباح رئیس حکومت باطنی می شود خارج نمایند و آن را تحت اختیار جمعی قرار بدهند و خود در آن شرکت داشته باشند.

جواد ماسالی گفت بعید نیست که درصدد برآیند این کار را بکنند. ترکان خاتون گفت اگر حسن صباح راجع به تغییر وضع رسیدگی با اموال حکومت باطنی وصیتی نکرد بعد از مرگ اموال آن حکومت کما فی السابق در تملک امام خواهد بود و ما که جانشین حسن صباح می شویم میتوانیم بدون مزاحمت از تمام اموال حکومت باطنی استفاده نماییم و چون امام هستیم کسی نمیتواند ما را مورد بازخواست قرار بدهد. اما اگر حسن صباح قبل از مرگ وصیتی راجع به طرز استفاده از اموال حکومت باطنی بکند و اختیار آن را بدست یک دسته و مجمع بسپارد ما دیگر نخواهیم توانست مالک منحصر بفرد اموال حکومت باطنی باشیم و این را که من بتو میگویم ناشی از این نیست که چشم با اموال حکومت باطنی دوخته ام. بلکه من راجع به یک موضوع اصلی صحبت میکنم و میگویم کسی که رئیس یک حکومت است باید اختیار اموال آن حکومت را هم در دست داشته باشد و گرنه ارکان قدرت او سست خواهد شد و شخص یا اشخاصی که اختیار اموال حکومت را دارند برای او تولید زحمت خواهند کرد.

من همین دو بیست هزار دینار را که حسن صباح بمن داده مثال میزنم. اگر او مالک حکومت باطنی نبود و اختیار تمام اموال آن حکومت را نداشت آیا میتوانست این دو بیست هزار دینار را بمن بدهد؟ و آیا کسانی که صاحب اختیار اموال حکومت باطنی بودند یا حق اظهار نظر داشتند مخالفت نمیکردند.

جواد ماسالی گفت چرا ای خاتون و من میتوانم به یقین بگویم که مخالفت می نمودند. ترکان خاتون اظهار کرد ما هم اگر در آینده صاحب اختیار مطلق اموال حکومت باطنی نباشیم نخواهیم توانست بدون ایراد و مخالفت این و آن، اموال حکومت باطنی را بهر مصرف که می خواهیم برسانیم و تو باید جدیت کنی که حسن صباح، راجع به اداره اموال حکومت باطنی وصیتی نکند، که وضع کنونی را تغییر بدهد و اگر متوجه شدی که حسن صباح بتحریک کسانی که در پیرامون او هستند قصد دارد وصیتی بکند و طرز اداره اموال حکومت باطنی را تغییر بدهد باید او را زودتر بدنیای دیگر بفرستی.

جواد ماسالی با شگفت پرسید ای خاتون چه گفتی؟ ترکان خاتون گفت حسن صباح مردی است سالخورده و نزدیک بمرگ و او اگر تا یک ماه دیگر نمیرد تا دو ماه دیگر خواهد مرد و چون مرگ او متحتم است اگر چند روز زودتر بمیرد مشروط بر این که منظور ما تأمین شود طوری نخواهد شد.

جواد ماسالی اظهار کرد آیا میگوئی که امام باطنی را بقتل برسانم. او بعد از مذاکراتی که راجع به ترکان خاتون با محمود سجستانی کرد فهمید که ترکان خاتون با زن های عادی فرق دارد اما تصور نمی نمود که آن زن با آن صراحت با او بگوید که حسن صباح امام کیش باطنی را بقتل برساند.

یعنی مبادرت به جنایتی بکند که در هیچ کیش و ملت قابل بخشایش نیست.

بعد از ترکان خاتون پرسید تو که میگوئی من امام را بقتل برسانم آیا فکر نکرده ای که در شهری چون الموت، کشتن امام امکان ندارد. ترکان خاتون گفت چرا امکان ندارد و آیا تو که پیوسته با او محشور هستی



زمینه سوء قصد کردن به حسن صباح

نمیتوانی به وی زهر بخورانی.

جواد ماسالی گفت بفرض این که یک چنین کاری از من ساخته باشد من از کجا زهر بیاورم که باو بخورانم. ترکان خاتون گفت برجسته ترین داروسازان در الموت هستند و تو چگونه میگوئی که نمیتوانی زهر بدست بیاوری. جواد ماسالی گفت فرق است بین دارو ساختن و زهر ساختن.

دارو برای این ساخته میشود که بیمار، معالجه شود و از مرگ نجات یابد و هر سال هزارها تن از بیماران سخت در الموت و سایر کشورها، با داروهائی که ما فراهم می کنیم معالجه می شوند و از مرگ میرهند و بیمارستان الموت ملجاء بیمارانی است که از تمام پزشکان نا امید میشوند و راه الموت را پیش میگیرند تا این که در بیمارستان آنجا، مداوا شوند و ما در آنجا بیماران را نه فقط با دارو مداوا می نمایم بلکه بعضی از آنها را با جراحی معالجه می کنیم.

ترکان خاتون پرسید جراحی چیست؟ جواد ماسالی گفت جراحی عبارت است از این که عضوی از اعضای بدن را قطع می کنند تا این که از مرگ جلوگیری نمایند یا این که در داخل بدن چیزی را که باعث مرگ می شود قطع می کنند.

ترکان خاتون گفت در داخل بدن چه چیز باعث مرگ میشود. جواد ماسالی پاسخ داد روده زائد. ترکان خاتون گفت اولین بار است که من این را می شنوم. جواد ماسالی گفت در بیمارستان الموت روده زائد را در داخل شکم قطع می کنند تا این که سبب مرگ بیمار نشود. ترکان خاتون گفت چگونه ممکن است که روده زائد را در داخل شکم قطع نمایند. زیرا برای قطع روده زائد در داخل شکم باید شکم را پاره کرد.

جواد ماسالی گفت شکم را پاره می کنند و بعد از این که روده زائد را قطع نمودند و دور انداختند شکم پاره شده را میدوزند و مجروح معالجه میشود. ترکان خاتون گفت من تا با دو چشم خود این را نبینم نمیتوانم باور کنم.

جواد ماسالی گفت اقوام ایرانی در قدیم، در طب، پیشرفت هائی کرده بودند که امروز بگوش ما چون افسانه جلوه میکند و آیا خاتون نام گندی شاپور را شنیده است؟ ترکان خاتون جواب داد نه. جواد ماسالی گفت قبل از این که اعراب بکشورهای ایران حمله کنند گندی شاپور مرکز بزرگترین مدرسه طب جهان و هم چنین بزرگترین بیمارستان در خوزستان بود و بعد از این که اعراب وارد ایران شدند عده ای از پزشکان مدرسه و بیمارستان گندی شاپور جلائی وطن کردند و عده ای از آنها که باقی ماندند بدست اعراب کشته شدند اما مدرسه طب و بیمارستان گندی شاپور آن قدر اهمیت داشت که بعد از ورود اعراب از بین نرفت و مدرسین و پزشکان دیگر در آن مدرسه و بیمارستان شروع بکار کردند که معروف ترین آنها مدرسین و پزشکان بعثیشوع میباشند.

ترکان خاتون گفت من این اسم را هم نشنیده ام. جواد ماسالی اظهار کرد ای خاتون عالی مقام چون تو داعی بزرگ شده ای از این ببعد باید از این گونه اطلاعات کسب کنی و هر چه بیشتر از این اطلاعات کسب کنی زیادتر با اهمیت اقوام ایرانی در گذشته پی خواهی برد. در هر حال ما در الموت دارو فراهم می کنیم تا این که بیماران را از چنگال مرگ برهانیم و زهر تهیه نمی نمایم تا این که انسانی زنده و سالم را بیدار دیگر بفرستیم.

ترکان خاتون گفت من میگویم که گاهی بکار بردن زهر ضرورت دارد و وقتی یک نفر برای دیگری یا

دیگران تولید زحمت کند میتوان از زهر برای رفع آن اشکال استفاده کرد. جواد ماسالی گفت امام ما برای کسی تولید اشکال نمیکند تا این که با زهر او را به قتل برسانیم. ترکان خاتون گفت تجاهر نکن، تومی دانی اگر حسن صباح وصیت کند که بعد از مرگش داری حکومت باطنی تحت نظریک هیئت مخصوص اداره شود، اختیار آن از دست من و تو خارج خواهد شد و تو باید به حسن صباح زهر بخورانی که او نتواند یک چنین وصیت را بکند و ما را از حقی که خود او بدون قید و شرط از آن استفاده مینمود محروم نماید.

ترکان خاتون طوری صحبت می کرد که گوئی جواد ماسالی بطور حتم جانشین حسن صباح خواهد شد و امام باطنی ها خواهد گردید و او هم زوجه جواد ماسالی می باشد.

جواد ماسالی اگر امیدوار به ازدواج به ترکان خاتون نشده بود به سخنان آن زن گوش نمیداد، اما چون امیدوار گردید که با ترکان خاتون ازدواج نماید و همسر زنی جوان و زیبا شود که در گذشته زوجه ملکشاه سلجوقی بود نمی خواست چیزی بگوید که آن زن را از خود برنجاند. بر جواد ماسالی محقق بود که او مردی نیست که بتواند امام باطنی را بقتل برساند.

حسن صباح نسبت به دعاة باطنی فقط یک رئیس نبود بلکه پدر همه آنها بشمار میآمد و دعاة باطنی یا مستقیم زیر دست حسن صباح تربیت شدند و به مرتبه داعی رسیدند یا این که مثل ابوحمزه کفشگر برای حسن صباح قائل با احترام فراوان بودند و او را پیشوای لایق و صالح باطنی ها میدانستند.

جواد ماسالی کسی بود که مثل محمود سجستانی مستقیم زیر دست حسن صباح تربیت شده بخصائص او پی برده بود و میدانست که بعد از مرگ حسن صباح کسی نخواهد آمد که بتواند، جای وی را بگیرد و حتی خود او هم که آرزوی امامت باطنیان را داشت می دانست که جای حسن صباح را نخواهد گرفت.

در این جا بمناسبت ذکر این نکته که دعاة باطنی زیر دست حسن صباح تربیت شدند لازم میدانم نکته ای را که یک بار در این سرگذشت گفتیم تکرار نمایم و آن افسانه پشت پرده نشستن حسن صباح است. بعضی گفته اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در قلعه الموت بسر برد حتی یک بار از آن قلعه خارج نشد و فقط باطنی ها دو مرتبه او را دیدند آنها بر بام قلعه.

قطع نظر از این که مدت سکونت حسن صباح در قلعه الموت مشخص نیست و اختلاف روایات سبب شده که ما میدانیم آن مرد به تحقیق چند سال در قلعه الموت بسر برده، مردی چون حسن که سازمانی چون سازمان اسماعیلیان الموت معروف به باطنی را اداره میکرد، نمیتوانست از پس پرده بردنای باطنیان حکومت کند. اگر دعاة باطنی مردانی عامی و بدون اطلاع بودند شاید حسن صباح مثل المقنع معروف که پیوسته نقابی بر صورت داشت یا از پس پرده با مریدان خود صحبت میکرد میتوانست خود را پنهان نگاه دارد و باستناد این که نیمه خدا میباشد از دنیای دیگر با مریدان خویش صحبت نماید. لیکن دعاة باطنی همه مردانی مطلع و اهل فضل و بعضی از آنها از دانشمندان بودند و از مختصات کیش باطنی این بود که در آن کیش، خرافات راه نداشت و خرافات بعد از مرگ حسن صباح و در دوره حکومت جانشین های او، در کیش باطنی راه یافت، چگونه ممکن بود که حسن صباح بتواند دانشمندی چون ابوحمزه کفشگری یا شیرزاد قهستانی را قائل نماید که او نیمه خدا یا خدا میباشد و از دنیای دیگر با آنها صحبت میکند و چهره اش باید پوشیده بماند و کسی او را نبیند زیرا اگر وی را ببینند نابینا میشوند.

محال بود که دعای باطنی یک چنین دعوی را بپذیرند چون آنها اهل دانش بودند و احکام مردی را که نمیدیدند و با او تماس نداشتند بموقع اجرا نمیگذاشتند. از این ها گذشته خود حسن صباح در کتاب ابواب اربعه یا مقداری از آن کتاب که در دست می باشد تصریح کرده که پیوسته با مردم تماس داشته و همه کس را میپذیرفته منتها چون حسن صباح دارای دشمنان خطرناک بوده و اگر باو دسترسی پیدا میکردند وی را به قتل میرسانیدند، احتیاط مینموده و هنگامی که اشخاص را میپذیرفت دقت میکردند که آنان حامل سلاح نباشند و به حسن صباح سوء قصد نکنند.

حسن صباح بعد از اینکه بیمار و بستری گردید بمناسبت ناخوشی بیگانگان را نپذیرفت ولی در آن موقع هم کسانی که با وی کار میکردند اطرافش بودند و آزادانه با وی تکلم میکردند. خلاصه جواد ماسالی که نمی خواست ترکان خاتون را از خود برنجانند گفت: من فردا صبح از این جا براه میافتم و با کمال سرعت خود را به الموت میرسانم تا از وضع امام آگاه شوم.

ترکان خاتون گفت من هم بطرف گیلان میروم و در فومن سکونت خواهم کرد و در آنجا منتظر خبر تو هستم و همین که حسن صباح مرد، قشون کرمانشاهی خود را از فارس به گیلان منتقل خواهم کرد چون بعد از مرگ حسن صباح تو امام خواهی شد و دیگر کسی از انتقال قشون کرمانشاهی من از فارس به گیلان ممانعت نخواهد کرد. جواد ماسالی گفت صحیح است و بعد از این که من امام شدم و ما با یکدیگر ازدواج کردیم انتقال قشون تو از فارس به گیلان بدون مانع خواهد بود. ترکان خاتون گفت من عقیده دارم که بعد از مرگ حسن صباح و آغاز امامت تو پایتخت باطنی ها از الموت به اصفهان منتقل شود چون اصفهان بمناسبت وسعت و مرکزیت که دارد بیش از الموت برای پایتخت باطنی ها مناسب می باشد.

جواد ماسالی گفت ای خاتون بزرگوار تا روزی که کیش باطنی هست باید کانون این کیش در الموت باشد. زیرا الموت برای باطنی ها، شبیه شده است به کعبه برای مسلمین و نمیتوان آن را تغییر داد. ترکان خاتون گفت با این که کعبه کانون مسلمین بود و هست ده ها حکومت اسلامی بوجود آمد که پایتخت هیچ یک از آنها کعبه نبود لذا احترامی که الموت نزد باطنی ها دارد نباید مانع از این شود که ما اصفهان را پایتخت حکومت باطنی کنیم.

جواد ماسالی برای این که مجبور بادامه تکلم با آن زن با هوش و واقع بین نشود بظاهر گفته ترکان خاتون را تصدیق کرد و خواست برود.

ترکان خاتون گفت صبر کن تا من مقداری زهر بتو بدهم و تو آن را با خود داشته باش و همین که حس کردی که حسن صباح قصد دارد راجع به طرز اداره اموال حکومت باطنی وصیت کند قبل از این که وصیت نماید او را با زهر بدنیای دیگر بفرست. جواد ماسالی پرسید این زهر که تو میخواهی بمن بدهی چیست و چگونه است؟ ترکان خاتون گفت هم اکنون آن را بتو نشان خواهم داد و بعد کنیز محرم خود را صدا زد و گفت صندوقچه سیاه مرا بیاور.

کنیز رفت و بعد از چندین دقیقه با یک صندوقچه سیاه مراجعت کرد و آن را مقابل خاتون خود نهاد. ترکان خاتون با کلیدی که از زیر گریبان پیراهن بیرون آورد آن صندوقچه را گشود و از صندوقچه یک قوطی کوچک خارج کرد. آنگاه درب قوطی را باز نمود و آن را مقابل جواد ماسالی گرفت و گفت زهری که

میخواهم بتوبدهم این است.

چشم جواد ماسالی به یک جسم زرد رنگ اما سخت افتاد که شبیه به شیره تریاک بود که در الموت جوهر آن را برای درمان بعضی از بیماریها و تسکین دردها میگرفتند و در بیمارستان الموت مورد استفاده قرار میدادند یا بکشورهای دیگر میفرستادند و از ترکان خاتون پرسید آیا این تریاک است. ترکان خاتون گفت نه ای ماسالی و اگر آن را ببویی می فهمی که بوی تریاک ندارد. جواد ماسالی پرسید آیا بوئیدن آن خطرناک نیست؟ ترکان خاتون گفت نه ای جواد ماسالی، آن مرد بینی خود را به قوطی نزدیک کرد و آن را بوئید و گفت بوی تریاک نمیدهد اما بوئی زننده دارد. ترکان خاتون گفت خود آنهم زننده است و اگر دونخود از این ماده را به یک مرد قوی بخوراند سبب هلاکت او میشود.

جواد ماسالی پرسید این چیست و چه نام دارد؟ ترکان خاتون گفت این که می بینی یک ماده صلایه شده میباشد و چون روغن دارد ذرات آن بهم چسبیده و این جسم سخت را بوجود آورده است. جواد ماسالی پرسید چگونه این را بکار میبرند؟ ترکان خاتون گفت بقدر دو نخود از این ماده را که صلایه شده در قدری آب نیم گرم حل کن و با ماست به شخصی که قصد داری وی را معدوم نمائی بخوران و او بهلاکت خواهد رسید.

جواد ماسالی گفت برای چه در ماست بریزم و به شخص مفروض بخورانم. ترکان خاتون گفت برای این که مدتی است که دیگر بزرگان عسل نمیخورند و اگر در عسل بریزی بدشمن خود بخورانی بهتر است. جواد ماسالی گفت من نمی فهمم که مقصود خاتون از این که بزرگان عسل نمیخورند چیست؟ ترکان خاتون گفت بزرگان نه فقط عسل نمیخورند بلکه از خوردن انگور هم بیم دارند. مگر این که از موستانی بگذرند که کسی از حضورشان در آنجا اطلاع نداشته باشد و بدست خود انگور از درخت تاک بچینند و حبه های آن را در دهان بگذارند.

جواد ماسالی اظهارات ترکان خاتون را نمی فهمید و از او خواهش کرد که واضح صحبت کند تا او بفهمد که وی چه میگوید. ترکان خاتون گفت این زهر که می بینی اگر با دو چیز خورانیده شود شخصی که آن را فرو میبرد متوجه نمی شود که زهر خورده است.

یکی از آن دو عسل می باشد و دیگری انگور و طعم انگور طعم این زهر را بکلی از بین میبرد. بهمین جهت خلفای عباسی هر زمان که میخواستند و میخواهند یک نفر را به قتل برسانند قدری از این زهر را در عسل می ریختند یا میریزند یا بانگور میآلودند یا میآلایند و بآن شخص میدادند و میدهند و کسی که زهر را خورده بدون این که متوجه مسمومیت گردد زندگی را بدرود می گوید و آن قدر خلفای عباسی، برای قتل مردم از عسل و انگوری که آلوده باین زهر است استفاده کردند و میکنند که امروز، هیچ یک از بزرگان، در خارج از خانه خود عسل و انگور نمیخورند که مبادا مسموم شوند و بقتل برسند و لذا امروز امیدواری نیست که بتوان شخصی را بوسیله خوراندن عسل یا انگور بقتل رسانید.

لیکن بزرگان از ماست بیم ندارند و بدون سوء ظن آن را میخورند و بهمین جهت بتو گفتم که برای قتل حسن صباح این زهر را بعد از این که در قدری آب نیم گرم حل کردی در ماست بریز و باو بخوران و ماست غذائی است که در تمام کشورهای ایران خورده میشود و تمام مردم آن را میخورند و روزی نیست که ماست بر

سفره بزرگان نباشد.

جواد ماسالی که فقط برای کسب اطلاع راحه به زهر مزبور از ترکان خاتون پرسش میکرد و نمیخواست آن را بکار ببرد لزوجه بیوه ملکشاه پرسید اسم این زهر چیست؟ ترکان خاتون گفت این زهر از نوع گردو میباشد و آن را با سم جوز جابلسا میخوانند. و روغن زهر هم ناشی از همین است که نوعی گردو بشمار میآید و مثل انواع جوزها روغن دارد و طعم آن بسیار تلخ است.

جواد ماسالی گفت این جوز در کجا بدست میآید؟ ترکان خاتون گفت در کشورهای مغرب بدست میآید<sup>۱</sup>.

جواد ماسالی پرسید این زهر بعد از این که خورده شد چه اثر در بدن می نماید؟ ترکان خاتون گفت اثرش این است که بدن را چون چوب میکند و آنگاه شخصی که این زهر را خورده زندگی را بدرود میگوید<sup>۲</sup>.

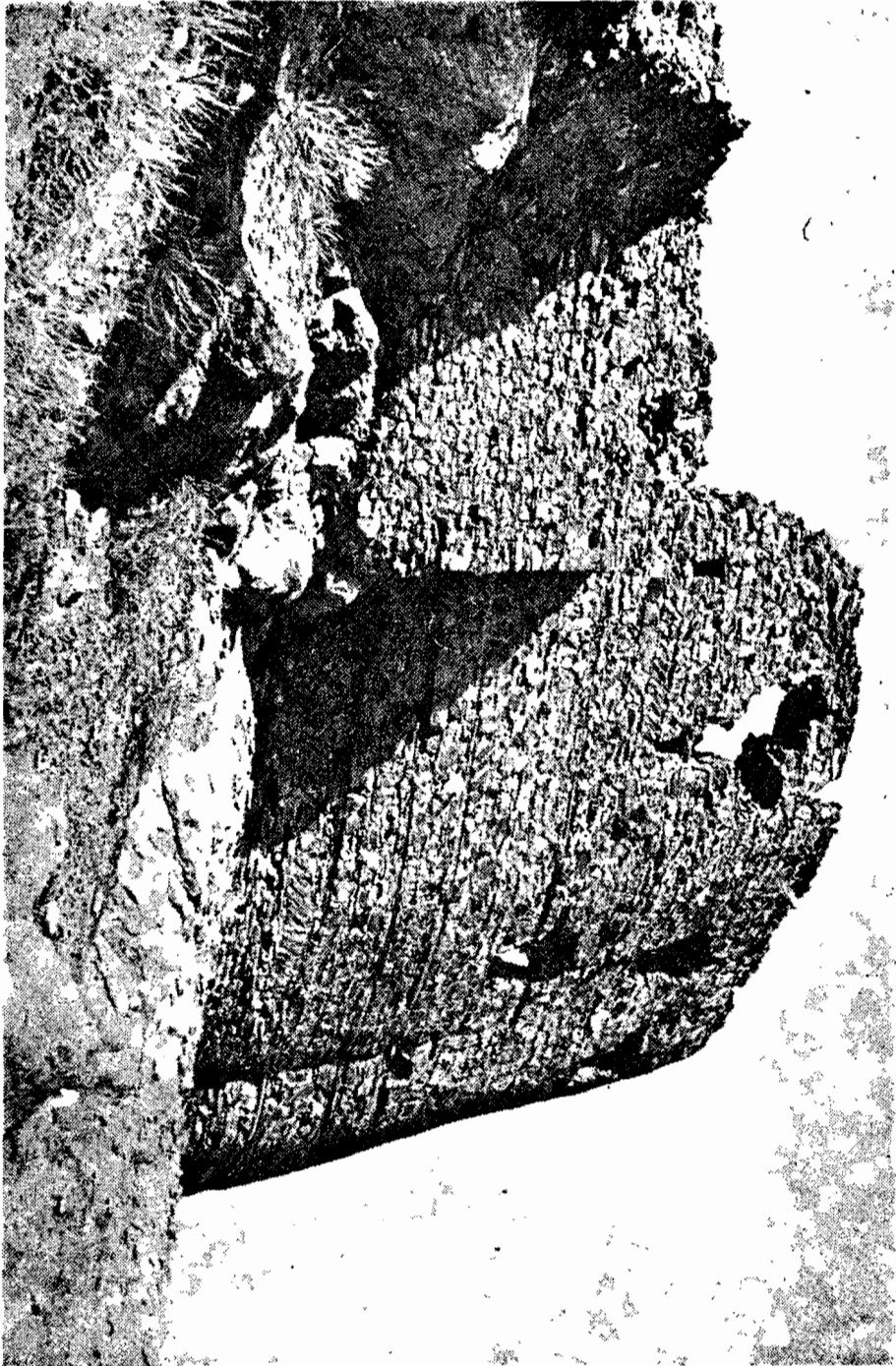
جواد ماسالی، خواست آن قوطی را از ترکان خاتون بگیرد نه برای این که از زهر استفاده کند، بلکه از این جهت که آن زهر قتال را از تصرف آن زن خارج نماید ولی ترکان خاتون حاضر نشد که قوطی را به جواد ماسالی بدهد و قدری از آن ماده را در قوطی دیگر نهاد و به داعی بزرگ داد و گفت این زهر کمیاب و گرانبها است و قیمت آن در نظر من دارای اهمیت نیست ولی با زحمت بدست میآید و لذا من باید قدر آن را بدانم. چون دیگر صحبتی نداشتند که بکنند جواد ماسالی از خاتون خدا حافظی نمود و باو گفت که برای ترتیب دادن حرکت خود به گیلان به محمود سجستانی مراجعه نماید و قشون خود را از فارس حرکت ندهد مگر بعد از این که خبر او از الموت بوی برسد.

۱ — در قدیم سکنه شرق کشورهایی را که در شمال آفریقا واقع شده با سم کشورهای غرب میخواندند و هنوز هم بعضی اهل فضل و بخصوص فضلاء کلاسیک، کشورهای شمال آفریقا را ممالک مغرب میخوانند. — مترجم.

۲ — زهری که ترکان خاتون بنام جوز جابلسا میخواند، امروز با سم استریکنین خوانده می شود و گیاهی که استریکنین از آن گرفته می شود چند نوع است و یک نوع آن مهوع می باشد و آن را چون داروی مهوع بکار میبرند و امروز هم مقدار کم استریکنین در طب مصرف دارد و آن را بمقدار کم برای تقویت بکار میبرند ولی مقدار زیاد استریکنین کشنده است و بر اثر از کار انداختن اعصاب حساس و محرک، تمام بدن را دچار فلج میکند و حرکت قلب و ریه متوقف می شود و شخصی که استریکنین خورده میمیرد. — نویسنده.



یکی از برجهای ارگدژ شمیران ص



## اظهارات حسن صباح قبل از سوء قصد

اکنون از خوانندگان اجازه میگیریم که آنها را از اصفهان بسوی الموت ببریم و وارد شهری نمائیم که در آن روز پایتخت حکومت مذهبی باطنی بود. آنچه راجع به الموت (تا آنجا که میتوان از تواریخ استخراج کرد) باید بگوئیم گفته ایم و راجع بوضع شهر غیر از آن چیزی نداریم که بگوئیم. زیرا در تاریخ پیش از آن چه ما گفته ایم راجع به الموت وجود ندارد. کتابهایی که از باطنی ها باقی مانده نشان میدهد که در خود الموت و قلاع اطراف آن چندین کتاب مفصل راجع به تاریخ و جغرافیای کشورهای ایران از جمله الموت وجود داشته که اگر یکی از آنها، امروز، در دسترس ما بود از لحاظ وقوف بر اوضاع تاریخی و جغرافیائی ممالک ایران بخصوص الموت یک سند فوق العاده گرانبها محسوب میگردید.

ولی هلاکوخان مغول نه فقط قلاع باطنی را در الموت و جاهای دیگر ویران کرد بلکه هر چه کتاب، در قلعه های باطنیان بود از بین برد. در صورتی که دین اسلام نداشت.

در یکی از روزهای پائیز که هوای الموت سرد شده بود چهار نفر در اطاقی از اطاق های ارک الموت کنار بستری که حسن صباح روی آن استراحت میکرد نشسته بودند. یکی از آنها جواد ماسالی بود که طبق امر حسن صباح خود را از اصفهان به الموت رسانید. دیگری بنام بزرگ امید داعی بزرگ قلعه لم سردر رودبار شمار میآمد که او هم بدستور حسن صباح اداره امور قلعه لم سر را بدیگری سپرده و راه الموت را پیش گرفت. سومی با اسم ابوعلی اردستانی خوانده می شد و در حدود شصت سال از عمرش میگذشت و چهارمی را حسن قصرانی میخواندند و پنجاه و پنج ساله بنظر میرسید و دو نفر اخیر هم عنوان داعی بزرگ را داشتند.<sup>۱</sup>

حسن صباح گفت من غیر از ضعف زیاد عارضه دیگر ندارم و از درد مفاصل خیلی ناراحت نیستم. اما چون ضعف دارم و اقدامات اطبای ما که همه حاذق هستند برای از بین بردن این ضعف مؤثر نگردیده. ممکن است همین ضعف سبب مرگ من شود. من از مردن بیم ندارم زیرا آزموده ام که مرگ بدون درد است و موقعی که انسان، از جهان می رود خود نمی فهمد که در حال نزع میباشد. بعد از این که من مردم مرگ مرا تا چند روز بروز ندهید تا این که بتوانید مرا در جائی بخاک بسپارید که هیچ کس نداند قبرم کجاست و بعد از این که مرا بخاک سپردید شهرت بدهید که جسد مرا به مصر فرستاده اید و این را مردم میپذیرند زیرا میدانند که من مدتی در مصر بودم و تحصیل میکردم. از این جهت میگویم کسی نباید بداند قبر من کجاست که امرا و حکام که دارای کیش باطنی نیستند عادت می دارند و جنازه اموات را از قبر بیرون میآورند و می سوزانند و هرگاه بدانند

۱ - حضور این چهار نفر در آن اطاق و تشکیل دادن جلسه برای مذاکره با حسن صباح یکی از وقایع تاریخی بزرگ اسماعیلیان است و در کتابها اسامی این چهار نفر را طور دیگر هم نوشته اند و امبدواریم که مطلعین ایراد نگیرند که چرا اسامی حاضران طور دیگر نوشته نشده است. - مترجم.



قبر من در کجاست بعید نیست که روزی استخوان های مرا نیز از قبر بیرون بیاورند و بسوزانند. من بشما که هر چهار نفر دارای مرتبه داعی بزرگ هستید اعتماد دارم و بشما میگویم که خود شما باید جسد مرا از زمین بردارید و بخاک بسپارید و قبر مرا باید خود شما حفر کنید. اگر یک نفر را کمک بگیرید تا این که پنج نفر بشوید که حفر قبر و دفن جسد من آسان تر گردد راز قبر من بوسیله آن شخص فاش میشود و همه خواهند فهمید که قبر من در کجاست.

ولی شما چهار نفر چون از مردان برجسته هستید می توانید راز قبر مرا حفظ نمائید و افشاء نکنید تا در آینده کسی در صدد بر نیاید قبر مرا نبش کند و استخوان هایم را از خاک بیرون بیاورد. من نمیدانم که موضع قبر مرا در کدام منطقه انتخاب خواهید کرد و در چه ساعت از روز یا شب قبر مرا حفر خواهید نمود و تصور میکنم بهتر اینست که قبل از مرگ من قبر را حفر کنید و آماده نگاه دارید تا بعد از مرگ من بر اثر شتاب یا پرتی حواس دچار اشتباه نشوید و مردم بموضع قبر من پی نبرند. بعد از اینکه من مردم و خواستید جسد مرا از این جا بیرون ببرید و دفن نمائید بهتر آن که یکی از خدمه خود را از نظرها پنهان کنید و بگوئید که فوت کرده و جسد مرا بعنوان این که جسد اوست از این جا خارج نمائید تا این که تولید کنجکاوای نکنند. بعد از این که مرا دفن کردید هیچ نوع نشانه روی قبر من نگذارید و لو برای این که خود شما قبر مرا در آینده پیدا کنید. زیرا نشانه مزبور ممکن است جلب توجه کند و دیگران قبر مرا پیدا نمایند و ارزش انسان به عملی است که در زمان حیات بانجام رسانیده نه قبر او. اموالی که من دارم عبارتست از چیزهایی که سایر سکنه این شهر دارند و من بیش از آنها ندارم. دارائی من عبارت است از یک خانه و یک مزرعه و یک باغ و در این شهر هر رئیس خانواده دارای یک خانه و یک مزرعه و یک باغ میباشد و شکر میکنیم که آئین ما، ضامن رفاهیت تمام کسانی است که پیرو آئین ما میباشند و ما در تمام کشورهای که باطنی ها زندگی می کنند بین آنها یک فقیر محتاج نداریم و هر کس دارای خانه ایست که در آن سکونت می نمایند و مزرعه ایست که در آن میکارد و محصولش را صرف غذای خود و وزن و فرزندانش میکند و هم چنین دارای باغی است که او، وزن و فرزندانش از میوه های آن تناول می نمایند و مازادش را بفروش میرسانند یا خشک می کند که در فصل زمستان مورد استفاده قرار بگیرد. در جاهائی که باطنی ها زراعت نمی کنند، مشغول پرورش دام هستند یا اینکه با صنعت معاش خود را تأمین می نمایند و در هر نقطه که یک باطنی سکونت دارد مشغول کاری است مفید که از آن بهره مند می شود و معاش خود و عائله اش را تأمین می نماید و دست نیاز بسوی دیگران دراز نمی کند.

ما نه فقیر داریم نه توانگرانی چون **خواجه نظام الملک** که هزارها قریه داشت و معلوم است که آنها را از چه راه بدست آورده بود زیرا انسان نمیتواند از راه کار هزارها قریه بدست بیاورد. آنچه من دارم و باندازه دیگران است بعد از مرگ من باید بین وراثت طبق قانون ارث تقسیم گردد و من نه میل دارم یکی از آنها بیش از حق خود بگیرد و نه یکی کمتر دریافت نماید.

من از روزی که در الموت سکونت کردم نه فقط برای رونق کشاورزی این جا کوشیدم بلکه سعی نمودم که این جا یک مرکز بازرگانی هم باشد و اکنون که مرگم نزدیک است با خوشوقتی مشاهده میکنم الموت یکی از مراکز بزرگ بازرگانی است و ما بزرگترین صادر کننده دارو در سراسر جهان هستیم و تمام کشورها از ما دارو خریداری می نمایند و اطبا و بیمارستان ما آن قدر شهرت دارد که از تمام دنیا بیماران

الظهارات حسن صباح بل ارسوء قصد. ۵۹۱

صعب العلاج یا ناامید، رو به الموت می‌آورند تا در این جا مداوا شوند.  
ما آنقدر زیتون داریم که سکنه کشورهای استرآباد و طبرستان و گیلان و قومس و حتی ری با روغن زیتون ما غذا طبخ می نمایند و هم چنین آن قدر برنج و دام داریم که می توانیم سکنه قسمتی از کشورهای دیگر را با برنج این جا سیرنمائیم و از دام الموت گوشت آنان را تأمین کنیم.  
بعد از مرگ من، شما باید بکوشید که رونق بازرگانی الموت بیش از امروز شود و نگذارید این فراوانی و رواج از بین برود. در زندگی من دو دوره وجود داشت و دارد.

اول دوره‌ای که قبل از روز قیامت القیامه سپری شد و دوم دوره بعد از آن روز. در دوره قبل از قیامت القیامه هم من مصروف براین میشد که بتوانم وسائلی فراهم نمایم که ما قادر شویم. کیش خودمان را که پنهانی بود آشکار نمائیم. من میدانستم کیشی که پنهانی باشد عالمگیر نخواهد شد و پیوسته در معرض خطر معدوم شدن است. من فهمیدم هیچ دین، وسعت نیافت مگر این که خود را آشکار کرد. لیکن ما آن قدر ضعیف بودیم که اگر خود را آشکار میکردیم در چند روز یا چند هفته نابود میشدیم. این بود که من متوجه شدم برای این که ما بتوانیم کیش خود را آشکار نمائیم باید قوی شویم و تحصیل قدرت هم جز بوسیله رزم آزمائی امکان ندارد. قبل از من، کیش ما پیشوایان متعدد داشت و بعضی از آنها از حیث زهد و ورع و پرهیز از منتهیات از بزرگان دنیا بودند.

ولی توجه نداشتند برای این که کیش ما توسعه پیدا کند باید نیرومند گردد و قوی نخواهد شد مگر این که ما از راهی برویم که همه اقوام جهان رفتند و خود را قوی کردند. آنها تصور مینمودند که کتاب و بحث برای توسعه کیشی چون کیش ما که سلاطین و امرای تمام کشورهای ایران، کمر به محو آن بسته بودند کافی است و با این که بچشم خود میدیدند که سلاطین و امرای ممالک ایران، هزارهزار، از ما را چون گوسفندان در سلاخ خانه بقتل میرسانند بدون اینکه بتوانیم اقدامی برای دفاع از خود بکنیم باز قدمی مؤثر و مفید برنمیداشتند و باز مینداشتند که کتاب و بحث برای توسعه یک کیش پنهانی چون کیش ما که حتی جرئت نداشتیم آن را بروز بدهیم کافی است. خلفای بغداد و سلاطین و امرای ممالک ایران ننگین ترین تهمت های ناروا را بر ما میزدند و ما نمیتوانستیم یک کلمه جواب بدهیم چون قدرت نداشتیم از بیغوله هائی که در آن پنهان می شدیم بیرون بیائیم و بگوئیم تهمت هائی که بر ما میزدند ناروا میباشد. اولین اشکال که در راه من قرار داشت این بود که هم کیشان خود را با خویش همفکر کنم و بآنها بفهمانم که کیش ما باید قشون داشته باشد و قشون ما، باید از بین خود ما بوجود بیاید.

زیرا نسبت بما کسی دلسوزتر از خودمان نیست. وقتی می گفتم که ما باید قشون داشته باشیم، هم کیشان ما حیرت می کردند و می گفتند مگر ما میخواهیم برای جهانگشائی برویم که باید دارای قشون شویم.

بآنها می گفتم چگونه شما بسلاطین و امرای سلجوقی حق میدهید که قشون داشته باشند تا ما را بقتل برسانند اما موافقت نمی کنید که ما قشون داشته باشیم تا بتوانیم از خود دفاع کنیم و نگذاریم که سلاطین و امرای سلجوقی از جمله خواجه نظام الملک ما را قتل عام کنند.  
آن قدر گفتم تا این که هم کیشان ما منظور مرا ادراک کردند و دانستند که ما باید دارای قشون شویم و

۵۹۲ خداوند الموت

چون شماره ما زیاد نبود من دانستم که تمام مردان ما مثل مردان صدر اسلام میباید سر باز شوند و هیچ مرد نباید از کار سربازی مستثنی گردد. من متوجه شده بودم که ارزش سر باز بسته به تمرین جنگی اوست و لازمه تمرین جنگی هم دارا بودن جسم نیرومند و بازوان توانا میباشد.

من در مییافتم که یکصد سر باز قوی و کار کرده برابر است با هزار سر باز کار نکرده و ناتوان بلکه بیشتر. این بود که ورزش و تمرین جنگی را برای تمام مردان باطنی اجباری کردم.

در آن موقع مراکزی که ما در آن ورزش و تمرین جنگی دسته جمعی کنیم دو جا بود یکی الموت و دیگری قهستان. ولی بتدریج مراکز دیگر بوجود آمد و در آن نقاط نیز مردان دسته جمعی ورزش و تمرین جنگی میکردند.

آثار ورزش و تمرین جنگی در پایان سال اول نمایان شد. چون مردان ما که حس میکردند قوی میشوند بخود اعتماد پیدا نمودند و دریافتند که اگر پیش بروند روزی خواهد آمد که خواهند توانست مقابل امرای سلجوقی مقاومت نمایند و با شمشیر جواب آنها را بدهند.

خود من مثل دیگران در روزهایی که میباید مبادرت به ورزش و تمرین جنگی کرد ورزش میکردم و در تمرین های جنگی شریک میشدم. مردان ما که پی به قدرت جسمی خود میبردند و مشاهده میکردند که میتوانند انواع اسلحه جنگی را بکار ببرند بیشتر قوی دل شدند. اولین اثری که بوجود آوردن قشون در ما کرد اثر روحی بود. و تا آن موقع ما بخود اعتماد نداشتیم و قائل بودیم که ضعیف هستیم و وسیله دفاع ما تقیه کردن و پنهان شدن و سر فرود آوردن مقابل کسانی بود که اگر می فهمیدند ما باطنی هستیم ما را بدون درنگ بقتل میرسانیدند.

خود من حس مینمودم که بر اثر ورزش و تمرین جنگی منظم، مردی دیگر شده ام. وقتی روحیه ما قوی شد من ابتکار دیگر کردم و آن تربیت عده ای از جوانان بود برای بانجام رسانیدن کارهای بزرگ و چند قلعه را اختصاص به تربیت آنها دادم و میخواستم جوان های ما طوری تربیت شوند که جز مصالح کیش باطنی، چیزی را در نظر نداشته باشند و هیچ رغبت و هوی و هوس نتواند آنها را از بانجام رسانیدن کاری که، بآنها سپرده شود منصرف نماید.

بما ایراد میگرفتند که چرا مردان جوان را که برای کارهای خطیر تربیت می نمائیم مثله می کنیم و آیا نمیتوان بدون این که آنها را ناقص کرد جوانان را برای کارهای بزرگ آفرید.

در تمام مدتی که ما جوانان را از قلاع باطنی برای بانجام رسانیدن کارهای بزرگ فرستادیم فقط در یک مورد مردی انتخاب گردید که مثله نشده بود و آن مرد نتوانست کاری را که باو محول گردید بانجام برساند و هوی و هوس او را از راه راست منحرف کرد و یکی دیگر از مردان ما وی را بهلاکت رسانید.

در صورتی که آن مرد که من خود او را هر همین شهر دیده بودم لاف وفاداری و فدا کاری میزد و در قلعه طبس، مدتی با شیرزاد قهستانی مباحثه کرد و باو می گفت که لازمه بانجام رسانیدن کارهای بزرگ این نیست که مرد مثله شود و شجاعان گذشته که کارهای برجسته کردند همه مردان عادی بودند و زن داشتند و همین مرد با همه دعوی و لاف خود بعد از این که ما مور بانجام رسانیدن کاری شد دچار وسوسه نفس گردید و از آن کار بازماند.

اظهارات حسن صباح قبل از سوء فصد

از آن بعد ما دریافتیم که روش ما درست است و کسانی که برای کارهای خطیر تربیت می شوند نباید هوی و هوس داشته باشند.

من امیدوارم بعد از مرگ من کسانی که عهده دار اداره کردن امور مربوط به کیش ما می شوند این روش را پیروی نمایند و جوانانی را که باید برای بانجام رسانیدن کارهای بزرگ بروند مثله کنند تا این که هوس، آنها را از وظیفه خطیرشان باز ندارد. حسن صباح امیدوار بود که بعد از مرگ او آن روش ادامه پیدا کند. اما کسانی که بعد از حسن صباح امام کیش باطنی شدند از آن روش پیروی نکردند و آن را برخلاف آدمیت دانستند.

ما نمیخواهیم روش حسن صباح را در مورد مثله کردن مردان جوان در قلاع باطنی تصویب کنیم.

ناقص کردن یک مرد جوان، و او را برای همیشه از ازدواج و داشتن فرزند محروم کردن بدون تردید عملی است وحشیانه و دور از آدمیت.

اما نمیتوان انکار کرد که نتیجه آن عمل وحشیانه، از لحاظ مصالح کیش باطنی مفید بود و در ادوار بعد، جوان هائی که در قلاع باطنی برای کارهای خطیر تربیت می شدند هرگز نتوانستند کارهائی مانند جوان های مثله شده دوره حسن صباح را بانجام برسانند و در هیچ دوره، کیش باطنی دارای انضباط دقیق دوره حسن صباح نبود. حسن صباح چنین گفت: هنوز ما در اقلیت هستیم و من پیش بینی میکنم که تا مدتی دیگر شما اگر بتوانید بعد از مرگ من تجارت دریائی را بدست بگیرید و توسعه بدهید در تمام جهان هیچ پادشاه و هیچ قوم از لحاظ ثروت بما نخواهد رسید.

دیگر از چیزهائی که من باید بشما توصیه کنم و بعد از مرگم مورد توجه قرار بدهید این است که بزبان مردم بنویسید تا این که نوشته های شما را بتوانند بخوانند و بدان عمل کنند.

در هر نقطه که ما دارای ارتش هستیم باید مکتب و مدرسه بوجود بیاید تا اینکه مردم در آنها تحصیل کنند و از عهده خواندن و نوشتن برآیند. شما اگر بتوانید مردم را در مکتب ها و مدرسه ها تحت تعلیم قرار بدهید و بزبان آنها بنویسید یعنی هر چه تحریر میکنید ساده و بزبان فارسی بنویسید اطمینان داشته باشید که در هر جا که مردم بزبان فارسی صحبت می نمایند طرفدار شما خواهند شد. تا امروز کسانی که در کشورهای ایران کتاب می نوشتند، بزبان عربی تحریر می نمودند و مردم نمی توانستند آن کتابها را بخوانند و فقط عده ای قلیل که زبان عربی می دانستند از آن کتب استفاده کنند. ولی شما هر چه می نویسید بزبان فارسی تحریر کنید و ساده بنویسید تا مردم برای فهم کتابهائی که شما می نویسید دچار زحمت نشوند.

دیگر از توصیه های من اینست که از اختلاف بین خودتان بپرهیزید و بدانید هر زمان که بین شما اختلاف بوجود بیاید موقع فنای شما و کیش باطنی است. کسانی که قصد داشته باشند شما را از بین ببرند خواهند کوشید که بین شما نفاق بیندازند اما شما نباید فریب دسیسه آنها را بخورید و وحدت خود را فدای مطامع و اغراض خصوصی کنید و پیوسته از کسی که جانشین من گردیده طاعت نمائید و بعد از او از کسی که جانشین وی خواهد گردید اطاعت کنید.

دیگر این که بشما توصیه می نمایم که غلو نکنید و بعد از مرگ من آنهائی که پیشوای کیش باطنی می شوند در صدد برنمایند که دعوی نبوت کنند یا اینکه دعوی الوهیت نمایند. اگر جانشین های من دعوی

نبوت یا الوهیت کنند کیش باطنی را از بین خواهند برد. وقتی حسن صباح آن حرف ها را میزد، مثل این بود که آتیه کیش باطنی را میدید و پیش بینی می نمود کسانی خواهند آمد که دعوی نبوت حتی دعوی الوهیت خواهند کرد. بطوری که میدانیم سومین امام باطنی بعد از حسن صباح موسوم به حسن دوم، دعوی الوهیت کرد و می گفت که من نور خدا هستم و هر کس که مرا ببیند مثل آن است که خدا را دیده و هر که با من صحبت کند بمثابة آن است که با خدا صحبت نموده و هر که مرا دوست داشته باشد، خدا را دوست داشته است.

حسن دوم سومین امام باطنی (بعد از حسن صباح) برای اثبات اینکه وی خدا می باشد خورشید را مثال میزد و می گفت شما وقتی نور خورشید را مشاهده می کنید مثل این است که خود قرص خورشید را می بینید و بدون دیدن نور خورشید، مشاهده آن امکان ندارد.

من هم نور خدا هستم و با دیدن من شما خداوند را مشاهده می نمائید و چون نور خدا می باشم هر کس بخواهد در دنیا و عقبی سعادت مند شود باید مرا دوست داشته باشد.

بعد از حسن دوم دعوی الوهیت بین امامان باطنی امری عادی شد و هر کس که امام می شد دعوی الوهیت میکرد و چون بین سران باطنی اختلاف هم وجود داشت لذا در آن واحد چند نفر دعوی الوهیت میکردند تا اینکه در زمان هلاکوخان مغول تمام قلاع باطنی از بین رفت و کسانی که در آن قلعه ها دعوی الوهیت کردند بقتل رسیدند یا این که متواری شدند.

حسن صباح با این که از حیث قدرت بر تمام امامان باطنی مزیت داشت در همه عمر غلو نکرد و او میکوشید شخصیت خود را با کارهای بزرگ موجه کند نه با دعاوی غیر معقول که در آن دوره سران باطنی که همه منور الفکر بودند نمی پذیرفتند.

در نیمه دوم قرن هفتم هجری هلاکوخان از اختلافات باطنی ها استفاده کرد و توانست که تمام قلاع آنها را بتصرف در آورد و ویران نماید و دعاة بزرگ را بقتل برساند یا متواری کند.

اگر در آن موقع، باطنی ها مثل دوره حسن صباح یا مانند دوره جانشینان اول و دوم او متحد بودند محال بود که هلاکوخان مغول بتواند باطنی ها را در الموت و سایر نقاط ایران منکوب نماید. هلاکوخان نه دارای قدرتی فوق العاده بود نه استعدادی مافوق عادی چون تیمور لنگ داشت و غلبه او ناشی از اختلافات دعاة باطنی شد. در آن دوره در هر یک از قلاع باطنی، یک مدعی الوهیت وجود داشت و او خود را خدا یا نور خدا میدانست بدون اینکه دعاة دیگر را قبول داشته باشد یا آنها او را قبول داشته باشند. وقتی هلاکوخان شروع به جنگ با باطنی ها کرد هر زمان که به یک قلعه حمله مینمود مجموع نیروی خود را علیه همان قلعه بکار میانداخت بدون اینکه از طرف سایر قلاع باطنی کمکی به محصورین آن قلعه شود.

دعاة باطنی که در قلاع دیگر بودند از فرد خودخواهی و حسد و خصومت نسبت بسایر دعاة نمیخواستند بفهمند که وقتی هلاکوخان قلعه اول را بتهنائی از بین برد قلعه دوم را نیز از بین میبرد و آنگاه نوبت قلعه سوم میرسید. ولی اگر تمام قلاع باطنی نیروی خود را متمرکز نمایند و با هلاکوخان پیکار کنند او را شکست خواهند داد. با اینکه دعاة باطنی برخلاف وصیت حسن صباح دعوی الوهیت میکردند و حاضر نمیشدند که با دیگران متحد شوند باز وقتی که هلاکوخان به قلاع اسماعیلیه حمله ور شد اکثر قلعه ها با اینکه تنها بودند خوب جنگیدند و مدافعین قلعه برای حفظ نام تا آخرین تن مقاومت نمودند و قشون هلاکوخان

هنگامی وارد قلعه میشد که از مدافعین باطنی یک نفر زنده نبود.

در بعضی قلاع مثل قلعه لم سر در رودبار مدافعین قبل از اینکه تا آخرین تن کشته شوند تمام زنها و کودکان را بقتل رسانیدند که مبادا زن و فرزندان آنها اسیر سر بازان هلاکوخان شوند و وقتی قلعه لم سرتصرف هلاکوخان درآمد، جاندار، در آن قلعه وجود نداشت و خود مدافعین حتی کودکان شیرخوارشان را کشته بودند و کسانی که آن قدر شهامت و از خود گذشتگی داشتند اگر خودبینی را کنار میگذاشتند و از دعای بی اساس صرف نظر میکردند و حاضر می شدند که برای حفظ خود، با هم کیشان متفق شوند هلاکوخان را از پا در میآوردند.

آنگاه حسن صباح گفت بر شما پوشیده نیست که من پسر جوان خود را معدوم کردم زیرا لایق امامت نمیدانستم و در عین حال پیش بینی میکردم که وی بعد از من دعوی امامت خواهد کرد و چون پسر من است، باطنی ها امامتش را خواهند پذیرفت و حال آنکه برای امامت صالح نمیباشد. شما بعد از من باید همین روش را پیش بگیرید و در صدد بر نیائید که فرزندان خود را که صالح نمیباشند امام کنید و امام باید کسی باشد که بتواند همه چیز خود را در راه توسعه و تقویت کیش ما فدا نماید و کوتاه نظری و تنگ چشمی و رشک و حرص، او را از صراط مستقیم امامت منحرف نماید.

سپس حسن صباح موضوع امور مالی باطنیان را پیش کشید و گفت: بعضی برآنند که بعد از من صندوق مرکز باطنی ها یعنی صندوق الموت به وسیله هیئتی اداره شود و اعضای آن هیئت باتفاق یا با اکثریت آراء، مصرف زر و سیم صندوق مرکزی را معلوم نمایند. من در این خصوص فکر کردم و باین نتیجه رسیدم امامی که بعد از من عهده دار اداره امور باطنی ها میگردد صالح است یا صالح نیست. اگر صالح باشد همان بهتر که امور مالی ما را به تنهایی اداره نماید چه، هر قدر زر و سیم از صندوق ما بردارد، در راه مصالح کیش ما بمصرف خواهد رسانید. اگر صالح نباشد وجود هیئتی برای اداره امور مالی باتفاق آراء یا با اکثریت، جلوی اعمال ناروای او را نخواهد گرفت زیرا چون جانشین من میباشد اعضای هیئتی را که من برای اداره امور مالی تعیین کرده ام تغییر خواهد داد و کسانی را بجای آنها خواهد گماشت که، مطیع اوامر او باشند و لذا همان بهتر که بعد از من کسی که جانشین من است اختیار به مصرف رسانیدن زر و سیم صندوق ما را داشته باشد.

منطق حسن صباح درست بود چون امام اختیار عزل و نصب داشت و میتواندست بعد از مرگ حسن صباح هیئتی را که وی برای نظارت بر امور مالی باطنیان انتخاب کرده بود معزول نماید و کسانی را برای عضویت آن هیئت انتخاب کند که مطیع اوامر او باشند.

سپس حسن صباح گفت ما بعد از اینکه قیامت القیامه را اعلام کردیم چون زرفراوانی نداشتیم نمیتوانستیم بکسانی که کیش ما را می پذیرفتند کمک مالی بکنیم. ولی اینک وضع مالی ما خوب است و بعد از این هرگاه تجارت را از طرق خشکی و دریائی توسعه بدهید وضع مالی ما بهتر از امروز خواهد شد و ما خواهیم توانست بکسانی که کیش ما را میپذیرند کمک مالی بکنیم.

در بادی نظر، این عمل، ناصواب جلوه میکند. چون کسی که کیش ما را میپذیرد باید ایمان داشته باشد و از روی صدق خواهان کیش ما بشود نه برای استفاده مادی. اما صلاح ما اینست که با زربعضی از اشخاص متنفذ را بسوی خود بکشیم تا با استفاده از نفوذ آنان بتوانیم عده ای کثیر از اطرافیانمان را باطنی



کنیم و انکار نمی‌کنم کسی که برای زر باطنی میشود نسبت به کیش ما ایمان و اخلاص ندارد اما اطرافیانش با اخلاص کیش ما را میپذیرند و دیگر اینکه فرزندان همان شخص که برای زر باطنی شده، با اخلاص باطنی خواهند گردید. چون در تمام ادوار این قاعده حکمفرماست که کسانی برای استفاده یا از روی بیم کیشی را میپذیرند بدون اینکه بآن اخلاص داشته باشند. اما فرزندانشان که امید استفاده ندارند و بیمناک هم نیستند از روی خلوص بآن دین عقیده پیدا میکنند و من می‌گویم که خرج کردن مقداری زر، برای این که یک شخص با نفوذ باطنی شود بما ضرر نخواهد زد و برعکس بسود ما میباشد و بهمین جهت من برای اینکه ترکان خاتون را باطنی کنم مبلغی به وی پرداختم و با اینکه می‌دانستم که آن زن، نفوذ و قدرت گذشته را ندارد از عمل خود پشیمان نیستم و باطنی شدن ترکان خاتون را بسود کیش مان میدانم.

من صورتی از امرای کشورهای ایران دارم که بعد از من در دسترس جانشینم قرار خواهد گرفت و در این صورت، اسم امرائی که ممکن است با پرداخت پول و دادن منصب آنها را باطنی کرد ثبت گردیده و جانشین من باید امرای مزبور را بتدریج باطنی کند و بهر نسبت که بضاعت مالی ما بیشتر شد، عده‌ای زیادتر از آنها را باطنی نماید چون هریک از آنها که باطنی شدند، از دوستان تن تا ده هزار تن از اطرافیان خود را وارد کیش ما خواهند کرد.

سپس خداوند الموت چنین اظهار کرد: روش من درباره دشمنان این بود که حتی المقدور باید کوشید که آنها دوست شوند. من عقیده داشتم و دارم که دشمن، ولوناتوان باشد، بهتر آنکه دوست گردد. زیرا یک خصم ناتوان هم اگر فرصت بدست بیاورد میتواند بما آزار برساند. اما وقتی میدیدم که نمیتوان یک دشمن را دوست کرد و وجود او هم برای ما زیان داشت، وی را معدوم میکردم. شما نیز بعد از من همینطور رفتار نمائید و سعی کنید دشمنان ما دوست شوند و اگر دیدید که نمیتوانید دشمنی را دوست نمائید وجود او زیان بخش میباشد معدومش نمائید.

بعد حسن صباح گفت: برکیارق به یوسف قزداری فرمانده قلعه ارجان قول داد که باطنی شود لیکن وفای بعهد را بتأخیر می‌اندازد بدون اینکه قول خود را حاشا نماید. کسی که جانشین من میشود باید تکلیف ما را با او روشن کند و بدانیم که آیا باطنی میشود یا نه؟ و در صورتی که باطنی نمیگردد آیا نسبت بما روش مساعد خواهد داشت یا مخالف و اگر دیدید که قصد دارد بما نارو بزند او را معدوم کنید و تنش را بجایش بنشانید و اگر نخواستید تنش را پادشاه کنید هر کسی را مطابق مصلحت ما میدانید بسطنت برسانید.

حسن صباح دقیقه‌ای مکث کرد و بعد گفت ابوعلی اردستانی در این اطاق بماند و سه نفر دیگر بیرون بروند چون من می‌خواهم بطور خصوصی با یکایک شما صحبت کنم و اول با ابوعلی اردستانی صحبت خواهم کرد و آنگاه با سه نفر دیگر.

سه نفر از اطاق بیرون رفتند و در را بستند. حسن صباح به ابوعلی اردستانی گفت به بسترش نزدیک شود تا اینکه بتوانند آهسته صحبت نمایند و صدای آنها از اطاق خارج نگردد و ابوعلی اردستانی به بستر حسن صباح نزدیک گردید و خداوند الموت گفت:

صحبت‌های عمومی من تمام شد و اینک میخواهم بطور خصوصی با تو صحبت کنم و از تو بپرسم کدامیک از افراد باطنی را شایسته می‌دانی که بعد از مرگم جای مرا بگیرد و امور باطنیان را اداره کند.



۵۹۷ ————— اظهارات حسن صباح قبل از سوء قصد

ابوعلی اردستانی که گفتیم مردی بود شصت ساله و دارای منصب داعی بزرگ گفت من در بین باطنی ها هیچکس را برای جانشینی تو صالح تر از خود نمیدانم زیرا دانشمند و با تقوی و بی طمع و حرص میباشم. حسن صباح گفت درست دقت کن و نام کسانی را که بین ما معروفیت دارند از خاطر بگذران و بفهم که آیا بین آنها کسی پیدا میشود که بیش از تو برای جانشینی من صالح باشد. ابوعلی اردستانی مدتی سکوت کرد و گفت من برای جانشینی تو، هیچ کس را صالح تر از خود نمیدانم و اگر ابوحمزه کفشگر زنده بود می گفتم که او صالح تر از من است. ولی اینک که وی نیست میگویم که من برای اداره امور باطنی ها بعد از امام، از همه شایسته تر هستم و خدمات منم بر امام پنهان نیست.

حسن صباح گفت میدانم که تو در ملایر و نهاوند به کیش ما خدمت کردی و سبب توسعه کیش باطنی در آن حدود شدی و لیاقت تو بعد از قتل خواجه نظام الملک بدست یک غلام بچه دیلمی نیز آشکار شد و تو توانستی باطنیان ملایر و نهاوند را از قتل عام برهانی. ابوعلی اردستانی گفت من تصور میکنم هر کس دیگر، بجای من بود بعد از اینکه خواجه نظام الملک در آن حدود کشته شد می کوشید که مانع از قتل عام باطنی ها بدست سر بازان ملک شاه شود.

حسن صباح گفت بسیار خوب ای اردستانی امروز دیگر با تو صحبتی ندارم و فقط میخواستم بدانم تو چه کسی را برای جانشینی من اصلح و الیق می دانی و بعد از اینکه از اطاق خارج شدی به حسن قصرانی نگو نزد من بیاید.

چند دقیقه دیگر حسن قصرانی که اشاره کردیم مردی بود پنجاه و پنج ساله وارد شد، او هم مرتبه داعی بزرگ را داشت و حوزه دعوت وی در شمال خراسان قرار گرفته بود. حسن صباح با او گفت در اطاق را ببندد و به بسترش نزدیک شود که بتواند آهسته صحبت نمایند. حسن قصرانی اطاعت کرد. حسن صباح گفت من می خواهم از تو بپرسم که کدامیک از باطنی ها را برای جانشینی من صالح ترمی دانی، من از تو جواب فوری نمیخواهم و تو مجال میدهم که فکر کنی و بعد از تفکر و تعمق بمن جواب بده. حسن قصرانی گفت لزومی ندارد که من راجع باین موضوع فکر کنم زیرا چندی است که در اینخصوص فکر مینمایم. حسن صباح پرسید نتیجه فکر تو چیست؟ حسن قصرانی جواب داد نتیجه فکر من اینست که در بین دعاة ما فقط یک نفر لیاقت دارد که جانشین امام شود و آن یک تن هم من هستم.

حسن صباح گفت من میدانم تو در شمال خراسان از درگز گرفته تا جوین و اسفراین به کیش ما خدمت کردی و توانستی که عده ای از سکنه آن حدود را باطنی نمائی. دیگر اینکه اطلاع دارم موقعی که هیاطله بشمال خراسان حمله کردند تو با سرعت، قشونی کوچک از باطنی های آنجا تشکیل دادی و نگذاشتی که هیاطله وارد منطقه سکونت باطنیان شوند و آنها را بقتل برسانند. حسن قصرانی جواب داد همینطور است و در آن موقع قشون ما آنقدر توانا نبود که ما بتوانیم به کلی از عبور هیاطله ممانعت کنیم، ولی توانستیم مانع از این شویم که آنها وارد منطقه سکونت ما شوند و مردان ما را بقتل برسانند و زنان و فرزندان را باسارت ببرند.

حسن صباح گفت خدمتی که تو در موقع حمله هیاطله باطنی های شمال خراسان کردی جالب توجه است. حسن قصرانی جواب داد من انتظار دارم که امام، مرا بجانشینی خود انتخاب نماید و میتوانم بامام اطمینان بدهم که بعد از اینکه جانشین او شدم کمال مجاهدت را برای تقویت مادی و معنوی کیش ما خواهم

کرد و سعی خواهیم نمود که قدرت جنگی و مالی باطنی‌ها افزون شود. حسن صباح گفت بسیار خوب و صحبت خصوصی من با توهمین بود که بدانم کدامیک از دعاة ما را برای جانشینی من اصلاح می‌دانی و اینک برو به جواد ماسالی بگو که نزد من بیاید و چند دقیقه دیگر جواد ماسالی وارد اطاق گردید.

حسن صباح بهمان ترتیب که بدو نفر دیگر اجازه جلوس داد باو گفت نزدیک شود و بنشینند تا بتوانند باهستگی تکلم نمایند و از او پرسید بنظر تو، شخصی که لیاقت دارد جانشین من شود و بعد از من، امور باطنی‌ها را اداره کند کیست؟

جواد ماسالی گفت از روزیکه امرامام در اصفهان بمن رسید و مرا به الموت احضار کرد من در این خصوص مطالعه کردم و متوجه شدم که شخصی که باید بعد از امام، عهده‌دار اداره امور باطنی‌ها شود میباید از سیاست بخوبی اطلاع داشته باشد. دعاة ما که در کشورهای ایران بسر میبرند، گرچه مردانی خوب هستند و بعضی از آنها بدون لیاقت نمیباشند ولی همه دور از مرکز سیاست بسر برده‌اند و بمناسبت بعدالعهده بودن، امروز شایستگی جانشینی امام را ندارند.

ولی من، پیوسته در الموت و در خدمت امام بودم و در مرکز سیاست باطنی‌ها بسر میبردم و به تمام مسائل و رموز سیاسی واقف میباشم و لذا من خود را بیش از تمام دعاة، برای جانشینی امام صالح میدانم. حسن صباح گفت تصدیق میکنم که تو پیوسته در الموت بودی و با من بسر میبردی و از مسائل و رموز سیاست آگاه میباشی. جواد ماسالی اظهار کرد تصور میکنم یکی از خدماتی که من کردم این بود که توانستم ترکان خاتون را باطنی‌کنم و او را وادارم که بطور جدی طرفدار ما باشد.

حسن صباح گفته جواد ماسالی را اصلاح نکرد و باو نگفت آنچه ترکان خاتون را باطنی‌کرد دو بیست هزار دینار زرنقد و منصب داعی بزرگ بود و گرنه آن زن، با تبلیغ جواد ماسالی باطنی نمیشد.

امام باطنی‌ها بجای اینکه گفته جواد ماسالی را اصلاح کند از او پرسید تو که ترکان خاتون را بخوبی شناخته‌ای بگو که ما از این بعد چگونه میتوانیم از او استفاده کنیم؟ جواد ماسالی اظهار کرد اولین استفاده‌ای که ما از این زن میکنیم این است که او در هر کشور که داعی بزرگ باشد عده‌ای از مردم را باطنی خواهد کرد. زیرا وقتی مردم ببینند زنی چون ترکان خاتون باطنی است از کیش ما پیروی مینمایند و باطنی میشوند.

استفاده دوم که ما میتوانیم از ترکان خاتون بکنیم، جلب امرای کشورهای ایران بسوی کیش ما است. امام امروز گفت صورتی دارد که در آن اسم امرای ممالک ایران را که ممکن است باطنی شوند به ثبت رسیده و توصیه کرد که بوسیله پول آنها را باطنی کنند. و من می‌گویم که برای جلب امرای کشورهای ایران که ممکن است باطنی شوند هیچ مبلغ مؤثرتر از ترکان خاتون نیست و جوانی و زیبایی و شهرت و نفوذ ترکان خاتون امرای کشورهای ایران را باطنی خواهد کرد. و من فکر میکنم که اگر ترکان خاتون با عنوان مبلغ کیش باطنی، نزد یکی از امرای ایران برود و از او بخواهد که باطنی شود آن مرد، نخواهد توانست جواب منفی بدهد و چون زیبایی و جوانی این زن خیره‌کننده است و از این گذشته بسیار با هوش میباشد و لیاقت دارد که عهده‌دار کارهای بزرگ شود و من بسیار خوشوقتم که بتوانم یک چنین زن را باطنی کنم و وادارش نمایم که بعد از این طرفدار ما باشد و از مصالح ما دفاع نماید. حسن صباح گفت بسیار خوب ای جواد ماسالی و من امروز دیگر با تو صحبتی ندارم و صحبت من همین بود که میخواستم بدانم به عقیده تولا یق‌ترین مرد، برای این که جانشین

من شود کیست و اینک برو و بزرگ امید را نزد من بفرست. جواد ماسالی از اطاق حسن صباح خارج گردید و به بزرگ امید گفت که باطاق امام باطنی ها برود.

حسن صباح او را نیز کنار خود نشانید و از او پرسید من میخواهم بدانم که به عقیده تو، لایق ترین مرد باطنی برای این که حانشین من شود کیست؟ بزرگ امید گفت من عقیده دارم که در این موقع هیچ کسی به اندازه محمود سجستانی برای جانشینی امام صالح نیست و محمود سجستانی مردی است که مدتی در الموت با امام کار کرده و از مسائل سیاسی آگاه میباشد و بعد هم مدتی با ابوحمزه کفشگر کار کرده و ابوحمزه هم پیوسته از کارهایش راضی بود و یک بار هم ابراز عدم رضایت نکرد. و بعد از قتل ابوحمزه کفشگر، محمود سجستانی در واقعه برکنار نمودن تنش از سلطنت لیاقت خود را به ثبوت رسانید و بعد از اینکه تنش از سلطنت برکنار گردید تا روزی که برکیارق بجایش نشست هیچ واقعه وخیم در اصفهان و عراق اتفاق نیفتاد. و من تصدیق میکنم که اگر در هیچ یک از کشورهای ایران، واقعه ای بزرگ اتفاق نیفتاد ناشی از این بود که در همه جا که باطنی ها سکونت دارند دعاة بزرگ بر اوضاع مسلط بودند و نگذاشتند که طرفداران تنش سر بلند کنند. ولی آرامش عراق (ولایات مرکزی ایران) بعد از برکناری تنش مرهون لیاقت محمود سجستانی است و من معتقدم که اگر این مرد بجانشینی امام انتخاب شود باطنی ها در آینده یک پیشوای لایق و جدی خواهند داشت و کیش باطنی مثل امروز با نظم و خوبی اداره خواهد شد.

حسن صباح گفت بسیار خوب بزرگ امید و من با تو دیگر کاری ندارم و روز بعد، نظریه من در خصوص جانشینم معلوم خواهد شد و من نظریه خود را بخط خویش خواهم نوشت تا اینکه بعد از مرگم کسی نتواند انکار نماید ولی این را بتوبتگویم که محمود سجستانی برای جانشینی من صالح نیست. بزرگ امید حیرت زده خداوند الموت را نگریست. حسن صباح گفت صفاتی که تو گفتی در محمود سجستانی هست ولی من شخصی را برای جانشینی خود تعیین خواهم کرد که بهتر از محمود سجستانی باشد.

## جواد ماسالی تصمیم به سوء قصد گرفت

همان روز، حسن صباح دستور داد که سکنه الموت روز بعد، در سر پوشیده ای بزرگ که گفتیم باطنیان در روزهای بارانی و برفی در آنجا ورزش و تمرین جنگی می کردند حضور بهم رسانند. تمام مردان الموت امر حسن صباح را اجرا کردند و روز بعد در سر پوشیده جمع شدند و حسن صباح را با تخت روان از شهر بآن سر پوشیده منتقل نمودند. حسن صباح با کمک دو نفر از تخت روان خارج شد و روی مصطبه ای نشست و آنگاه بمردم اشاره کرد که ساکت باشند و به سخنان او گوش فرابدهند و چنین گفت: اگر ممکن بود من از تمام باطنی ها که در کشورهای ایران و شام زندگی میکنند درخواست مینمودم که امروز در این سر پوشیده حضور بهم رسانند و سخنان مرا بشنوند تا اینکه راجع به شخصی که میباید جانشین من شود هیچ نوع بحث بوجود نیاید.

ولی چون احضار تمام مردان باطنی در اینجا، برای امروز، امکان نداشت من فقط از مردانی که ساکن این شهر هستند درخواست نمودم که امروز کار خود را تعطیل کنند و این جا حضور بهم برسانند تا من نظریه ام را راجع به مردی که باید جانشین من شود بگویم و نام او را ذکر کنم.

من چون دیروز با چهار نفر از داعیان بزرگ که اکنون در اینجا حضور دارند و عبارتند از ابوعلی اردستانی — حسن قصرانی — بزرگ امید — جواد ماسالی — راجع بکارهایی که بانجام رسانیدم به تفصیل صحبت کردم و در اینجا تکرار نمینمایم و حال من نیز مقتضی تکرار آنهمه مطالب نیست و فقط اختصاراً میگویم قبل از اینکه من عهده دار اداره امور باطنیان شوم کیش باطنی در شرف زوال بود و هرگاه قدمی برای احیای آن کیش برداشته نمیشد خواجه نظام الملک و ملکشاه سلجوقی آن را از بین برده بودند و من با یک انضباط دقیق و با یک روش جدید کیش باطنی را از نابودی نجات دادم و با کمک و فداکاری باطنی ها که عده ای کثیر آنها در جنگها کشته شدند یا هنگام بانجام رسانیدن ما موریت بزرگ جان سپردند توانستم کیش باطنی را باین مرحله که می بینید برسانم و اکنون که از این جهان میروم میتوانم پیش بینی کنم که هرگاه بعد از من کیش باطنی اداره کنندگان لایق داشته باشد عالمگیر خواهد شد و تمام مردم این کیش را خواهند پذیرفت زیرا ضامن سعادت آنها میباشد.

مدعی است که من راجع به جانشین خود فکر میکنم و در این اندیشه هستم مردی را برای جانشینی خود انتخاب نمایم که بتواند پس از من کیش باطنی را طبق آرزوی من توسعه بدهد و تقویت نماید. من در روزهایی که راجع به جانشینی خود فکر میکردم اسم تمام دعاة را بر زبان میآوردم و قیافه آنها را در نظر مجسم میکردم تا ندانم کدام یک از آنها برای جانشینی من الیق هستند. هرکسی را برای جانشینی خود در نظر میگرفتم بجهتی کنار میگذاشتم.

از این گفته نباید اینطور اندیشید که دعاة ما مردانی شایسته نیستند و اگر آنها لیاقت نداشتند بسمت

داعی بزرگ انتخاب نمی شدند. اما مرتبه داعی بزرگ مقامی است غیر از مرتبه مردی که باید جای امام را بگیرد و عهده دار امور باطنی ها در تمام کشورهای ایران و شام و کشورهای که بعد، کیش ما در آنها توسعه خواهد یافت بشود. من میدانستم مردی که باید عهده دار اداره امور باطنی ها بعد از من بشود میباید دارای صفات خوب تمام دعا باشد منتهای صفات بد آنها و من تمام دعا باطنی را میشناسم و بعضی از آنها از جوانی با من بسر میبردند و بدست من تربیت شدند. آنها هم که بدست من تربیت نشدند با من آشنائی داشتند و من مختصات روحی هریک را می شناسم و از استعدادهای هر کدام مطلع هستم. در بین دعا ما کسانی هستند که در مرتبه داعی بزرگ وجودشان مفید است ولی اگر جای مرا بگیرند وجودشان مثرثمر نمیگردد برای این که نمیتوانند یک فرمانده مستقل باشند.

من مدتی صفات و مختصات هریک از دعا را با دیگران سنجیدم و عاقبت باین نتیجه رسیدم که در بین دعا بزرگ، یک نفر هست که برای جانشینی من مناسب میباشد و میتواند بعد از من امور باطنیان را اداره کند و او، بزرگ امید داعی بزرگ قلعه لم سراسر است.

جواد ماسالی وقتی آن حرف را از دهان حسن صباح شنید آه از نهادش برآمد. چون او انتظار داشت که حسن صباح وی را جانشین خود کند و آنگاه او، با ترکان خاتون ازدواج نماید ولی خداوند الموت داعی بزرگ قلعه لم سرواقت در رودبار را برگزید.

حسن صباح بعد از اینکه اسم بزرگ امید را برای جانشینی خود بر زبان آورد کاغذی را که در دست داشت بمردم نشان داد و گفت این هم وصیت نامه من است که بخط خود نوشته ام و بموجب آن بزرگ امید را جانشین خویش نمودم و اینک مفاد آنرا برای شما میخوانم.

بعد از اینکه وصیت نامه حسن صباح خوانده شد خداوند الموت، بزرگ امید را در کنار دست خویش قرار داد بطوریکه بقیه وی را ببینند و گفت:

این است بزرگ امید داعی لم سر که بعد از من پیشوای باطنیان خواهد بود و امور کیش باطنی را اداره خواهد کرد.

حسن صباح وصیت نامه را به بزرگ امید داد و آن مرد نوشته مزبور را به قلعه لم سرفرستاد و بعد از مرگ او، وصیت نامه حسن صباح در قلعه لم سر بود تا اینکه در نیمه دوم قرن هفتم هجری تمام مدافعین آن قلعه بدست لشکریان هلاکوخان مغول کشته شدند و هلاکوخان و سر بازنش قلعه لم سر را ویران کردند و آن وصیت نامه مثل نوشته ها و کتابهایی که در قلعه بود از بین رفت.

در همان روز که حسن صباح، بزرگ امید را برای جانشینی خود تعیین کرد جواد ماسالی طبق وعده ای که به ترکان خاتون داده بود خبرش را برای آن زن فرستاد تا ترکان خاتون بداند که او جانشین امام نشد و به آرزوی خود نرسید.

آنچه سبب شد که جواد ماسالی نقشه ای طرح کند این بود که حسن صباح در وصیت نامه خود نوشت که پیشوائی بزرگ امید از روز مرگ او شروع میشود.

ولی در وصیت نامه قید نکرد که اگر بزرگ امید زندگی را بدرود بگوید جانشین وی کیست؟ این بود که جواد ماسالی اندیشید اگر وضعی پیش بیاید که در یک روز حسن صباح و بزرگ امید بمیرند او میتواند که

جواد ماسالی تصمیم به سوء قصد گرفت \_\_\_\_\_ ۶۰۳  
 جانشین امام گردد.

وقتی ترکان خاتون در اصفهان راجع به زهر جوز جابلسا<sup>۱</sup> با جواد ماسالی صحبت کرد و باو گفت که وی میتواند با آن زهر حسن صباح را بدیاری دیگر بفرستد، جواد ماسالی از نفرت مرتعش شد و میدانست که او مردی نیست که بتواند با زهر امام باطنی ها را بقتل برساند.

بطوری که گفتیم جواد ماسالی فقط برای کسب اطلاع طرز بکار بردن آن زهر را از ترکان خاتون پرسید نه برای استفاده از آن زهر. ولی بعد از اینکه حسن صباح، بزرگ امید را بجانشینی خود انتخاب کرد، حسد و خشم، دیدگان حقیقت بین جواد ماسالی را تیره نمود و جاه طلبی و آرزوی وصل با ترکان خاتون او را تحریک بقتل حسن صباح و بزرگ امید کرد.

جواد ماسالی از ترکان خاتون شنیده بود که وقتی زهر جوز جابلسا به یک نفر خورانیده شد اثر زهر نیم ساعت بعد از اینکه زهر را خوردند، در مسموم، آشکار میشود، و وی احساس ناراحتی مینماید و آنگاه به تدریج اثر زهر شدیدتر میشود تا اینکه بدن مسموم چون چوب گردد و بمیرد. جواد ماسالی بخود گفت چون حسن صباح وصیت خود را کرده و منتظر مرگ است اگر حس کند که ناراحت میباشد حیرت نخواهد نمود و بفکر نخواهد افتاد که او را مسموم کرده اند بلکه خواهد اندیشید که عزرائیل میخواهد ببالینش بیاید.

اما بزرگ امید منتظر مرگ نیست اگر چه جوان نمیشد اما آن قدر هم پیر نیست که تصور شود ناگهان دچار عزرائیل گردیده است و اطبای بیمارستان، از بیماری ناگهانی او حیرت خواهند کرد و درصدد برمیآیند که به علت بیماری او پی ببرند. آیا پزشکان بیمارستان خواهند توانست بفهمند که بزرگ امید مسموم شده است؟ و اگر بفهمند که وی مسموم گردیده آیا میتوانند نوع زهر را تشخیص بدهند؟

راستی من فراموش کردم از ترکان خاتون بپرسم آیا زهر جوز جابلسا پاد زهر دارد یا نه؟ و میتوان مسموم را بوسیله پاد زهر از مرگ رهانید یا خیر؟ اگر اطبائی که بر بالین بزرگ امید حاضر میشوند بفهمند که او زهر خورده آیا درصدد برنمیآیند که بفهمند آیا به حسن صباح نیز خورانیده اند یا نه؟

پزشکان بیمارستان کودک نیستند که نتوانند بفهمند مسموم کردن بزرگ امید و حسن صباح به نفع که تمام می شود.

ترکان خاتون بمن گفت این زهر را با ماست به حسن صباح بخوران و این کاری است آسان زیرا چون حسن صباح بیمار میباشد غذای اصلی او ماست میباشد. اما خوراندن زهر به بزرگ امید دشوار میباشد زیرا امید بعد از اینکه از قلعه لم سرباین جا آمد خادمی با خود آورد که برای او غذا طبخ مینماید و بزرگ امید غذاهائی را که بدست وی پخته میشود تناول مینماید و من نمیدانم آیا می توانم خادم بزرگ امید را فریب بدهم که در غذای او زهر بریزد یا نه؟

جواد ماسالی فرصت نداشت که برای قتل حسن صباح و بزرگ امید طوری اقدام کند که از همه حیث رعایت احتیاط شده باشد. او میدانست که اگر بزودی حسن صباح و بزرگ امید را بقتل نرساند، پیشوای باطنی ها نخواهد شد و بوصل ترکان خاتون نخواهد رسید.

جواد ماسالی در آن موقع گرفتار طمع بود و هم هوای نفس و برای رسیدن به منظور در صدد اقدام برآمد و مبلغی پول در جیب نهاد و هنگامی که بزرگ امید نزد حسن صباح بود بخانه پیشوای جدید باطنی ها رفت و از نوکر جوان بزرگ امید پرسید اهل کجا هستی؟  
آن نوکر جواب داد اهل رودبار هستم.

جواد ماسالی پرسید اسمت چیست؟ جوان گفت یوسف. جواد ماسالی هوای خانه را بوئید و گفت از این جا بوی غذا بمشام میرسد. یوسف گفت من برای ار باب خود داعی بزرگ غذا پخته ام.  
جواد ماسالی گفت تو دیگر نباید ار باب خود را داعی بزرگ خطاب کنی زیرا او جانشین امام شده و تو باید بعد از این ار باب خود را با عنوان امام بخوانی.

جواد ماسالی پرسید این غذا که برایش پخته ای چیست؟ یوسف جواب داد برای ار بابم برنج پخته ام و غذائی دیگر از باقلا برایش طبخ کرده ام. جواد ماسالی گفت برنج و خورش باقلا با ماست لذیذ میشود و اگر میخواهی ار باب از طبخ تورا ضعی باشد برای او ماست نیز فراهم کن ... آه ... من فراموش کردم کوزه ای ماست برای ار باب تو بیاورم و سوقات من برای بزرگ امید کوزه ای از ماست است و هم اکنون میروم و آن را میآورم.

جواد ماسالی با شتاب بخانه خود برگشت و نیمی از جوز جابلسا را که ترکان خاتون باو داده بود در قدری از آب نیم گرم حل نمود. آنگاه مقداری ماست را با آن زهر آلود و ماست را در کوزه ای ریخت و بسوی خانه بزرگ امید رفت و کوزه را به یوسف داد و گفت برنج و خورش باقلا فقط با ماست لذیذ میشود و بعد از این که ار بابت بخانه مراجعت کرد باو بگو که رعیت سابق او ابراهیم قلعه سری آمد که او را ببیند و برای این که دست خالی نیامده باشد کوزه ای ماست برای او آورد.

نوکر رودباری اسم ابراهیم قلعه سری را چند بار آهسته تکرار کرد که فراموش ننماید و آنگاه جواد ماسالی خود را به ارک الموت رسانید تا اینکه حسن صباح را نیز مسموم نماید.  
موقع ظهر گذشت و بزرگ امید از ارک الموت مراجعت نکرد. یوسف رودباری که هر روز بعد از این که غذای ار باب خود را میداد غذا میخورد احساس گرسنگی کرد. زیرا حتی بعد از این که دو ساعت از ظهر گذشت بزرگ امید از ارک الموت مراجعت نکرد.

در آن موقع جوان رودباری از گرسنگی بی تاب شد و بخود گفت بدون تردید آقای من امروز با امام ما نهار خورده و امام او را برای صرف غذا نگاه داشته و شاید تا شب مراجعت ننماید و بهتر آن است که من غذای خود را بخورم و بیش از این از گرسنگی نزارا خت نباشم. آنگاه جوان رودباری قدری از مطبوخ برنج را از دیگ در یک بشقاب چوبی ریخت و سپس با یک قاشق چوبی قدری از ماست را که ابراهیم قلعه سری آورده بود از کوزه خارج کرد و روی برنج گسترده و با اشتهای جوانی مشغول خوردن شد. در آن موقع ناگهان احساس ناراحتی کرد و مثل این بود که درون او خیلی گرم شده و از شدت گرمای اندرون احساس عطش نمود و آب نوشید.

نه می توانست روی دو پا بایستد نه بنشیند و نه دراز بکشد و در هر حال خود را بشدت ناراحت میدید و در تمام قسمت های اندرونی خود احساس درد غیر قابل تحمل می نمود و عاقبت فریادش بلند شد.



همان وقت درب خانه باز گردید و بزرگ امید وارد خانه شد و صدای فریاد نوکرش را شنید و بسوی او رفت و از او پرسید تو را چه میشود و برای چه فریاد میزنی؟ نوکر وقتی ار باب خود را دید خواست برخیزد ولی نتوانست و مقابل پاهای بزرگ امید بر خود می پیچید و می گفت مثل این است که از تمام قسمت های شکم من آتش بیرون میریزد. بزرگ امید پرسید چه خورده ای؟ یوسف نفس زنان گفت ای داعی بزرگ تو امروز خیلی تأخیر کردی و من منتظر بودم که توییائی و غذای تو را بدهم و آنگاه غذا بخورم. لیکن تو نیامدی و گرسنگی مرا بی تاب کرد و قدری برنج برداشتم و مقداری از ماست را که ابراهیم قلعه سری برای تو آورده بود روی آن ریختم و خوردم و بعد این طور شدم.

بزرگ امید پرسید ابراهیم قلعه سری کیست؟ یوسف گفت من او را ندیده بودم و نمی شناختم و خود او گفت که در قدیم رعیت تو بوده است. سپس فریاد نوکر بدبخت بلند شد و گفت ای داعی بزرگ بدادم برس... من اکنون خواهم مرد. داعی بزرگ گفت صبر کن تا من بروم و طبیب بیاورم.

وقتی پزشک بر بالین یوسف رسید جوان رودباری آخرین مرحله پیچ و تاب را طی میکرد و پزشک از وی تحقیق کرد و یوسف بزحمت آنچه بار باب خود گفت تکرار نمود و آنگاه آثار مرگ آشکار گردید. پزشک تنها به معاینه چهره اکتفا نکرد بلکه جوان رودباری را عریان نمود و بدنش را نیز معاینه کرد و حذقه چشم های او را بدقت از نظر گذرانید و سپس آهسته به بزرگ امید گفت نوکرت مسموم شده و زهری که برای مسموم کردن او بکار رفته با احتمال قوی جوز جابلسا می باشد.

وقتی پزشک بر بالین یوسف جوان رودباری آخرین مرحله پیچ و تاب را طی میکرد و پزشک از وی تحقیق کرد و یوسف بزحمت آنچه بار باب خود گفت تکرار نمود و آنگاه آثار مرگ آشکار گردید. پزشک تنها به معاینه چهره اکتفا نکرد بلکه جوان رودباری را عریان نمود و بدنش را نیز معاینه کرد و حذقه چشم های او را بدقت از نظر گذرانید و سپس آهسته به بزرگ امید گفت نوکرت مسموم شده و زهری که برای مسموم کردن او بکار رفته با احتمال قوی جوز جابلسا می باشد.

پزشک آهسته صحبت میکرد تا اینکه مسموم اظهاراتش را نشنود و کیسه خود را گشود و از بین دواها قدری تریاک خارج کرد و از بزرگ امید آب خواست تا تریاک را حل نماید و گفت تریاک از گلوی این مرد پائین نمیروند ولی محلول آن پائین خواهد رفت. بعد از اینکه تریاک حل شد پزشک از بزرگ امید خواست که نوکرش را بلند نماید و دهان یوسف را گشود و محلول تریاک را در حلقش ریخت و آن محلول پائین رفت و پزشک گفت هنوز حلقوم کار میکند و لذا قدری امیدواری هست که تریاک مؤثر واقع شود و اثر زهر را از بین ببرد و این مرد زنده بماند.

طبیب الموت کوزه ماست را بوئید و بعد با انگشت قدری از آن را از کوزه خارج کرد و بدهان برد و مزه نمود و گفت بدون تردید این ماست آلوده است و به داعی بزرگ گفت قدری از آن ماست را بجشد مشروط بر اینکه فرو نبرد. بزرگ امید هم انگشت را در کوزه ماست فرو برد و بدهان گذاشت و مکید و بعد آنچه در دهان داشت به زمین ریخت و گفت طعم تلخ ماست محسوس است. و گفت آخر من با مردی با اسم ابراهیم قلعه سری که او را نمی شناسم دشمنی نکرده ام که او در صدد برآید مرا بقتل برساند. پزشک گفت امروز تو جانشین امام ما هستی و مرتبه ای که تو بعد از این اشغال خواهی کرد بقدری بزرگ است که مرتبه مردی چون برکیارق در

قبال آن کوچک می نماید. لذا چه عجب که کسانی درصدد برآمده باشند از روی حسد تورا بقتل برسانند تا این که تو بعد از حسن صباح علی ذکره السلام جای او را نگیری.

پس از آن حرف، پزشک کوزه ماست را بدست گرفت تا این که از منزل خارج شود و قبل از خروج از خانه به بزرگ امید گفت بکوش که ابراهیم قلعه سری را پیدا کنی و بعد نمیدانم که این، یک اسم مستعار باشد زیرا کسی که یک کوزه ماست آلوده بزه می آورد تا مردی را که جانشین امام شده بقتل برساند اسم و رسم خود را نمیگوید. بزرگ امید اظهار کرد راست میگوئی. پزشک گفت چون دشمنان تو متعدد هستند باید زیادتر متوجه خود باشی.

پزشک بعد از این گفته از در خارج شد و بزرگ امید را با نوکرش بحال اغماء باقی گذاشت.

ساعتی گذشت و درب خانه را کوبیدند. بزرگ امید رفت و در را گشود و مشاهده کرد دو مرد مسلح مقابل در هستند آنها بزرگ امید را شناختند و بوی سلام دادند و گفتند که ما ازارک میائیم و گفته اند این جا بیائیم و حافظ امام باشیم. بزرگ امید گفت هر وقت که من جای حسن صباح علی ذکره السلام را گرفتم مرا امام بخوانید و بعد، از آن دو نفر دعوت کرد که وارد خانه شوند و از آنها پرسید که شما را باین جا فرستاد. مردان مسلح جواب دادند داعی بزرگ جواد ماسالی ما را احضار کرد و گفت بروید بخانه جانشین امام ما بزرگ امید و او را مورد محافظت قرار بدهید زیرا وی حس میکند که در معرض خطر قرار گرفته است. بزرگ امید پرسید آیا بشما نگفت که چرا من احساس خطر کرده ام؟ مردان مسلح جواب دادند که جواد ماسالی بما گفت که پزشکی از خانه جانشین امام، بزرگ امید آمده و گفته است که نوکرش را با زهر مسموم کرده اند و بقول آن پزشک زهر را برای این بکار بردند که خود بزرگ امید را مسموم نمایند اما نوکرش یوسف رودباری برحسب تصادف از آن زهر خورده و در حال احتضار است. بزرگ امید پرسید این ها را شما از جواد ماسالی شنیدید یا از پزشک؟

مردان مسلح جواب دادند ما پزشک را ندیدیم و این ها را از جواد ماسالی شنیدیم. بزرگ امید گفت اگر گرسنه هستید غذا حاضر است بنشینید و غذا بخورید.

وقتی از صرف غذا فارغ شدند مدتی از شب میگذشت. بزرگ امید بعد از این که دانست آن دو نفر غذا خورده اند آنان را بر بالین نوکرش احضار کرد و با اشاره بآنها فهمانید خادم وی که مسموم گردیده اوست. و با این که از علم طب سر رشته نداشت وقتی نبض یوسف رودباری را بدست آورد دریافت که نبض او آهسته تر و ضعیف تر میرند و همان لحظه چشم های یوسف رودباری باز شد و او بابش را نگریست. بزرگ امید با مهربانی پرسید یوسف حالت چطور است؟ مرد جوان ناله ای کرد و گفت حال خوب نیست. بزرگ امید وقتی فهمید که نوکرش صدای او را می شنود گفت ای یوسف حواس خود را جمع کن و بمن بگو مردی که کوزه ماست را آورد و بتو گفت که به من بگوئی آن را با برنج و باقلا بخورم چه شکل داشت.

یوسف رودباری با جملا تی مقطع گفت او مردی بود سالمند و فربه و متوسط القامه و لباسش با رعایا شباهت نداشت بلکه شبیه به تجار بود. بزرگ امید گفت من از تو میخواهم نشانی دقیق لباس و قیافه او را بمن بگوئی و هم چنین بگوئی که او با چه لهجه صحبت میکرد.

یوسف تا آنجا که می توانست نشان های لباس و قیافه حامل کوزه ماست را داد و آنوقت دو مرد مسلح

جواد ماسالی تصمیم به سوء قصد گرفت.

گفتند این نشانی‌ها که بیمار میدهد همه نشانی‌های جواد ماسالی است.

بزرگ امید از آن حرف تکان خورد و از نوکرش پرسید تو جواد ماسالی را می‌شناسی؟

یوسف با صدای ضعیف پاسخ داد اسمش را شنیده ولی خود او را ندیده‌ام. بزرگ امید پرسید آیا تو لهجه مردم ماسال و شاندرمن را شنیده‌ای؟ نوکر گفت بلی و در رودبار آنها را دیده و صحبت کرد نشان را شنیده‌ام. بزرگ امید پرسید مردی که کوزه ماست را آورد با چه لهجه صحبت میکرد. یوسف گفت او با لهجه ماسالی صحبت مینمود. بزرگ امید پرسید آیا یقین داری که او با لهجه ماسالی صحبت میکرد؟ یوسف که با زحمت زیاد حرف میزد گفت در این قسمت تردید ندارم.

آنگاه یوسف رودباری دچار حال احتضار گردید و زندگی را بدرود گفت و بزرگ امید بدو مرد مسلح گفت که در آن خانه باشند تا این که وی برود و چند نفر را بفرستد تا اینکه جسد خادمش را دفن نمایند.

وقتی از خانه خارج شد به پزشک که از بیمارستان الموت مراجعت می‌کرد برخورد نمود و طیب مزبور گفت من ماست را مورد آزمایش قرار دادم و بدون تردید آلوده بزهراست، تو کجا می‌روی؟ بزرگ امید گفت یوسف مرد، و من می‌روم چند نفر را بفرستم تا جسدش را بخاک بسپارند. پزشک گفت جنازه یوسف را به زودی بخاک نسپار. بزرگ امید پرسید برای چه؟

طیب گفت برای اینکه یکی دیگر از پزشکان بیمارستان بیاید و جنازه خادم تو را ببیند و مشاهده کند که وی را مسموم کرده‌اند چون آثار جنازه مسموم شدن مرده را آشکار مینماید و بعد از آن که آن پزشک هم مرده را دید میتواند یوسف را دفن کنید و من و آن پزشک خواهیم گفت که یوسف را با زهر جوز جابلسا مسموم کرده‌اند. بزرگ امید گفت آیا من بروم و پزشکی از بیمارستان بیاورم؟ پزشک گفت نه، تو در خانه باش، من می‌روم و یک پزشک می‌آورم.

بزرگ امید بخانه برگشت تا اینکه پزشک معالج با طیبی دیگر آمد و طیب دوم جسد یوسف رودباری را معاینه کرد و پلک چشم‌های بی‌جان او را بلند نمود و حذقه‌های چشم را دید و گفت بدون تردید این مرد با زهر مسموم گردیده و آن زهر هم جوز جابلسا بوده است.

بزرگ امید چند نفر را فرستاد تا جنازه را از خانه بگورستان منتقل نمایند و در غسل خانه بگذارند تا اینکه روز بعد دفن شود. بعد از اینکه بزرگ امید از کار مر بوط بانتقال جسد یوسف رودباری بگورستان فارغ شد راه ارک الموت را پیش گرفت و با اینکه مدتی از شب میگذشت درخواست نمود که حسن صبح او را بپذیرد. حسن صبح بمناسبت این که بیمار بود شب نمیتوانست درست بخوابد و بعد از این که شنید بزرگ امید میخواهد او را ببیند اجازه ورود داد.

بزرگ امید پس از اینکه وارد اطاق حسن صبح شد چگونگی مسموم شدن نوکرش و اظهارات او را برای امام باطنیان حکایت کرد و گفت نشانی‌هایی که یوسف داد با جواد ماسالی تطبیق مینماید و معلوم می‌شود کوزه ماست آلوده بزهرا او بخانه من آورد و اصرار مینمود که من از آن ماست بخورم. حسن صبح طوری از شنیدن آن واقعه متعجب شد که دستور داد همان شب دو پزشک که یوسف رودباری را دیده بودند و هم چنین آن دو مرد مسلح که گفتند نشانی‌های مردی که یوسف می‌گوید با جواد ماسالی مطابقت مینماید بحضورش آورده شوند.

حسن صباح از دو پزشک و آنگاه از دو مرد مسلح توضیح خواست و اظهارات آنها، گواه بر صحت اظهارات بزرگ امید بود.

امام باطنی‌ها بطوری که در گذشته اشاره شد به بزرگ امید اعتماد داشت و میدانست که آن مرد دروغ نمیگوید و تهمت بی جا وارد نمیآورد، اما آنچه بزرگ امید گفت برای حسن صباح آنقدر عجیب بود که نمیتوانست بدون تحقیق، صحت آنرا بپذیرد.

پس از اینکه تحقیق حسن صباح از دو پزشک و دو مرد مسلح خاتمه یافت چون خود او حشاش یعنی داروساز بود دستور داد که کوزه ماست آلوده بزهر را که برای آزمایش به بیمارستان الموت برده بودند بیاورند تا او آن ماست را ببیند. پزشکی که کوزه ماست را به بیمارستان برده بود آورد. حسن صباح مقداری کم از آن ماست را بدهان برد و مزه کرد و گفت تلخ است و آب دهان را بیرون ریخت و بعد گفت کوزه ماست همین جا باشد.

حسن صباح سه مرد مسلح طلبید و آن‌ها گفت در قفای پرده ای که در انتهای اتاق قرار داشت باشند و از آنجا خارج نشوند مگر وقتی که وی آنها را فرا بخواند. بعد از اینکه مردان مسلح عقب پرده قرار گرفتند امام باطنی امر کرد چیزی روی کوزه ماست قرار بدهند که دیده نشود و بروند به جواد ماسالی بگویند که نزد او بیاید و اگر خواب است بیدارش نمایند. جواد ماسالی در آن روز بعد از اینکه کوزه ماست را به یوسف رودباری داد خود را به ارک الموت رسانید برای اینکه حسن صباح را نیز مسموم نماید. اما هر چه کرد که خود را به غذای حسن صباح برساند و ماست او را آلوده بزهر کند موفق نشد تا این که حسن صباح باتفاق بزرگ امید صرف غذا کرد بدون اینکه غذای آن دو آلوده بزهر شده باشد.

با اینکه بزرگ امید در آن روز با حسن صباح غذا خورد، جواد ماسالی از مسموم کردن وی و حسن صباح ناامید نگردید و بخود گفت که بزرگ امید شب بعد از مراجعت بخانه خود از آن ماست خواهد خورد و جان خواهد سپرد و همان شب برای مسموم کردن حسن صباح نیز فرصتی بدست خواهد آورد. بعد، در آن شب شنید که خادم بزرگ امید مرده است و حدس زد که مرگ او ناشی از این بوده که از ماست آلوده بزهر خورده است. جواد ماسالی بعد از اطلاع از مرگ آن جوان متوحش نشد چون اسم خود را با او نگفته بود و خادم بزرگ امید وی را بنام ابراهیم قلعه سری که در قدیم رعیت بزرگ امید بوده می شناخت.

جواد ماسالی با اینکه در آن شب از مرگ یوسف رودباری اطلاع حاصل کرد باز در صدد برآمد که حسن صباح را مسموم نماید اما موفق نگردید تا اینکه موقع خوابیدن رسید.

هنگامی که جواد ماسالی میخواست بخوابد دغدغه ای جز این نداشت که نتوانسته در آن روز بزرگ امید و حسن صباح را مسموم کند و آن دو را بمیراند تا اینکه بتواند جانشین حسن صباح شود. جواد ماسالی مطمئن بود که در فاجعه قتل یوسف رودباری کسی باو ظنین نخواهد شد. اما وقتی او را از خواب بیدار کردند و گفتند که حسن صباح وی را احضار نموده، ترسید.

او که مدتی با حسن صباح زیسته بود و در ارک الموت سکونت داشت میدانست که حسن صباح، اطرافیان خود را در آن موقع شب احضار نمی نماید مگر برای یک واقعه با اهمیت. جواد ماسالی قدم باطاق حسن صباح نهاد ولی وقتی او را در بستر بیماری دید ترسش از بین رفت. چون متوجه شد که حسن صباح گرچه

جواد ماسالی تصمیم به سوء قصد گرفت ۶۰۹  
 امام باطنی ها میباشند اما پیرمردی است بیمار و نمیتواند آزاری با و برساند.

حسن صباح بعد از ورود ماسالی با و گفت بنشین و داعی بزرگ نشست. امام باطنی ها گفت من از این جهت در این موقع شب تو را از استراحت باز داشتم و باین جا آوردم تا با اطلاعات برسانم که بجان بزرگ امید سوء قصد کردند و امروز میخواستند او را بقتل برسانند ولی بر حسب تصادف از مرگ جست و اگر من امروز، او را برای صرف غذا، در اینجا نگاه نمیداشتم و او بخانه خود میرفت و غذا میخورد کشته میشد.  
 جواد ماسالی دریافت که اگر خود را بکلی بی اطلاع نشان دهد سبب حیرت حسن صباح خواهد شد. چون در ارک الموت همه می دانستند که خادم بزرگ امید مرده و او هم که در ارک سکونت داشت میباید از آن خبر اطلاع داشته باشد و لذا گفت:

من شنیده بودم که خادم بزرگ امید که جوانی بود از اهل رودبار مرده اما نمیدانستم که میخواستند به بزرگ امید سوء قصد کنند. حسن صباح گفت میخواستند او را به قتل برسانند و برای کشتن او هم متوسل بحر به ناجوانمردانه خلفای عباسی شدند و قصد داشتند به بزرگ امید زهر بخوراند. جواد ماسالی خود را متعجب نشان داد و گفت بزرگ امید دشمن ندارد تا این که در صدد برآیند با و زهر بخوراند.  
 حسن صباح گفت کسی که جانشین من باشد بدون دشمن نمیشود و جواد ماسالی گفت نکند که مرگ خادم بزرگ امید علتی دیگر داشته است. حسن صباح گفت تومی دانی که پزشکان ما حاذق هستند و در مورد امراض اشتباه نمیکنند و دو پزشک بیمارستان، یوسف رودباری را قبل از مرگ و بعد از اینکه مرد، مورد معاینه قرار دادند و میگویند که او با زهر جوز جابلسا مسموم شده است. از آن گذشته کوزه ای که در آن ماست بود بدست آمد و ماست را آزمایش کردند و فهمیدند که آلوده برهر است.

جواد ماسالی باز ابراز حیرت کرد و حسن صباح گفت من از طرز فکر ابراهیم قلعه سری که بدون تردید این اسم معجول است حیرت میکنم. چون مرگ بزرگ امید برای او، از لحاظ اینکه جای او را بگیرد فایده نداشت زیرا بعد از مرگ بزرگ امید من دیگری را برای جانشینی خود انتخاب میکردم و او همچنان محروم میماند.

جواد ماسالی خود را جمع آوری کرد. چون قسمت اخیر گفته حسن صباح میرسانید که او راجع به شخصی صحبت میکند که امیدوار بود جانشین بزرگ امید شود و ابراهیم قلعه سری نمی توانست جانشین بزرگ امید گردد.

حسن صباح گفت فقط در یک صورت، ممکن بود مردی که میخواست بزرگ امید را بقتل برساند جانشین وی شود و آن اینکه من هم بمیرم تا اینکه نتوانم برای جانشینی خود شخصی دیگر را تعیین نمایم. در آن صورت قاتل میتواند جای مرا بگیرد و بهمین جهت من، باید از این بعد مواظب خود باشم چون شخصی که میخواست بزرگ امید را بقتل برساند بمن هم سوء قصد خواهد کرد.

وقتی جواد ماسالی آن حرف را شنید لرزید و در دل برهوش حسن صباح آفرین گفت.

امام باطنی ها از جواد ماسالی پرسید اینک نظریه تو در این خصوص چیست و نسبت بکه ظن هستی؟  
 جواد ماسالی گفت من نسبت به کسی ظن نیستم و آیا امام تصور نمیکند که خود بزرگ امید این صحنه سازی را کرده تا اینکه خود شیرینی نماید؟ حسن صباح گفت بزرگ امید اهل صحنه سازی نیست آنهم با این شکل

که خادمش را مسموم کند و بمیراند، بدون تردید نسبت باو سوء قصد کرده‌اند و او برحسب تصادف از مرگ رهایی یافت و دیگر اینکه یوسف رودباری قبل از اینکه بمیرد نشانی های آورنده کوزه ماست را طوری داد که کوچکترین تردید در هویت آن مرد نمیتوان کرد.

در آن موقع رنگ از صورت جواد ماسالی پرید چون حدس زد که شناخته شده است اما با اینکه خیلی ترسید خود را نباخت زیرا مقابل خود جز پیرمردی بیمار نمودید و بخویش میگفت اگر حسن صباح در صدد برآید که حکمی بر علیه من صادر کند او را خفه خواهد کرد. و چون پیر و بیمار است و وصیت کرده و جانشینش را انتخاب نموده خواهم گفت که مرده و همه گفته مرا باور خواهند کرد و اگر پرسند برای چه در آن موقع شب تو را احضار کرد میگویم چون خود را در حال احضار دید مرا احضار نمود تا در موقع مرگ تنها نباشد.

حسن صباح تا آن موقع بدون اینکه نظری به جواد ماسالی بیندازد صحبت میکرد ولی در آن وقت یکمرتبه دیدگان خود را بچشمهای جواد ماسالی دوخت و گفت من میدانم که تو زهر دهنده را می شناسی. جواد ماسالی پرسید چگونه میگوئید که من زهر دهنده را میشناسم. حسن صباح گفت نشانی هائی که یوسف رودباری قبل از مرگ از آورنده کوزه ماست داد بطور کامل با تو تطبیق میکند و دیگر اینکه در ساعتی که آورنده ماست بخانه بزرگ امید رفت تا اینکه کوزه ماست به خادمش بدهد من تو را احضار کردم و تو در ارک نبود و همه جای ارک را برای یافتن تو جستجو کردند و تو را نیافتند. این هم دلیلی است که نشان میدهد تو رفته بودی که ماست زهر آورده را بخانه بزرگ امید برسانی و من یقین دارم کوزه گری که بتو کوزه فروخته و ماست فروشی که تو از او، ماست ابتیاع کردی و در کوزه ریختی نیز تو را خواهند شناخت.

جواد ماسالی، حسن صباح را به خوبی میشناخت و میدانست که وی در مورد مجرمین بدون گذشت و ترحم است اویقین داشت که حسن صباح بجرم قتل یوسف رودباری او را خواهد کشت. بفرض اینکه از قتل وی صرفنظر نماید وی از مرتبه داعی بزرگ معزول خواهد شد و خبرش با اطلاع همه خواهد رسید و آنگاه باید آرزوی جانشینی امام باطنیان را بگور ببرد.

در آن موقع جواد ماسالی بر اثر ترس و هم از بیم آن که همه چیز را از دست بدهد و از نظر ترکان خاتون بیفتد تصمیم گرفت که حسن صباح را خفه نماید و یک مرتبه، به سوی وی حمله ور گردید ولی قبل از این که جواد ماسالی بتواند خود را به امام باطنیها برساند حسن صباح فریاد زد و کسانی که پشت پرده بودند دویدند و جواد ماسالی را گرفتند. امام باطنی ها دستور داد که او را محبوس کنند و مراقب باشند که نگریزد. و بعد جواد ماسالی را از زندان آوردند و کوزه فروش و ماست فروش داعی بزرگ را شناختند و گفتند همان است مردی که روز قبل از آنها کوزه و ماست خریداری کرد و کوزه گر، کوزه خود را که در آن ماست آلوده بزه بود شناخت.

حسن صباح گفت ای ماسالی گناه تو غیر قابل انکار است و تو چه اعتراف بکنی چه نکنی زهر دهنده و قاتل هستی. جواد ماسالی نمیتوانست اعتراف کند برای اینکه شرم میکرد رو بروی بزرگ امید بگوید قصد داشت وی را بهلاکت برساند.

حسن صباح گفت آیا میخواستی مرا هم بقتل برسانی؟ زیرا کشتن بزرگ امید بدون کشتن من برای تو بیفایده بود و تو اگر بزرگ امید را بقتل میرسانی و من زنده میمانم، به مراد خود نمیرسیدی و جای مرا نمیگرفتی.

جواد ماسالی سکوت کرد و جوابی نداد. حسن صباح گفت آیا تو را تحریک کردند که مبادرت به قتل بزرگ امید بکنی؟ جواد ماسالی سکوت کرد. حسن صباح گفت تو در اصفهان مدتی با محمود سجستانی بسر بردی گرچه او جاه طلب است، ولی مردی نیست که تو را تحریک به قتل بزرگ امید نماید تا اینکه وی جای مرا بگیرد، خاصه آنکه در تاریخی که تو مبادرت به قتل بزرگ امید کردی با محمود سجستانی تماس نداشتی، و گرچه کیوتر، خیر انتخاب جانشین مرا برای محمود سجستانی برد اما او، مجال نداشت که بتو دستور بدهد که بزرگ امید را بقتل برسانی و قبل از وقت هم نمیتوانست تو را تحریک به قتل بزرگ امید نماید زیرا نمیدانست که او جانشین من خواهد شد. و اما اگر اسم محرک خود را بگوئی و ما دشمن خویش را که بر ما مجهول است بشناسیم من از قتل تو صرف نظر میکنم و تو را در یکی از قلاع محبوس خواهم نمود ولی تا روزیکه زنده هستی نمیتوانی از آن قلعه خارج شوی. جواد ماسالی خوشحال شد چون کسیکه محبوس شود امیدواری دارد که روزی آزاد گردد.

اما مرده هرگز بازگشت نخواهد نمود. دیگر اینکه جواد ماسالی میدانست که مرگ حسن صباح نزدیک است و بعد از مرگ او، ممکن است تحولاتی بوجود بیاید که نه فقط وی از حیس رها شود بلکه جای حسن صباح را بگیرد. پس بسخن درآمده و گفت اسم او ترکان خاتون است. چند لحظه سکوت برقرار شد و حسن صباح گفت آیا ترکان خاتون بتو گفت که بزرگ امید را مسموم کنی. جواد ماسالی گفت نه ای امام... او اسم بزرگ امید را بر زبان نیاورد بلکه گفت هر کسی را که بجانشینی تو انتخاب گردید دور کنم چون میخواستم من جانشین امام باشم.

حسن صباح پرسید ترکان خاتون بچه مناسبی در این موضوع ذینفع بود و اگر تو جای مرا میگرفتی چه سود عاید او میگردد. جواد ماسالی گفت او میخواست زن من بشود و مایل بود که شوهرش امام باشد. حسن صباح گفت و لابد قصد داشت بعد از اینکه تو جانشین من شدی تو را معدوم نماید و خود جای مرا بگیرد. جواد ماسالی از شنیدن آن حرف مبهوت شد. چون تا آن لحظه بفکرش نرسیده بود که ترکان خاتون ممکن است او را معدوم کند و خود امام باطنی ها شود. چون تنها شرط جانشینی امام شدن این است که داوطلب، داعی بزرگ بوده باشد و ترکان خاتون داعی بزرگ بود.

حسن صباح اظهار کرد هنوز یک نکته بر من معلوم نشده و آن نظریه تویا ترکان خاتون مربوط بقتل جانشین من است و تو اگر بزرگ امید را مسموم میکردی و بقتل میرسانیدی نمیتوانستی جای مرا بگیری زیرا بعد از مرگ او من دیگری را بجانشینی خود انتخاب میکردم و فقط در یک صورت می توانستی امیدوار باشی که جانشین من شوی و آن این که من هم بمیرم و در آن موقع چون جز تو، داعی دیگر در الموت نبود تو میتوانستی خود را جانشین من معرفی نمائی. جواد ماسالی اظهار کرد که ترکان خاتون بمن گفت این کار را بکنم ولی من از مبادرت باین عمل خود داری نمودم.

حسن صباح پرسید آیا ترکان خاتون بتو گفت مرا مسموم نمائی. جواد ماسالی گفت بلی ای امام. حسن صباح گفت تو، برای چه مرا مسموم نکردی. جواد ماسالی جواب داد من مردی هستم باطنی و تو را امام برحق میدانم و چگونه میتوانستم امام را به قتل برسانم.

حسن صباح گفت تو که مرا امام برحق می دانی می فهمی که توصیه امام هم برحق است و باید بدان



عمل کرد و من توصیه کرده بودم که بزرگ امید جانشین من میباشد اما تو از قتل او بیم بخود راه ندادی و لدا، چگونگی از قتل من خودداری کردی. دیگر اینکه قتل بزرگ امید بدون قتل من برای تو و ترکان خاتون بی فایده بود.

آنچه حسن صباح میگفت عین نقشه جواد ماسالی بود و داعی بزرگ، روز قبل، میخواست که حسن صباح را هم مسموم کند اما هر چه کرد، فرصتی بدست نیاورد که زهر در ماست او بریزد و چیز دیگر را هم نمیتوانست آلوده بزره نماید چون طعم تلخ جوز جابلسا به حسن صباح می فهماند که آن را آلوده بزره کرده اند. ولی جواد ماسالی با اینکه حقیقت را بر زبان آورد نمیتوانست به حسن صباح بگوید از این جهت تو را مسموم نکردم که فرصتی برای ریختن زهر در ماست تو بدست نیاوردم. گفتن این موضوع بالمواجهه به مردی چون حسن صباح خارج از حیطه قدرت جواد ماسالی بود و بهمین جهت متوسل بدروغ شد و گفت: ای امام باور کن که من از فرط اخلاصی که نسبت بتو داشتم و دارم درصدد بر نیامدم که ترا مسموم نمایم و حاضر بودم دست خود را با شمشیر قطع کنم اما زهر در غذای تو نریزم.

حسن صباح چند لحظه جواد ماسالی را نگریست و بزبان حال باو فهمانید که تو نمیتوانی مرا فریب بدهی و آنگاه گفت:

فرض می کنیم که گفته تو درست است و تو حاضر بودی دست خود را با شمشیر قطع کنی و با آن دست، در غذای من زهر نریزی. ولی چگونگی بعد از مرگ بزرگ امید میخواستی جای مرا بگیری. فرض میکنیم که اینک بزرگ امید وجود ندارد و بر اثر این که تو باو زهر خوراندی مرد و تو بگو چگونگی جانشین من خواهی شد.

جواد ماسالی، باز بدروغ گفت من میدانستم که بعد از مرگ بزرگ امید، امام جانشین دیگر برای خود انتخاب خواهد کرد و چون یقین داشتم یا امیدوار بودم که عمل من کشف نشود قصدم این بود که نزد امام بروم و از او بخواهم که مرا بجانشینی خود انتخاب نماید.

حسن صباح اظهار کرد من اگر می خواستم تو را بجانشینی خود انتخاب کنم میکردم و تو هم بمن گفتی که برای جانشینی من هیچ کسی را لایق تر از خود نمیدانی. اما دیدی که من تو را بجانشینی خود انتخاب نکردم و تو که دعوی میکردی لایق تر از تو برای جانشینی من نیست اینک ناچاری تصدیق نمائی که رد کردن تو از طرف من یک عمل بجا بود و من اگر تو را بجانشینی خود انتخاب می کردم مبادرت به یک عمل ناپسند می نمودم.

آنگاه حسن صباح موضوع صحبت را تغییر داد و گفت طبق خبری که بمن رسیده ترکان خاتون در فومن است اما این خبر کهنه می باشد و آیا تو خبری جدید از ترکان خاتون داری؟ جواد ماسالی گفت نه. حسن صباح پرسید راجع بقشونی که ترکان خاتون در اصفهان داشت و آنرا به فارس فرستاد آیا اطلاعی داری؟ جواد ماسالی گفت اطلاعی که من از آن قشون دارم این است که کماکان در فارس می باشد و ترکان خاتون قصد دارد بعد از اینکه در فومن مستقر گردید آن قشون را منتقل به فومن نماید. حسن صباح گفت راجع به نقشه های آینده ترکان خاتون چه اطلاعی داری؟ جواد ماسالی گفت جز آنچه به امام گفتم اطلاعی ندارم و شاید وی نقشه ای برای آینده داشته باشد ولی بمن نگفته است.

حسن صباح به بزرگ امید گفت از این ساعت من جواد ماسالی را بتومی سپارم و باید او را در قلعه لم سر نگاهداری و مراقب باشی که بین او و خارج از قلعه از جمله بین او و ترکان خاتون ارتباط بوجود نیاید. آنگاه امام باطنی ها جواد ماسالی را طرف خطاب قرار داد و گفت از این ساعت تو دیگر داعی نیستی و از این مرتبه معزول میشوی و بزرگ امید مکلف است که این موضوع را به تمام دعاة ما اطلاع بدهد. بزرگ امید گفت اطلاع خواهم داد. حسن صباح به بزرگ امید گفت جواد ماسالی را از اینجا ببر و تحت نظر نگاهدار و بعد او را بقلعه لم سر منتقل کن و خودت اینجا بیا.

بزرگ امید با جواد ماسالی که مردان مسلح وی را در بر گرفته بودند بیرون رفت و او را در یکی از اطاق های ارک زندانی نمود و برای زندانش نگهبان گماشت و گفت چند اسب زین کنند تا اینکه نگهبانان، جواد ماسالی را بقلعه لم سر ببرند. آنگاه نزد حسن صباح مراجعت کرد.

امام باطنی ها گفت من تصور نمی کنم که این اظهارات جواد ماسالی راجع به ترکان خاتون دروغ باشد و آن زن او را تحریک به قتل تو و من کرد. ولی قسمتی از اظهارات ماسالی دایر بر اینکه وی حاضر بود که دستش را قطع کند اما در غذای من زهر نریزد دروغ است و او از این جهت مرا مسموم نکرد که دیروز فرصتی به دست نیامد که در غذای من زهر بریزد. من بطوری که به جواد ماسالی گفتم از قتل وی صرف نظر کردم ولی نمی توانم از حبس او صرف نظر نمایم و توبدان که این مرد بعد از مرگ من باید در حبس بماند و در همان قلعه لم سر یا قلعه ای دیگر بمیرد.

بزرگ امید از روی جوانمردی گفت شاید روزی بیاید که بتوان از جواد ماسالی برای پیشرفت کیش ما استفاده کرد. حسن صباح گفت بزرگ امید در مورد این مرد تبه کار ضعف نفس نشان نده و تا روزیکه زنده هستی او را در حبس نگاهدار. کسی که آنقدر تبه کار است که در صدد برمی آید جانشین امام خویش را با خود امام مسموم کند تا به وصل یک زن برسد قابل گذشت نیست و از فرصت استفاده می کنم و یادآوری می نمایم که این واقعه نیز ثابت کرد که نظریه ما دایر بر اینکه بعضی از مردان که برای کارهای خطیر تربیت می شوند باید خواجه باشند درست بوده و هست. اگر جواد ماسالی خواجه بود برای رسیدن بوصل یک زن در صدد بر نمی آمد که تو را مسموم و هلاک کند. واضح است که من نمی گویم که تمام مردان باطنی باید خواجه شوند چون در آن صورت نسل ما از بین می رود و صلاح ما در این است که مردان ما ازدواج نمایند تا این که نسل باطنی ها توسعه بهم برسانند. ولی عده ای بخصوص که برای کارهای با زحمت تربیت می شوند باید خواجه باشند تا اینکه هوا و هوس آنها را از کار باز ندارد یا اینکه وادار به خیانتشان ننماید.

بزرگ امید گفت با اینکه این مرد قصد داشت مرا به قتل برساند و خادمم را به قتل رسانید دلم بر کوتاه نظری و فرومایگی او میسوزد. حسن صباح گفت تو از فطرت خود تبعیت میکنی لیکن نباید دلت به حال مردی چون جواد ماسالی که مثل خلفای فرومایه بغداد میخواست با زهر رقیبان را از بین ببرد بسوزد. اما از این جهت بتو گفتم مراجعت کن که میخواهم راجع به ترکان خاتون با تو صحبت کنم.

## مقدمه قتل ترکان خاتون

بزرگ امید گفت دستور امام چیست؟ حسن صباح گفت از طرف من نامه ای به ترکان خاتون که در فومن است بنویس و در آن بگو که چون مرگ من نزدیک است و بدین مناسبت تمام دعاة باطنی احضار شده اند و در الموت اجتماع می کنند او هم که داعی است باید بیدرنگ به الموت بیاید. ترکان خاتون حتی اگر مطلع شده باشد که تو جانشین من شده ای از دریافت آن نامه تعجب نخواهد کرد و فکر خواهد نمود که بمناسبت مرتبه ای که دارد باید هنگام مرگ من در الموت حاضر باشد. من هنگامی که ابوحمزه کفشگر کشته شد نسبت به ترکان خاتون سهل انگاری کردم. من در آن موقع فکر میکردم سبویی نباید شکسته شود و شکسته شده و من اگر ترکان خاتون را معدوم نمایم آن سبوبشکل اول برنمی گردد.

براساس این فکر بخود گفتم بجای اینکه آن زن را معدوم کنم بهتر این است که از وجودش برای توسعه و تقویت کیش خودمان استفاده نمایم. این بود که درصدد بودم او را به طرف خودمان جلب کنم و باو پول دادم و او را داعی کردم. این زن در گذشته بلندپرواز بود و امروز هم بلندپرواز است ولی اینک بلندپروازی او حیات تو و مرا تهدید می کند. وی دیروز می خواست بدست جواد ماسالی تو را مسموم کند و فردا ممکن است که درصدد برآید بدست دیگری تو را مسموم نماید و پس از اینکه قشون کرمانشاهی او از فارس به فومن منتقل شود خطر این زن بلندپرواز برای ما بیشتر خواهد شد و باید هم اکنون که هنوز قشون کرمانشاهی او به فومن منتقل نگردیده جلوی خطر این زن را گرفت.

بزرگ امید پرسید آیا منظور امام این است که او را مجازات کند. حسن صباح گفت او را در همین جا، یا در یکی از قلاع تحت نظر قرار خواهیم داد. بزرگ امید گفت من هم اکنون نامه ای را می نویسم و برای او میفرستم. حسن صباح گفت او خط مرا می شناسد و حدس میزند که خود من بمناسبت بیماری نتوانسته ام برایش نامه بنویسم و بعد از اینکه نامه نوشته شد نزد من بیاورتا اینکه من هم چند کلمه در حاشیه نامه بنویسم و او خط مرا ببیند و اطمینان حاصل کند که نامه بدستور من نوشته شده است.

بزرگ امید نامه را نوشت و نزد حسن صباح آورد و قلم را بدستش داد. و حسن صباح در حاشیه نامه نوشت چون من بیمار هستم نامه بخط دیگری نوشته شد ولی دستور احضار از طرف من صادر شده است.

بزرگ امید همان روز نامه را به وسیله پیک به فومن فرستاد و نیز در همانروز، جواد ماسالی را به قلعه لم سرواق در رودبار منتقل کرد و بزرگ امید که خود قبل از این که جانشین حسن صباح شود فرمانده قلعه مزبور بود بمعاون خود واقع در آن قلعه نوشت که از جواد ماسالی نگاهداری نماید و نگذارد که وی با خارج مرتبط شود و بخصوص با ترکان خاتون ارتباط حاصل نماید.

پیک، نامه بزرگ امید را به فومن برد و بدست ترکان خاتون تسلیم کرد و از او رسید گرفت و برای بزرگ امید آورد.

ولی ترکان خاتون نیامد و علت حرکت نکردن او بسوی الموت این بود که چون خبری دیگر از جواد ماسالی دریافت نکرد ظنین شد.

خطوط بزرگ امید و حسن صباح به ترکان خاتون ثابت کرد که هر دو زنده هستند و چون خبری دیگر از جواد ماسالی بآن زن نرسید، زوجه بیوه ملکشاه دریافت که احضار او از طرف حسن صباح مربوط است به سکوت جواد ماسالی و سکوت مزبور هم اضطراری است چون محال بود جواد ماسالی به اختیار خود سکوت نماید و او را از کارهایش بی خبر بگذارد.

ترکان خاتون راجع به جواد ماسالی دو فکر کرد. یکی این که جنایت وی آشکار گردیده و او را کشته اند.

دوم این که به حبس افتاده و بر اثر شکنجه اعتراف کرده که زهر را از او دریافت نموده و بدستور وی میخواستند حسن صباح را بقتل برسانند و اینک امام باطنی ها او را احضار می کنند تا این که با جواد ماسالی رو برو کند. ترکان خاتون متوسل بدفع الوقت شد و چون زنی بود باهوش و مآل اندیش در همانروز که نامه حسن صباح را دریافت کرد نامه ای برای نورالدین کلهر فرمانده قشون کرمانشاهی خود در ده بید فارس نوشت و مقداری هم پول برای او فرستاد و گفت براه بیفتد و با حد اعلای سرعت ممکن خود را به فومن در گیلان برساند.

قشون ترکان خاتون در فومن عبارت بود از همان سر بازان عرب که آن زن از اصفهان با خود آورد. باز در همانروز که ترکان خاتون نامه حسن صباح را دریافت کرد افسران عرب را با احتیاط نمود و بآنها گفت ممکن است که مجبور بجنگ شویم و شما باید آماده پیکار باشید.

ترکان خاتون میدانست حسن صباح اگر تصمیم بگیرد یک نفر را به قتل برساند کسانی را مأمور قتل او میکند که فدائی هستند و از آنروز نظارتی دقیق در پیرامون خود برقرار نمود و سپرد که هیچ کسی را بسوی او هدایت نکنند مگر بعد از صدور اجازه مخصوص.

حسن صباح که منتظر آمدن ترکان خاتون بود متوجه شد که او تأخیر کرد و علاوه بر تأخیر جواب نامه او را هم نداد. در صورتی که طبق معمول یک زبردست وقتی نامه ای از یک زبردست دریافت می کند باید بیدرنگ جواب نامه اش را بدهد. امام باطنی ها به بزرگ امید گفت نامه ای دیگر برای ترکان خاتون بنویسد و تأکید کند که بیدرنگ به سوی الموت براه بیفتد و از وی بازخواست نماید چرا پاسخ نامه امام را نداده است. و نیز گفت من حس می کنم که ترکان خاتون قصد دارد نافرمانی کند و تو باید برای مجازات او آماده باشی.

بزرگ امید پرسید آیا امام می گوید که من به فومن بروم و او را دستگیر کنم. حسن صباح گفت اگر به فومن بروی تا او را دستگیر کنی باید با آن زن بجنگی و چون ترکان خاتون عده ای سر باز در پیرامون خود دارد جمعی از سر بازان ما کشته خواهد شد.

بزرگ امید پرسید پس چه کنم؟ حسن صباح گفت من انتظار ندارم این سؤال را از تو بشنوم. زیرا تو جانشین من هستی و باید در هر کار تصمیم بگیری. اگر من نبودم و تو می خواستی ترکان خاتون را مجازات کنی و در عین حال سر بازان ما را بکشتن ندهی چه می کردی؟

بزرگ امید گفت یک نفر را می فرستادم تا او را معدوم نماید. امام باطنی ها اظهار کرد اینک نیز

همین کار را بکن و نامه ای به شیرزاد قهستانی فرمانده قلعه طیس بنویس که یکی از جوانان آن قلعه را با اسرع وسائل ممکن به الموت بفرستد و بآن جوان بگوید که دستور کار او در الموت بوسیله بزرگ امید بوی ابلاغ خواهد شد. بزرگ امید اظهار نمود من دستور فرستادن یک نفر را با کبوتر خواهم فرستاد و گرچه چند کبوتر یکی بعد از دیگری باید دستور را حمل کنند تا این که به قلعه طیس برسد معهذا زودتر از آن بدست شیرزاد قهستانی می رسد تا این که بوسیله پیک فرستاده شود.

بعد از این که دستور بزرگ امید خطاب بفرمانده قلعه طیس رفت، ترکان خاتون جواب دومین نامه حسن صباح را داد و در آن نوشت علت این که نتوانست جواب اول امام را بدهد و بی درنگ به سوی الموت برآید بیفتد این بود که مریض است و همین که بهبود یافت عازم الموت خواهد گردید و امام نباید انتظار داشته باشد که یک زن، مثل یک مرد، بتواند در موقع بیماری نیز برآید زیرا خلقت زن ها غیر از خلقت مردان می باشد و حسن صباح بعد از خواندن آن نامه متوجه شد که ترکان خاتون قصدی جز دفع الوقت ندارد. روزهای بعد محقق شد که حسن صباح درست فهمیده بود برای این که ترکان خاتون نیامد و اگر می خواست دستور امام باطنی ها را بموقع اجرا بگذارد می توانست سهولت خود را از فومن به الموت برساند.

یک روز، مردی که سوار بر استر بود وارد شد و مقابل ارک از اسب فرود آمد و از نگهبان پرسید من می خواهم بزرگ امید را ببینم. نگهبان بانگ زد و یکی از همقطاران خود را طلبید و آن مرد به تازه وارد نزدیک گردید و نظری بصورت بی موی او انداخت و پرسید با بزرگ امید چکار داری؟ تازه وارد گفت من حامل نامه ای هستم که می باید بدست بزرگ امید برسد.

سر باز از او پرسید آن نامه از کیست؟

تازه وارد گفت آن نامه از طرف شیرزاد قهستانی داعی بزرگ و فرمانده قلعه طیس فرستاده شده است. همین که سر باز اسم شیرزاد قهستانی را شنید به تازه وارد احترام گذاشت و گفت قدم رنجه فرما و داخل شو تا تو را نزد بزرگ امید ببرم.

تازه وارد استر خود را به حلقه ای که در آن عصر، برای همان منظور مقابل ارک ها و گاهی مقابل خانه ها نصب می کردند بست و وارد ارک گردید. سر باز، راهنمای او شد و وی را به یکی از افسران سپرد و تازه وارد را نزد بزرگ امید بردند.

بزرگ امید همین که چهره بی موی تازه وارد را دید متوجه شد که او از قلعه طیس می آید و از او پرسید نامت چیست؟ تازه وارد گفت نام من داود نیگانی می باشد.

بزرگ امید گفت داود اسمی است معروف ولی من تا امروز اسم نیگانان را نشنیده بودم.

داود گفت نیگانان اسم یک قصبه بزرگ است در خراسان و من اهل آن قصبه هستم.

بزرگ امید اظهار کرد من حس می کنم که تو از قلعه طیس می آیی آیا چنین نیست؟ داود نیگانی گفت بلی و دست در جیب گریبان کرد و نامه ای از آن بیرون آورد و بدست بزرگ امید داد و گفت این نامه را شیرزاد قهستانی داعی بزرگ و فرمانده قلعه طیس برای تو فرستاده است. بزرگ امید بعد از این که نامه را خواند گفت همانطور که من انتظار داشتم تو زود آمده ای... وسیله نقلیه تو چه بود؟ داود نیگانی جواب داد من از قلعه طیس با شتر برآه افتادم و روز و شب راه می پیمودم تا این که به قومس رسیدم و در آنجا شتر را رها کردم و سوار استر

شدم و خود را به این جا رسانیدم.

بزرگ امید پرسید شیرزاد فهستانی در خصوص من بتوجه گفت؟ داود نیگنانی اظهار کرد که فرمانده قلعه طیس بمن گفت که بزرگ امید جانشین امام است و بعد از امام جای او را خواهد گرفت و تو پس از این که به الموت رسیدی نزد بزرگ امید برو و هر دستور که از طرف وی بتوداده شد بموقع اجرا بگذار.

بزرگ امید پرسید چند سال از عمرتومی گذرد؟ داود جواب داد بیست و هفت سال. بزرگ امید پرسید چند سال است که در قلعه طیس بسر میبری؟ داود نیگنانی جواب داد شش سال. بزرگ امید گفت نزدیک بیا. داود به بزرگ امید نزدیک شد و آن مرد بازوی جوان نیگنانی را لمس کرد و گفت قوی شده ای و ماهیچه برجسته داری.

کسی که صورت داود را که مانند صورت خواجه ها بود می دید حدس نمی زد اگر آن مرد لباس از تن بیرون بیاورد اندامش چون اندام پهلوانان جلوه خواهد کرد. آنگاه بزرگ امید بجوان خواجه اجازه نشستن داد و گفت لابد قیل از این که از قلعه طیس براه بیفتی می دانستی که برای چه تورا باین جا می فرستند.

داود گفت بلی ای زبردست. بزرگ امید گفت بر تو پوشیده نیست که امام ما با هیچ کس دشمنی خصوصی ندارد و خصومت او و دعاة ما با دیگران فقط مربوط است باین که آنها را خصم کیش خود میدانیم. داود نیگنانی گفت من از این موضوع آگاه هستم. بزرگ امید اظهار کرد کیش ما دارای یک دشمن بزرگ شده که مضایقه ندارد امام ما و دعاة باطنی را بقتل برساند و بر ما ثابت شد که او درصدد قتل آنها برآمده بمنتها، برحسب تصادف آنها از قتل جستند. داود بدون این که چیزی بگوید بزرگ امید را می نگرست و منتظر بود که نتیجه صحبتش معلوم شود. بزرگ امید گفت ما می توانیم با فرستادن قشون این دشمن را از پا درآوریم. اما اگر قشون بفرستیم عده ای از سربازان ما کشته خواهند شد زیرا دشمن کیش ما مقاومت خواهد کرد. این است که من می خواهم تورا بفرستم تا او را معدوم کنی و شر آن دشمن از کیش ما دور گردد.

داود گفت ای زبردست نام آن دشمن چیست و محل اقامتش کجاست؟ بزرگ امید گفت نام دشمن ما ترکان خاتون است و محل اقامت وی فومن. جوان نیگنانی از شنیدن آن حرف بسیار حیرت کرد و گفت من در قلعه طیس شنیدم که ترکان خاتون باطنی شده و امام ما، او را بمرتبه داعی بزرگ رسانید.

بزرگ امید گفت راست است و او باطنی شده و داعی بزرگ گردید ولی بما خیانت کرد و بدستور امام ما باید کشته شود.

داود نیگنانی سکوت کرد و بزرگ امید از او پرسید چرا سکوت نموده ای؟ داود گفت ترکان خاتون یک زن است. بزرگ امید اظهار داشت لیکن زنی است خائن و جنایتکار و قتل وی واجب می باشد. و آنگاه گفت آیا دچار تردید شده ای؟ داود گفت ای زبردست ترکان خاتون یک زن است، چگونه من دشمن خود را در قلب یک زن فرو کنم یا بوسیله خنجر خود حلقوم و شاهرگ او را قطع نمایم. بزرگ امید حیرت زده آن جوان را نگرست و گفت من تصور نمی کردم که مردان قلعه طیس نسبت بزنی توجه داشته باشند. داود گفت ای زبردست مردان قلعه طیس نسبت به زنی از لحاظ ازدواج هیچ گونه توجهی ندارند و هرگز فکر زن از مخیله آنها نمیگذرد. اما می فهمند که زن غیر از مرد است و مرد، بجنگ مرد دیگر می رود نه بجنگ زن.

بزرگ امید گفت ولی ترکان خاتون غیر از زن های دیگر است. او یک ماده افعی می باشد که دائم

نیش میزند و پیوسته، آسیب میرساند و اوست که ابوحمزه کفشگر را بقتل رسانید یعنی تحریک کرد تا مردی ابوحمزه را بقتل برساند و بتازگی هم بجان یکی از دعاه بزرگ ما سوء قصد نمود و میخواست با زهر وی را بقتل برساند. داود نیگنانی گفت چرا بعد از این که ابوحمزه کفشگر را بقتل رسانید، او را قصاص نکردند؟ بزرگ امید جواب داد امام ما، فکر کرد که آن زن ممکن است اصلاح شود و باطنی ها از وجودش استفاده نمایند. ولی اکنون ثابت شده که قابل اصلاح نیست و چون باز دست بارتکاب جنایت زد باید معدوم گردد.

جوان نیگنانی بفکر فرو رفت. بزرگ امید گفت اگر حاضر نیستی این وظیفه را بانجام برسانی من می توانم تو را به قلعه طیس برگردانم تا این که شیرزاد مردی دیگر را انتخاب کند و بفرستد. گفته بزرگ امید متضمن تهدیدی بزرگ بود. چون اگر مردی را از قلعه طیس میفرستادند تا برود و یک مأوریت خطیرا بانجام برساند و او از آن کار خودداری میکرد و بدون اینکه کار مزبور را بانجام رسانیده باشد به قلعه طیس برمی گشت در آنجا کشته می شد و شیرزاد قهستانی که در آن تاریخ سالخورده ترین فرمانده قلاع باطنی بود، مقررات مربوط بانضباط را بدون کوچکترین ترحم بموقع اجرا میگذاشت. هنگامی که شیرزاد قهستانی خیلی بکهولت نرسیده بود گاهی ترحم می نمود همان طور که در مورد موسی نیشابوری ترحم کرد و بطور استثنائی آن جوان از مثله شدن رهایی یافت و هر قدر بر سنوات عمر شیرزاد قهستانی افزوده می شد (و شیرزاد فرمانده قلعه طیس ۱۲۲ سال عمر کرد) سختگیری او برای حفظ انضباط بیشتر میگردد.

داود فهمید که بزرگ امید چه می گوید و بوی می فهماند که اگر نخواهد ترکان خاتون را بقتل برساند در قلعه طیس کشته خواهد شد و با احترام و آرامی گفت:

ای زبردست من و مردان دیگر که در قلعه طیس در قهستان بسر می بریم خود را برای مرگ آماده کرده ایم و اگر نمی خواستیم در راه کیش باطنی جان فدا کنیم به قلعه طیس نمی رفتیم. هیچ کس ما را مجبور نکرد که بآن قلعه برویم و در آنجا موافقت کنیم که ما را مثله نمایند که هیچ نوع هوس و تمایل، ما را از کارهایی که بعد بما واگذار خواهند کرد باز ندارد. تمام مردانی که در قلعه طیس هستند داوطلبانه به آنجا رفته اند و آماده شدند تا اینکه خود را در راه کیش باطنی ها فدا نمایند. در هر حال مرگ برای من و امثال من چیزی است عادی چه در خارج از قلعه طیس و چه در آن قلعه.

بزرگ امید متوجه شد که تند رفته و با ملایمت گفت یک زن آدم کش و زنی که باطنی شد و داعی بزرگ گردید و بعد بما خیانت کرد آیا باید مجازات بشود یا نه؟ داود گفت ای زبردست باید مجازات بشود.

بزرگ امید پرسید پس تو برای چه از قتل ترکان خاتون خودداری می کنی؟ داود گفت قصاص یک زن، بدست جلاد، غیر از آن است که مردی با دشنه باو حمله ور شود و زن را بقتل برساند. معهذنا من حاضریم که این کار را به انجام برسانم مشروط بر این که امام ما، بمن بگوید برو و ترکان خاتون را بکش.

بزرگ امید گفت دستوری هم که من بتومی دهم از طرف امام است و اگر من جانشین امام بودم و بتو دستور می دادم که ترکان خاتون را معدوم کنی آیا دستور مرا بموقع اجرا میگذاشتی یا نه؟ داود گفت واضح است که بموقع اجرا می گذاشتم چون زبردست در آن موقع امام من بود. بزرگ امید اظهار کرد اکنون دستور مرا بموقع اجرا بگذار چون من نیز از طرف امام بتومی گویم که ترکان خاتون را معدوم کن.

داود گفت ای زبردست اکنون تو امام نیستی و امام من، حسن صباح علی ذکره السلام است و حرف



تو اثر حرف امام را ندارد و وقتی امام ما بزبان خود بمن بگوید که باید بروم و ترکان خاتون را بقتل برسانم تکلیف جوانمردی از من ساقط می شود و من دیگر پیش نفس خود منفعل نیستم که چرا با دشنه به یک زن حمله ور شده ام.

بزرگ امید گفت تصدیق می کنم که حرف من اثر حرف امام را ندارد و صبر کن تا از امام اجازه بگیرم و تو را نزد او ببرم. داود نینگانی گفت من همین جا هستم و منتظر دیدار امام می باشم. بزرگ امید گفت تا در ارک اطایقی به جوان نینگانی بدهند و از او پذیرائی نمایند و استرش را هم باصطبل ببرند و سیر کنند.

آن روز حال حسن صباح مقتضی نبود که داود را بپذیرد و روز بعد اجازه داد که آن جوان را بحضورش بیاورند. وقتی داود وارد اطایق امام باطنی ها شد حسن صباح نشسته، اما به یک پشتی تکیه داده بود. حسن صباح سئوالات روز قبل بزرگ امید را تکرار کرد و خواست بداند که چند سال از عمر آن جوان میگذرد و چند سال است که در قلعه طیس بسر میبرد و آیا هنگامی که از قلعه قهستان خارج شد وسایل کار را با خود برداشته یا نه؟ منظور حسن صباح از وسایل کار عبارت بود از چیزهایی که یک فدائی وقتی به یک مأموریت خطیر می رفت با خود میبرد از جمله جوهر تریاک برای این که پس از بانجام رسانیدن مأموریت بتواند خود را هلاک کند و گرفتار نشود تا این که اسرار باطنی ها را بروز بدهد.

پس از اینکه داود بسئوالات حسن صباح جواب داد آن مرد راجع به شیرزاد قهستانی از وی پرسش کرد که آیا حالش خوب است یا نه؟ و آیا بر اثر پیری شکسته شده یا خیر؟ داود گفت ای امام فرمانده قلعه طیس در قهستان هر قدر معمر تر شود جوانتر میگذرد و مرور سنوات عمر، در زندگی فرمانده مادیکن قلعه اثر معکوس دارد. حسن صباح گفت شیرزاد قهستانی یکی از مردانی است که خیلی به کیش ما خدمت کرد و مردانی که زیر دست وی در قلعه طیس تربیت شدند توانستند که قدرت و نفوذ باطنی ها را در کشورهای مختلف رسوخ بدهند و بمردم بفهمانند آنچه باطنی ها میگویند بیهوده نیست.

آنوقت حسن صباح بر سر موضوع اصلی رفت و پرسید بزرگ امید بمن گفت که تو میخواهی مرا ببینی و مأموریت خود را از زبان من بشنوی. داود گفت بلی ای امام زیرا شخصی که میباید معدوم شود زن است و من آموخته بودم که مرد، نباید رسم جوانمردی را زیر پا بگذارد و بزنی حمله ور شود. حسن صباح گفت هر چیز، دارای مختصاتی است و از روی آنها شناخته می شود و اگر دارای آن مختصات نباشد آن شیبی نیست. شیر که کود کان می نوشند و بزرگان با آن ماست و پنیر و کشک می سازند باید سفید و شیرین و چرب باشد و طعم مخصوص شیر را بدهد. اگر شیری نه مایع بود نه سفید و نه شیرین و چرب و طعم شیر را نداشت نمیتوان آن را شیر دانست. نمک باید شور باشد و اگر سنگی بظاهر برنگ نمک مشاهده شد اما شوری نداشت نمک نیست. زن هم باید دارای صفاتی مخصوص باشد و اگر نقشی شبیه بزنی بر دیوار بکشند آن نقش زن نیست. همچنین اگر یکی از ببرها که در مازندران فراوان است شکل ظاهری خود را مانند زنها کند اما با دندان و چنگال پاره کند و بقتل برساند، نمیتوان او را زن دانست. توشنیده ای و آموخته ای که حمله کردن بزنی برخلاف جوانمردی می باشد. اما حمله کردن به ببر مازندران که خود را بشکل یک زن ساخته است برخلاف جوانمردی نیست. بخصوص ببری که بدروغ خود را باطنی معرفی کرده و بعد از اینکه باطنی شد بهم کیشان خود خیانت کرد و درصدد برآمد که دعای آنها را بقتل برساند. من می فهمم که ایراد تو در این است که ترکان

خاتون زن میباشد و اندام زن را دارد و یک مرد چون تو نباید با او حمله ور شود. اما بطوری که گفتم ترکان خاتون ببری است درنده که شکل ظاهری اش مانند زن میباشد و یک مرد اگر به ببری که شکل خود را چون زن ساخته حمله ور شود برخلاف جوانمردی عمل نکرده بخصوص اگر آن ببر بدروغ خود را باطنی معرفی نموده باشد و قاتل ببر، پیرو این کیش محسوب شود.

آنگاه حسن صباح به طور صریح به داود نیکگانی امر کرد که ترکان خاتون را بقتل برساند و داود گفت اینک وجدان من بر اثر امر امام آسوده شد فرمان امام را بموقع اجرا خواهم گذاشت.

\* \* \*

قشون کرمانشاهی بفرماندهی نورالدین کلهر وارد فومن شد و ترکان خاتون بیدرنگ فرمانده آن سپاه را پذیرفت و برای او توضیح داد به چه علت باطنی شد و اینطور وانمود کرد که اگر باطنی نمی شد بر کیارق که پادشاه گردید او را بقتل میرساند اما بر اثر باطنی شدن چون ملحدین از او حمایت کردند دیگر بر کیارق نتوانست او را بقتل برساند. و بعد گفت بعد از این که بظواهر باطنی شدم حسن صباح بیدرنگ مرا داعی بزرگ کرد و من منتقل به فومن گردیدم. من که از ملحدین نفرت دارم نتوانستم تنفر خود را پنهان نمایم و بدفعات اتفاق افتاد که ملحدین از نفرت من مطلع شدند و عاقبت حسن صباح فهمید که ورود من به کیش باطنی ظاهری بود و من نمیخواستم کیش ملحدین را بپذیرم. اینک بموجب خبرهایی که از الموت بمن میرسد حسن صباح تصمیم گرفته که مرا هم مثل دیگران که بدست او معدوم شدند به قتل برساند. این بود که من بتو نوشتم که با شتاب قشون خود را حرکت بدهی و بمن برسانی که من در اینجا وسیله دفاع داشته باشم.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالمقام ما همه فدائی تو هستیم و حاضریم که جان را در راهت فدا کنیم اینک اجازه میدهی سه تن از افسران ارشد قشون را بحضورت بیاورم تا آنها هم مثل من بسعادت دیدارت نائل شوند؟ ترکان خاتون گفت بیایند.

سه تن از افسران کرمانشاهی که همه رئیس قبیله بودند وارد اطاق ترکان خاتون شدند. و آن زن، آنچه را که راجع به باطنی شدن خود به نورالدین کلهر گفته بود، برای آن سه نفر تکرار کرد چون میدانست که آنها هم باید از زبان او بشنوند که جانش در خطر بود و اگر بظاهر ملحد نمیشد و مورد حمایت ملحدین قرار نمیگرفت بر کیارق او را بقتل میرسانید.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون بررگوار تو در اصفهان صاحب تیول بودی و درآمد کشور اصفهان را به خزانه خود منتقل میکردی و از آن محل با افسران و سربازان خود مستمری میدادی و اینک در این جا آیا درآمدی داری یا نه؟ ترکان خاتون گفت درآمد من در اینجا عبارت از مبلغی است که ملحدین کشور فومن باید به داعی بزرگ که من باشم بپردازند. از این گذشته گاهی هم کسانی برای شکایت بمن مراجعه مینمایند و من بشکایات آنها رسیدگی میکنم و حسب معمول چیزی میپردازند و غیر از این درآمدی ندارم.

نورالدین کلهر گفت این درآمد خیلی کم است و تو نمیتوانی با این درآمد کم مستمری افسران و سربازانت را بپردازی. ترکان خاتون گفت من یقین دارم که وضع ما تغییر خواهد کرد.

نورالدین کلهر پرسید چطور؟ ترکان خاتون گفت حسن صباح در شرف مرگ است و عنقریب زندگی را بدرود خواهد گفت و من انتظار داشتم که یکی از طرفداران من است بجاننشینی حسن صباح

انتخاب شود و اگر او بجانشینی حسن صباح انتخاب می شد چون طرفدار من است سلطنت در کشورهای ایران و شام بدست ما میافتاد. ولی حسن صباح او را بجانشینی خود انتخاب نکرد و در عوض مردی را که بزرگ امید نام دارد جانشین او نمود

نورالدین کلهر گفت من این اسم را نشنیده ام. ترکان خاتون اظهار کرد علتش اینست که ما پیوسته ساکن کشورهای جنوب و غرب ایران بوده ایم و کسانی را می شناختیم که در کشورهای جنوب یا غرب بودند و بزرگ امید ساکن یکی از کشورهای شمال ایران یعنی رودبار بود و فرماندهی قلعه لم سرا را که از قلاع ملاحده می باشد داشت.

نورالدین کلهر گفت بعد از این که بزرگ امید جانشین حسن صباح شد امیدوارم که خاتون رابطه خود را با ملحدین قطع نماید. ترکان خاتون گفت من اگر رابطه خود را با ملاحده قطع کنم باز دچار خطر میشوم و خطری بزرگتر از گذشته مرا تهدید خواهد نمود. چون در گذشته فقط برکیارق با من دشمن بود و ملحدین با من خصومت نداشتند منتها بمناسبت دوستی با برکیارق نمی خواستند از من حمایت نمایند و من اگر اکنون رابطه خود را با ملحدین قطع کنم علاوه براین که خصومت برکیارق نسبت بمن باقی است، ملحدین را نیز با خود دشمن کرده ام.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام پس چه می خواهی بکنی؟ ترکان خاتون گفت من هنگامی رابطه خود را با ملحدین قطع می کنم که بدانم دیگر بکمک آنها احتیاج ندارم.

نورالدین کلهر و سه افسر کرمانشاهی بار دیگر نظرهایی با هم مبادله کردند و ترکان خاتون گفت من از شما که افسران قشون من هستید اطمینان کامل دارم و آیا شما از افراد خود اطمینان دارید و می توانید مرا مطمئن کنید که آنها برای اجرای دستور من از جانبازی مضایقه ندارند.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام ما کرمانشاهی ها چه ریس عشیره باشیم چه یک فرد عادی غیرت داریم وقتی قول وفاداری به یک نفر می دهیم آنرا پس نمیگیریم و همانطور که ما افسران حاضریم جان خود را در راه اجرای دستورهای تو فدا کنیم تمام افرادی که زیر دست ما کار می کنند همینطور نسبت بتو وفادار و فدا کار می باشند.

ترکان خاتون گفت این وفاداری و فدا کاری برای خود شما هم فایده دارد چون وقتی من به یک جا برسم، همه شما، دارای مرتبه های بلند خواهید شد و به ثروت خواهید رسید. نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام، امروز هم مقام تو بزرگ است. ترکان خاتون جواب داد نه... من هنوز زیر دست هستم و برجان خود می ترسم و شما را باینجا آوردم که از من حمایت و حفاظت نمائید و همکاری بکنید که من دیگر زیر دست نباشم و کسی نتواند برای من دستور صادر کند.

مرتبه ای دیگر نورالدین کلهر و افسران کرمانشاهی یکدیگر را نگرستند و نورالدین پرسید ما چه باید بکنیم؟ ترکان خاتون گفت: باید به الموت حمله ور شوید.

طوری این حرف حیرت انگیز بود که هیچ یک از افسران کرمانشاهانی چیزی نگفتند.

چون نورالدین کلهر و دیگران فکر میکردند که الموت جائی نیست که آنها بتوانند بآن حمله ور شوند.

ترکان خاتون گفت چرا حیرت کردید؟ من بشما گفتم که در خطر هستیم و حسن صباح که عنقریب

مقدمه قتل ترکان خاتون \_\_\_\_\_ ۶۲۳  
 میمیرد ممکن است بمن حمله ور شود و مرا بقتل برساند و بجای این که او بمن حمله ور شود ما با حمله ور  
 میشویم.

نورالدین کلهر پرسید چگونه با حمله ور میشویم؟ الموت محکمترین منطقه سکونت ملاحظه است و  
 اگر تصرف الموت آسان بود ملکشاہ سلجوقی و خواجه نظام الملک آنجا را تصرف میکردند.  
 ترکان خاتون گفت قلاع ملاحظه که در الموت هست از جمله لم سرمحکم می باشد ولی شهر الموت در  
 حال حاضر دارای پادگان با اهمیت نیست. زیرا ملحدین خطری را در الموت احساس نمیکند. ملاحظه امروز  
 در قهستان و قوس و اصفهان، سه قشون نیرومند دارند. اما قشون آنها در خود الموت ضعیف است و غلبه بر آن  
 آسان.

نورالدین کلهر پرسید چگونه ملحدین که پیوسته همه چیز را پیش بینی میکردند الموت را این طور  
 ضعیف گذاشته اند و آیا فکر نکردند که ممکن است مورد حمله قرار بگیرد. ترکان خاتون گفت کسی نیست  
 که به الموت حمله کند. پادشاه کشورهای ایران، برکیارق است که دست نشاندۀ ملحدین می باشد و اوتا روزی  
 که با ملحدین دوست است به الموت حمله نخواهد کرد. اطراف الموت هم محل سکونت ملحدین میباشد و  
 هیچ یک از رؤسای محلی که خود ملحد هستند به الموت حمله نخواهد کرد. در این صورت برای چه ملحدین  
 هزینه نگهداری یک قشون بزرگ را در الموت متحمل شوند.

نورالدین کلهر پرسید ما چگونه باید به الموت حمله ور شویم؟

ترکان خاتون گفت شما باید اطلاع حاصل کنید که حسن صباح مرا به الموت احضار کرده و علت  
 احضار هم ضرورت تمام دعای است در الموت. حسن صباح در نامه هائی که بخط دیگری بمن نوشته اما  
 در حاشیه نامه چند کلمه بخط خود تحریر نموده گفته چون مرگ وی نزدیک است من باید به الموت بروم. ولی  
 من تمارض کردم و نرفتم ولی اینک که شما آمده اید و من میدانم که حامی و محافظ دارم به الموت خواهم  
 رفت. نورالدین کلهر پرسید بعد از این که با آنجا رفتیم چه خواهیم کرد؟ ترکان خاتون گفت چون حسن صباح در  
 شرف مرگ است شاید وقتی که ما به الموت برسیم مرده باشد. در آن صورت ما باید بزرگ امید را نابود کنیم و  
 قبل از این که او را بقتل برسانیم از وی نوشته ای بگیریم که مرا برای جانشینی حسن صباح از خود صالح تر  
 میدانند و عزم کرده که امامت را بمن واگذارد و خود به یکی از قلاع باطن برود و در آنجا زندگی نماید.

نورالدین کلهر که از مسائل مذهبی ملحدین بی اطلاع بود گفت مگر زن میتواند جای امام را بگیرد؟  
 ترکان خاتون گفت بلی و زنی که داعی بزرگ شد میتواند جای امام ملحدین را بگیرد و جانشین امام، از بین  
 دعای انتخاب میشود و اگر بزرگ امید داعی نبود جانشین حسن صباح نمی شد.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام تو که از ملحدین نفرت داری و میگوئی از روی ظاهر کیش  
 آنها را پذیرفته ای تا این که از خطر برکیارق محفوظ بمانی آیا میخواهی امام ملحدین شوی؟ ترکان خاتون گفت  
 بهترین انتقام که من می توانم از ملحدین که همقطاران شما را در اصفهان قتل عام کردند بگیرم این است که  
 امام آنها شوم و تمام اموال آنان را در کشورهای ایران و شام تصرف کنم و برای انتقام گرفتن از دشمن، چه بهتر  
 از این که انسان بجای دشمن بنشیند و بر پیروان او حکومت کند. نورالدین کلهر با شادمانی گفت ای خاتون  
 عالی مقام آیا در آن روز ملحدین را بما واگذار خواهی کرد که بانتقام دوستان و هموطنان ما که در اصفهان

کشته شدند همه را بقتل برسانیم.

ترکان خاتون گفت بشما گفتم که من بعد از این که امام ملحدین شدم اموال آنان را خواهم گرفت و نگفتم که آنها را خواهم کشت. توای نورالدین اگر یک گله گوسفند داشته باشی و تمام گوسفندان را بقتل برسانی، در آینده از استفاده از شیر و پشم و گوشت بره‌های آنها محروم خواهی شد. پس گوسفندان را زنده نگه دار که بتوانی تا روزی که زنده هستی از آنها استفاده نمایی. ما اگر ملحدین را قتل عام کنیم مثل این است که گوسفندان خود را که همواره بما شیر و پشم و بره میدهند قتل عام نمائیم.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام من نمیتوانم کینه‌ای را که نسبت به ملحدین دارم فراموش کنم و عقیده دارم بعد از این که توبجای حسن صباح نشستی ما باید از ملحدین انتقام بگیریم. ترکان خاتون گفت راهش این نیست که ما ملحدین را قتل عام کنیم. بلکه روزی که بخواهیم از آنها انتقام بگیریم باید دسته‌ای از ملحدین را بجان دسته‌ای دیگر از آنها انداخت. تا ملحدین ندانند که ما آنها را قتل عام کرده‌ایم بلکه تصور نمایند که بدست خودشان کشته شده‌اند. در این مورد هم نباید تمام ملحدین را بدست خودشان کشت زیرا اگر همه بقتل برسند منبع بزرگ درآمد ما خشک خواهد شد.

نورالدین کلهر پرسید بعد از این که خاتون عالی مقام جای حسن صباح را گرفت وضع ما چه میشود؟ ترکان خاتون گفت شما هم بظاهر مثل من ملحد خواهید شد تا این که بتوانید بر ملحدین فرمانروائی نمائید و من بهر یک از شمار و ساسی عشایر کرمانشاهانی مرتبه داعی بزرگ خواهم داد و دعوت یعنی حکمرانی یکی از کشورها را بشما واگذار خواهم کرد. اگر نخواهید ملحد بشوید من حکومت کشورهایی را که ملحدین در آن نیستند یا در اقلیت هستند بشما واگذار می‌نمایم. زیرا بعد از این که من جای حسن صباح را گرفتم بر یکبارق مجبور است که از من اطاعت کند و هر کس که برای هر مرتبه در نظر گرفتم وی را بآن مقام منصوب نماید.

نورالدین کلهر پرسید ای خاتون عالی مقام اگر بعد از این که ما وارد الموت شدیم حسن صباح زنده بود چه خواهیم کرد؟ ترکان خاتون گفت او را خواهیم کشت. چشم‌های نورالدین از شنیدن آن حرف از تعجب فراخ شد و گفت آیا حسن صباح را خواهیم کشت و ترکان خاتون گفت مگر حسن صباح مرتد و واجب القتل نیست و مگر هموطنان شما در اصفهان بدست پیروان وی بقتل نرسیدند؟ نورالدین کلهر گفت چرا. ترکان خاتون گفت پس برای چه از حرف من متحیر شدی؟ نورالدین کلهر گفت بعضی از اسامی طوری در ذهن آدمی جا میگیرد که انسان فکر میکند صاحب آن اسم، از مردان خارق العاده دنیا است. ترکان خاتون گفت علتش این است که عده‌ای نفع خود را در این می‌بینند که آن شخص را بزرگ جلوه بدهند تا بتوانند بهره‌مند شوند راجع باو هیاهومی کنند و راجع به حسن صباح بسیار هیاهو شده و هر یک از دعاة در هر کشور که بوده کوشیده که امام ملحدین را مردی جلوه بدهد که مافوق مردان جهان و همچنین هر ملحد راجع به قدرت و لیاقت و دانائی حسن صباح غلو کرده و تو که آن حرف‌ها را شنیده‌ای تصور میکنی که حسن صباح آن قدر قوی و دانا و لایق است که نمی‌توان او را معدوم کرد.

نورالدین کلهر گفت خاتون عالی مقام حرف مرا طوری دیگر فهمیده است و منظور من این نبود که بگویم حسن صباح مردی است فوق العاده لایق و دانا و بزرگ بلکه می‌خواستم بگویم تصور نمی‌کردم که خاتون در صدد قتل حسن صباح برآید. ترکان خاتون گفت حسن صباح بطوری که گفتم مردی است مرتد و واجب القتل

و اگر قتل او برای ما فایده داشته باشد من از کشتن وی ابا ندارم. ولی اگر هنگام ورود ما به الموت، حسن صباح مرده باشد کارها آسان تر میشود.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام آنچه من می خواهم بگویم ناشی از این نیست که ما نخواهیم دستور تو را بموقع اجرا بگذاریم بلکه از اینجهت می گویم که ما تکلیف خود را بدانیم ما اکنون نمیدانیم ملحدین در الموت چقدر سر باز دارند و بعد از این که حسن صباح و بزرگ امید را کشتیم آیا از اطراف که خاتون می گوید مسکن ملحدین است مردم برای جنگ با ما به الموت خواهند آمد یا نه؟ این ها چیزهایی است که باید روشن شود تا اینکه ما با داشتن اطلاع و اعتماد به موفقیت، دست درآوریم. ترکان خاتون گفت من نیز هنوز از این جزئیات اطلاع ندارم و بعد از این که وارد الموت شدیم کسب اطلاع خواهیم کرد. چون واضح است که ما بلافاصله بعد از ورود به الموت دست بکار نخواهیم شد مگر این که نسبت بما ظنن شوند که در آن صورت باید بدون لحظه ای درنگ دست درآورد و الموت را متصرف شد و پس از این که ما الموت را متصرف شدیم من با عنوان امام ملحدین دستور صادر خواهم نمود و دعای بزرگ در تمام کشورهای ایران و شام از امر من اطاعت خواهند کرد.

نورالدین کلهر مردی بود ساده اما در اصفهان، محمود سجستانی را دیده بود و می اندیشید بعید است که آن مرد که یک قشون نیرومند در اصفهان دارد از ترکان خاتون اطاعت کند. اگر حسن صباح، ترکان خاتون را بجانشینی خود انتخاب میکرد ممکن بود محمود سجستانی از وی اطاعت نماید. اما بعد از کشته شدن حسن صباح و بزرگ امید بدست ترکان خاتون اطاعت کردن محمود سجستانی از ترکان خاتون محتمل به نظر نمی رسید. نورالدین کلهر نظریه خود را راجع به محمود سجستانی بر زبان نیاورد. اما ترکان خاتون بفکر او پی برد و گفت نورالدین میدانم توفکر میکنی که ممکن است بعضی از دعای بزرگ ملحدین از من اطاعت نمایند لیکن من برای مطیع کردن آنها، وسیله مؤثر بکار خواهم برد.

نتیجه این شد که چون خود حسن صباح، ترکان خاتون را به الموت احضار کرده وی با قشون کرمانشاهانی و سر بازان عرب خود بسوی الموت براه بیفتد و در آنجا هر نوع که مقتضی دید عمل کند و اگر تا آن موقع حسن صباح زنده بود او را بقتل برساند و بزرگ امید را از بین ببرد و خود را امام باطنی ها معرفی کند. با اینکه قشون کرمانشاهانی تازه از راه رسیده و خستگی را رفع نکرده بود مقرر شد که صبح روز بعد، به اتفاق ترکان خاتون حرکت نماید.

هنگامی که نورالدین کلهر و دو افسر کرمانشاهی دیگر می خواستند از ترکان خاتون خداحافظی کنند خادمی وارد شد و گفت آن زن دل کلاهی که اجازه خواسته بود بحضور خاتون برسد و شکایت خود را بگوید هنوز اینجا است و آیا خاتون اجازه میدهد که او بحضورش برسد یا اینکه برود. ترکان خاتون گفت بگو بیاید و بعد یادش آمد که آن زن لال و کراست و گفت من زبان کرو لال ها را نمیدانم و سپس خطاب به نورالدین کلهر گفت آیا تو زبان کرها و لال ها را می دانی؟

نورالدین کلهر گفت بلی ای خاتون عالی مقام. دو افسر کرمانشاهی دیگر هم گفتند که تا اندازه ای بزبان کرها و لال ها آشنا هستند. ترکان خاتون گفت اینجا بایستید تا این زن بیاید و شکایت خود را بکند و اظهارات او را برای من بیان نماید.

داود نیگنانی با لباس زنانه، وارد اتاق شد. او تصور میکرد که ترکان خاتون تنها است ولی مشاهده نمود که سه مرد در اتاق حضور دارد. حضور سه مرد در آن اتاق، بطور محسوس، مردی را که لباس زنانه در بر کرده بود ناراحت نمود.

ترکان خاتون از قیافه آن زن دریافت که از حضور آن سه مرد ناراحت گردیده، باو گفت اینها افسران من هستند و تومی توانی هر چه میخواهی بگویی در حضور آنها بیان کنی. داود نیگنانی شنید و فهمید که ترکان خاتون چه میگوید ولی آن زن را نگریست بدون این که در قیافه اش اثری نمایان شود که آن صدا را شنیده و منظور ترکان خاتون را فهمیده است. ترکان خاتون گفت من فراموش کرده بودم که تو کرو لال هستی و به نورالدین کلهر گفت که گفته اش را بآن زن بفهماند.

نورالدین کلهر در صدد برآمد که با زبان کرها و لالها، گفته ترکان خاتون را به زن دل کلاهی بفهماند.

داود نیگنانی سر را بعلافت این که منظور نورالدین را فهمیده تکان داد و ترکان خاتون از نورالدین درخواست کرد که از آن زن پرسد که شکایتش چیست؟ هنگامی که نورالدین با زبان کرو لالها آن موضوع را از داود نیگنانی میپرسید فرستاده حسن صباح آهسته به ترکان خاتون نزدیک میشد و نزدیکی آن زن به ترکان خاتون سبب سوء ظن زوجه بیوه ملکشا نشد.

مردان هم که در آن اتاق بودند نزدیک شدن آن زن کرو لال را به ترکان خاتون یک تمایل عادی دانستند زیرا وقتی دوزن، در بین عده ای از مردان قرار بگیرند بطور طبیعی بهم نزدیک میشوند تا اینکه با کمک هم بتوانند از تنهایی نجات یابند و چون ترکان خاتون زنی نبود که بسوی آن زن روستائی کرو لال برود ناگزیر آن زن به ترکان خاتون نزدیک می گردید.

زن روستائی بعد از اینکه به ترکان خاتون نزدیک شد آهسته، دست در جیب خود کرد و ترکان خاتون تصور نمود که باز هم قصد دارد کاغذی از جیب بیرون بیاورد و بنظرش برساند و شکایت وی روی آن کاغذ نوشته شده است. ولی زن روستائی چیزی را از جیب خود بیرون آورد و در دهان گذاشت و فرو برد. اگر یک زن یا یک مرد از بزرگان، مبادرت بآن کار میکرد سبب حیرت ترکان خاتون و مردانی که در آن اتاق بودند میشد. اما چون آن زن روستائی بود کسانی که در اتاق بودند زیاد حیرت نکردند و آن را ناشی از سادگی زن مزبور دانستند.

بعد از اینکه زن روستائی آنچه را که در دهان نهاده بود فرو برد مرتبه ای دیگر دست را وارد لباس خود کرد.

این مرتبه، ترکان خاتون یقین حاصل کرد که آن زن قصد دارد کاغذی را که شکایت روی آن نوشته شده بیرون بیاورد.

یک مرتبه دست داود نیگنانی مسلح بدشته از زیر لباس بیرون آمد و آن مرد که تا آن موقع نقش یک کرو لال را ایفا میکرد بانگ زد بحکم امام ما حسن صباح علی ذکره السلام و بسوی ترکان خاتون حمله ور گردید. همین که چشم ترکان خاتون به دشته آن زن افتاد خود را عقب انداخت و دشته داود که میباید سینه ترکان خاتون را بدرد بر اثر اینکه زن مزبور خود را عقب انداخت روی دامن پیراهنش فرود آمد و پای او را از پائین



زانو تا نزدیک قوزک پا درید و ضربت دشنه آن قدر شدید و تیغه آن چنان برنده بود که عضلات پای ترکان خاتون از زیر زانو تا نزدیک قوزک پا نصف شد.

نورالدین کلهر و دو مرد دیگر که در آن اطاق بودند به داود حمله ور شدند و قبل از این که بتواند ضربتی دیگر بر ترکان خاتون وارد بیاورد دو دست او را از کار انداختند و دشنه را از دستش گرفتند. و آنها هنوز خیال میکردند که ضارب یک زن است و اگر میدانستند که وی یک مرد میباشد همانجا به قتلش میرسانیدند. چون بعد از اینکه از دهان زن شنیدند که گفت بحکم «امام ما حسن صباح علی ذکره السلام» دانستند که وی از آدمکشان حسن صباح میباشد بدون اینکه پی به هویت واقعی او ببرند.

نورالدین کلهر دو دست زن ضارب را از پشت بست و او را بدو افسر کرمانشاهانی سپرد و آنوقت به طرف ترکان خاتون رفت که ببیند وضع زخم او چگونه است. نورالدین کلهر دامان پیراهن ترکان خاتون را عقب زد و نظری پای او انداخت و متوجه شد که زخم آن زن سخت است. ترکان خاتون از فرط درد بیهوش شده بود و نورالدین کلهر که مثل تمام مردان جنگی آن دوره از زخم بندی اطلاع داشت فهمید که قبل از آمدن پزشک و جراح باید زخم ترکان خاتون را ببندد تا اینکه از آن زن زیاد خون نرود.

نورالدین کلهر با غوغا خدمه را احضار کرد و از آنها خواست که چیزهایی برای زخم بندی بیاورند. و آنها مقداری پارچه آوردند و نورالدین کلهر زخم ترکان خاتون را بست و از خدمه پرسید آیا در این شهر پزشک جراح هست؟

آنها جواب مثبت دادند. نورالدین کلهر گفت بروید و او را بیاورید و هر قدر شتاب کنید بهتر است. دو نفر از خدمه رفتند که پزشک بیاورند و نورالدین کلهر با کمک خدمه دیگر درصد برآمد که ترکان خاتون را بهوش بیاورد. وسائلی که در آن موقع برای بهوش آوردن بکار می بردند، چیزهایی است که امروز هم در مکانی که دسترسی به پزشک ندارند برای بهوش آوردن افراد بکار میبرند و عبارت است از پاشیدن آب بر صورت کسی که از حال رفته و مالیدن اعضای بدنش. بعد از این که آب بر صورت ترکان خاتون پاشیدند و دست هایش را مالیدند آن زن چشم گشود و وحشت زده نظر باطراف انداخت. هنوز هوش او بخوبی بازگشت نکرده بود و نمیدانست چه بر سرش آمده است. بعد از چند دقیقه حواسش برگشت و وحشت زده پرسید آن زن چه شد؟

نورالدین کلهر، داود نیگانی را به ترکان خاتون نشان داد و گفت اوست.

ترکان خاتون گفت نگذارید این زن که از طرف حسن صباح برای کشتن من فرستاده شده بگریزد.

نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام اطمینان داشته باش که اون نمیتواند بگریزد و ما وی را بسته ایم.

داود نیگانی بانگ زد ترکان خاتون من زن نیستم و برای این که بتوانم خود را بتو برسانم لباس زنانه پوشیده ام. با اینکه ترکان خاتون درد می کشید وقتی شنید که ضارب زن نیست حیرت کرد و سؤال نمود اگر تو زن نیستی چرا ریش و سبیل نداری؟ ضارب گفت خلقت من اینطور است که ریش و سبیل از صورتم نمی روید.

ترکان خاتون گفت افسوس با همه مراقبتی که برای حفظ خود میکردم دچار آدم کش حسن صباح

شدم.

داود گفت خیلی از افراد مثل تو از خود مواظبت میکردند و تصور مینمودند که میتوانند جلوی اجرای حکم امام ما را بگیرند ولی عاقبت کشته شدند. ترکان خاتون ناله کنان گفت لباس این شخص را از تنش بیرون بیاورید... لباس او را بیرون بیاورید تا بمن معلوم شود که آیا زن است یا مرد.

افسران کرمانشاهی شاید در موقع دیگر حاضر نمی شدند که لباس ضارب را از تنش دور کنند. لیکن در آن موقع میدانستند که برای تسکین ترکان خاتون باید آن دستور بموقع اجرا گذاشته شود. از آن گذشته حس کنجکاوی بر آنها نیز غلبه کرده بود و لباس داود نیگنانی را تا کمر بیرون آوردند و اثری از پستانهای زنانه در سینه اش ندیدند و گفتند بدون تردید او مرد می باشد. ترکان خاتون خطاب به ضارب گفت ای مرد اسم تو چیست؟ ضارب میتوانست از ذکر نام، خود داری کند ولی برای اینکه اسمش بگوش حسن صباح و بزرگ امید و شیرزاد قهستانی برسد جواب داد اسم من داود نیگنانی است. ترکان خاتون کلمه دوم اسم ضارب را نفهمید و او را وادار به تکرار نام کرد و از او پرسید نیگنان کجاست؟ داود گفت نیگنان قصبه ایست در خراسان و من اهل آن قصبه هستم. ترکان خاتون کماکان با ناله پرسید تو که برای رسیدن بمن لباس زنانه در بر کردی چرا خود را کر و لال نشان دادی؟ داود گفت اگر خود را کر و لال نشان نمیدادم لهجه نیگنانی من توجه مردم این جا را جلب میکرد و آنوقت نمیتوانستم خود را بشکل زن در آورم چون همه در صدد بر میآمدند بفهمند من کیستم و چه شده که یک زن خراسانی به تنهایی به فومن مسافرت کرده است.

ترکان خاتون که از درد آرام نداشت به نورالدین کلهر گفت زخمی که بر من وارد آمده خیلی شدید است و من یک پای خود را نمیتوانم تکان بدهم ولی درد سخت آن را احساس مینمایم و میل دارم که قدری از این درد را باین مرد زن نما که میگوید داود نام دارد بچشانم.

نورالدین کلهر گفت چه باید بکنیم؟ ترکان خاتون گفت چون من میسوزم میخواهم که این آدم کش هم بسوزد و بگو که آتش بیاورند و میله های آهنی را در آتش بگذارند و بعد از این که سرخ شد، روی پاهای این مرد بگذارید تا بسوزد و بفهمد که بر من چه میگردد. اما میل دارم که شکنجه کردن او مقابل چشم من صورت بگیرد تا من ببینم وقتی میله های آهن سرخ شده پاهای او می چسبند چه صدائی بوجود میآید و نیز میخواهم فریادهای او را بشنوم. نورالدین کلهر گفت هم اکنون میگویم که آتش و میله های آهنین بیاورند. ترکان خاتون گفت متوجه باش که من نمیخواهم این مرد بزودی بر اثر شکنجه بمیرد. بلکه منظورم این است که زنده بماند و مثل من درد بکشد و فریاد بزند بطوری که فریادهایش حتی به گوش حسن صباح که او را برای قتل من فرستاده برسد. من نمیخواهم که این مرد به زودی بمیرد و تو باید داود را زنده نگاه داری تا ما بتوانیم راجع به قشونی که در الموت هست از او کسب اطلاع کنیم و بفهمیم که ملحدین در آنجا چند سر باز دارند زیرا این مرد پلید که لابد از الموت باین جا آمده از وضع آنجا آگاه است و از شماره سربازان مستحضر می باشد. نورالدین کلهر گفت نه ای خاتون عالی مقام، ما او را نخواهیم کشت و مقابل دیدگان تو او را به تدریج شکنجه خواهیم داد و هر نوع اطلاع راجع به الموت که خواسته باشیم از او دریافت خواهیم کرد.

بدینطور نورالدین کلهر عده ای از سربازان او مشغول افروختن آتش شدند و میله های آهنی گرز آوردند تا داود را مورد شکنجه قرار بدهند. در حالی که عده ای مشغول فراهم کردن وسائل شکنجه بودند پزشک فومن آمد و پای ترکان خاتون را گشود و زخم را دید و از آن زخم منکر تعجب کرد.

ولی حیرت خود را ابراز نمود تا اینکه سبب وحشت ترکان خاتون نشود و آنگاه با چند نوع گیاه مرهمی فراهم کرد و روی زخم نهاد و آن را بست و چون ترکان خاتون خیلی از درد مینالید و بر خود می پیچید مقداری تریاک برای او تجویز نمود تا هر زمان که درد شدت میکند بخورد و دردش تخفیف پیدا نماید.

ترکان خاتون بعد از این که مقداری تریاک بتجویز پزشک خورد، بمناسبت تخفیف درد شدید بطور موقت آرام گرفت ولی نمی توانست پای مجروح را تکان بدهد و مثل این بود که پای مزبور با او تعلق ندارد و از دیگری می باشد.

بعد آتش و میله های آهنین را آوردند و وارد همان اطاق کردند که ترکان خاتون در آن دراز کشیده بود زیرا آن زن می خواست که داود را مقابل چشم های او شکنجه کنند.

آنگاه بدستور ترکان خاتون خواستند که داود را به آتش نزدیک نمایند ولی مشاهده نمودند که چشم هایش بسته است. یکی از افسران کرمانشاهانی گفت این مرد ملعون خوابیده است. ترکان خاتون گفت هیچکس نمی تواند در وضع این مرد بخواب برود و او برای این که شما را فریب بدهد خود را بخواب زده است. دو افسر کرمانشاهانی که گفتیم مراقب داود بودند خواستند آن مرد را از خواب بیدار نمایند اما مشاهده کردند که بیدار نمی شود. یکی از افسران کرمانشاهانی دو دست داود را که از عقب بسته شده بود گرفت تا آن که بلندش نماید و دست آن افسر با انگشت های داود تماس حاصل کرد و گفت من تعجب میکنم در این هوای گرم چرا دست این سگ پلید سرد است و ناگاه متوجه گردید که داود جان برتن ندارد و سینه اش تکان نمی خورد یعنی نفس نمی کشد. افسر کرمانشاهانی دست داود را رها کرد و گفت ای خاتون عالی مقام این سگ مرده است. ترکان خاتون گفت فریب نخورید، او خود را بمردن زده تا شما را گول بزند. افسر کرمانشاهانی مرتبه ای دیگر دست های داود را لمس کرد و سینه اش را از نظر گذرانید و بعد برای حصول اطمینان پلک چشم او را بلند نمود و تخم چشم را نگریست و دید که تخم چشم داود مانند شیشه ای تیره شده و نور ندارد و گفت ای خاتون عالی مقام بدون تردید این سگ مرده زیرا نه نفس می کشد، نه چشم هایش نور دارد. ترکان خاتون گفت عقل قبول نمی کند که انسان اینطور بمیرد، در هیچ مرضی انسان با این سرعت جان نمی سپارد، این مرد حيله ای بکار برده و خود را بمردن زده تا این که دچار شکنجه نشود.

افسران کرمانشاهانی یکایک، بر بالین داود حضور بهم رسانیدند و او را مورد معاینه قرار دادند و تصدیق کردند که او مرده است. ترکان خاتون گفت بروید و پزشکی که پای مرا بست بیاورید. رفتند و آن پزشک را آوردند، او هم داود را از نظر گذرانید و گفت این زن مرده است و در این موضوع تردیدی ندارم. ترکان خاتون پرسید مرض او چه بود که با این سرعت وی را هلاک کرد. اگر یکی از پزشکان الموت آن مرد را که لباس زنانه در برداشت معاینه میکرد میفهمید که مسموم شده و نوع زهر را هم تعیین مینمود.

ولی پزشک شهر فومن متوجه نشد که داود مسموم گردیده، گفت فقط یک مرض انسان را با این سرعت میمیراند و آن سخته است. ترکان خاتون پرسید مرض سخته چیست؟ پزشک فومن که اطلاعاتش راجع به سخته محدود بود بااطلاعاتی که اطباء آن زمان داشتند گفت علت سخته این است که رگ، یک مرتبه پاره میشود و بر اثر پاره شدن رگ، انسان میمیرد.

ترکان خاتون گفت من باور نمی کنم که این مرد سخته کرده باشد.

پزشک اظهار کرد این مرده زن است نه مرد. ترکان خاتون گفت او مردی است که خود را بشکل زن‌ها در آورده تا اینکه بتواند وارد اطاق من شود و مرا بقتل برساند و از این آدمکش ملحد هر حيله از جمله خود را بمردن زدن بعيد نيست و ما بايد حيله اين مرد را كشف كنيم.

نورالدین کلهر گفت چگونه حيله اش را كشف نماييم. ترکان خاتون گفت آتش حاضر است و ميله های آن نیز حاضر و ميله ها را در آتش بگذاريد تا سرخ شود و بعد، وارد بدنش كنيد و اگر خود را بمردن زده باشد چون نمی تواند درد سوختن را تحمل نمايد فریاد خواهد زد. نورالدین کلهر و افسران کرمانشاهانی حیرت زده، یکدیگر را نگریستند زیرا از اجرای دستور ترکان خاتون نفرت داشتند. آنها مطمئن بودند که داود نيگناني مرده و شکنجه کردن مرده را عملی بیفایده و شوم میدانستند و لو شکنجه کردن یک مرده ملحد و پلید باشد.

ترکان خاتون که تردید نورالدین کلهر را دید پرسید مگر نفهمیدی چه گفتم؟ نورالدین جواب داد چرا ای خاتون عالیمقام. ترکان خاتون گفت پس چرا معطل هستی و این آدم کش ملحد را داغ نمیکنی. نورالدین مجبور شد که به سر بازان دستور بدهد میله های آهن را در آتش بگذارند و آنگاه جسد داود را نزدیک آتش بردند و ترکان خاتون گفت او را طوری قرار بدهید که وقتی میله های سرخ در بدنش فرو میروند من ببینم. این دستور هم به موقع اجرا گذاشته شد و جسد داود را در وضعی قرار دادند که ترکان خاتون بتواند شکنجه اش را مشاهده کند. بعد از این که میله ها در آتش سرخ شد ترکان خاتون بانگ زد یکی از میله ها را در بدنش فرو کنيد. یکی از سر بازان میله ای را از درون آتش برداشت و قسمت گذاخته میله آهنین را به جسد داود نزدیک کرد و سر میله را به پوست بدن او چسبانید. ترکان خاتون بانگ زد فرو کن. سر باز میله سرخ شده را در جسد مرده فرو کرد و بوی گوشت سوخته بمشام حاضرین رسید. وقتی میله تفتته در بدن داود فرو رفت جسد مرتعش نشد و صدائی برخاست. سر بازی که میله آهنین را وارد کالبد مرده کرده بود آن را بیرون کشید و در آتش قرار داد. ترکان خاتون بانگ زد میله دیگر را در بدنش فرو کن. سر باز یک میله تفتته دیگر را از آتش خارج کرد و بدستور ترکان خاتون در بدن مرده فرو نمود. باز هم صدائی از داود برخاست و نورالدین کلهر گفت ای بانوی عالی مقام بدون تردید این سگ ملعون مرده چون اگر زنده بود فریاد میزد و محال است که یک چنین میله های آهن سرخ شده در بدن یک زنده فرو برود و او فریاد نزند یا لا اقل تکان نخورد.

ترکان خاتون گفت اگر در مرگ او تردید نداشته باشم باز از شکنجه اش صرف نظر نخواهم کرد و نعش پلید این مرد باید مورد شکنجه قرار بگیرد.

آنگاه با مر ترکان خاتون سر بازان مجبور شدند که میله های آهنین را یکی بعد از دیگری در نعش بی جان داود فرو نمایند و آن منظره بقدری فجیع و نفرت انگیز بود که عده ای از افسران کرمانشاهانی نتوانستند تحمل کنند و رفتند. لیکن نورالدین کلهر که مثل دیگران از آن منظره متنفر بود و دچار حال تهوع می شد نمی توانست برود و مجبور بود که آنجا بماند.

بعد از این که ترکان خاتون بقدر کافی شکنجه نعش داود را دید و بوی گوشت های سوخته او را استشمام کرد چون حال خود او خراب شد گفت که دست از شکنجه بردارند و بازمانده جسد آن مرد را از آنجا دور کنند و ببرند و در صحرا بیندازند تا این که طعمه مرغان لاشخوار شود.

نورالدین کلهر قبل از این که از ترکان خاتون جدا شود و به اردوگاه سربازان کرمانشاهائی برود در خصوص روز بعد، کسب تکلیف کرد.

چون ترکان خاتون گفته بود که روز بعد، بطرف الموت حرکت خواهند کرد و بعد از این که سؤال نورالدین را شنید گفت ما باید فردا بطرف الموت حرکت کنیم و چون من نمی توانم سوار اسب شوم برای من تخت روان فراهم کنید که با آن سفر نمایم.

نورالدین رفت که تخت روان فراهم کند و ترکان خاتون برای تخفیف درد، قدری تریاک خورد و گرفتار تخدیر شد و بخواب رفت. وقتی بیدار گردید مدتی از شب می گذشت و چراغ افروخته بودند و خدمتکاری کنار بستر ترکان خاتون دیده می شد. آن شب تا بامداد ترکان خاتون برای تسکین درد چند بار تریاک خورد و بعد از اینکه روز دمید تب، براو عارض گردید.

نورالدین کلهر آمد تا به ترکان خاتون بگوید که تخت روان حاضر است و قشون عازم حرکت می باشد. اما ترکان خاتون بمناسبت شدت تب نمی توانست براه بیفتد و به نورالدین گفت حرکت امروز را تا فردا بتأخیر بینداز، شاید تا فردا تب من قطع شود و بتوانم حرکت کنم. مرتبه ای دیگر پزشک فومن را برای مداوای ترکان خاتون آوردند و آن مرد از تب کردن خاتون متحیر نشد و گفت وقتی دندان مانسان درد میگیرد مبتلا به تب می شود تا چه رسد بکسی که یک چنین رخم سخت خورده باشد. اما علت تب ترکان خاتون زهر آلود بودن دشته ای بود که داود نیگنانی برای مضروب کردن ترکان خاتون بکار انداخت.

عامل زهر آلود کردن دشته هائی که آدمکشان باطنی بکار می بردند شیرزاد قهستانی فرمانده قلعه طیس شد و در آغاز آدم کشهای باطنی دشته معمولی بکار می بردند. ولی آدم کشی که رفته بود علی ابوالمظفر ملقب به فخرالملک را بقتل برساند او را مضروب کرد و خود را کشت که گرفتار نشود لیکن علی ابوالمظفر فخرالملک زنده ماند.

این فخرالملک پسر ارشد خواجه نظام الملک معروف وزیرملکشاه سلجوقی بود و فخرالملک گفت عمر پدرم کفاف نداد که نسل ملحدین را براندازد ولی من نسل آنها را لااقل در خراسان برخواهم انداخت. و آن مرد از این جهت امیدوار بود که نسل باطنی ها را در خراسان براندازد که حکومت خراسان را داشت.

شیرزاد قهستانی بحکم الموت یکی از جوانان خواجه را برای قتل پسر ارشد خواجه نظام الملک فرستاد و آن جوان ضربتی بر فخرالملک وارد آورد و فرصت نکرد که ضربت دوم را وارد بیاورد و او را دستگیر کردند ولی چون جوهر تریاک خورده بود، مرد.

فخرالملک از آن زخم، بهبود یافت و بر اثر این واقعه شیرزاد قهستانی در صدد برآمد آدمکش ها را با دشته های آلوده بزهر مسلح کند تا اگر ضربت اول کار مضروب را نساخت و ضارب هم نتوانست ضربت دوم را وارد بیاورد، اثر زهر، سبب هلاک مضروب گردد. چندی بعد باز بدستور الموت یک آدمکش دیگر را برای فخرالملک پسر ارشد خواجه نظام الملک فرستادند جوان خواجه برای قتل فخرالملک به طوس رفت و در آنجا شنید که آن مرد بطرف نیشابور رفته است. مأمور شیرزاد قهستانی راه نیشابور را پیش گرفت و در روز دهم ماه محرم سال پانصد هجری، هنگام ظهر، که فخرالملک برای ادای نماز وارد مسجد جامع نیشابور می شد خود را باو رسانید و با دشته ای که آلوده بزهر بود، یک ضربت، به فخرالملک زد. مستحفظین فخرالملک فرصت

ندادند که جوان خواجه بتواند ضربت دیگر را وارد بیاورد و باو حمله نمودند و آن قدر ضربات خنجر و شمشیر بروی وارد آوردند که ضارب را تقریباً قطعه قطعه کردند. این مرتبه هم فخرالملک بر اثر ضربت دشنه نمرد ولی چون آن دشنه آلوده بزه بود یازده روز بعد بر اثر زهر زندگی را بدرود گفت و جسدش را در نیشابور دفن کردند. پزشک **فومن** که طبیبی حاذق بود بعد از اینکه بر بالین ترکان خاتون حضور یافت نتوانست بفهمد که وی مسموم گردیده است. وی تصور می نمود بترکان خاتون ناشی از درد است و گفت همین که درد تسکین پیدا کرد تب رفع خواهد شد. اطبای قدیم عقیده داشتند که تب ناشی از گرمی است و باید داروهائی داد که مریض را خنک نمایند. آن پزشک هم وقتی نبض ترکان خاتون را گرفت و دریافت که دچار تب شدید گردیده داروهای مبرد تجویز کرد و گفت که باو شیرخشت بخوراند و از خوراندن ترنجبین غفلت نکنند و پای سالم او را با گل خطمی پاشویه نمایند. ولی داروهائی که آن طبیب تجویز نمود اثری در کاهش حرارت بدن ترکان خاتون نکرد. هنگام غروب باز آن پزشک را احضار کردند و طبیب، نبض ترکان خاتون را گرفت و دریافت که تب تخفیف نیافته است. بار دیگر داروهای مبرد تجویز کرد و به طرفیان ترکان خاتون گفت من امروز صبح داروهائی برای تبرید تجویز کردم و امیدوار بودم که با آن داروها تب خاتون بزرگوار تخفیف پیدا کند. ولی قوت تب زیادتر از قوت داروهای من است و اکنون داروهائی را تجویز میکنم که قوه تبرید آنها قوی باشد و امیدوارم که با آن داروها، تب خاتون بزرگوار تخفیف پیدا کند.

داروهای خنک کننده و نیرومند پزشک **فومن** عبارت بود از سنا و کافور قیسوری که کافور مخصوص خوردن بشمار می آمد و داروئی با اسم **اصقلیون** که در قدیم معروف بود و امروز نامش جز در کتابهای دواشناسی دیده نمیشود. و هر سه دارو، از داروهای سرد محسوب میشود و اطبای قدیم معتقد بودند که حرارت بدن بیمار را تخفیف میدهد. و آن داروها را همان شب به ترکان خاتون خوراندند و گاهی هم برای تسکین درد، باو تریاک میدادند. لیکن باز داروهای پزشک مؤثر واقع نگردید و روز بعد وقتی طبیب آمد مشاهده نمود که تب بیمار همچنان شدید است و بمناسبت طول مدت تب، ترکان خاتون ضعیف تر از روز قبل شده است. باز نورالدین کلهر آمد که بفهمد آیا ترکان خاتون میتواند حرکت کند یا نه، ترکان خاتون باو گفت قوت حرکت ندارد. چند تن از سکنه **فومن** که جزو خدمه بشمار می آمدند گفتند که اگر خاتون به الموت برود، بطور حتم معالجه خواهد شد چون در بیمارستان الموت هر مریض سخت را معالجه مینمایند. آنها نمیدانستند که ترکان خاتون از الموت بیش از هر چیزی می ترسد چون میدانند که الموت تصمیم بقتل او گرفته است و اگر آنجا برود کشته خواهد شد.

پزشک **فومن** که می دانست آن تب شدید اگر به همان شدت ادامه پیدا کند ترکان خاتون را هلاک خواهد کرد به اطرافیان مجروح گفت امروز باید کاری بکنم که خاتون بزرگوار عرق بکند و برای تعریق باید پیویی دم کرده گل گاوزبان به خاتون بخوراند و او را بخوردهید. پزشک گفت مقداری سنگ های بزرگ را در آتش بگذارید و بعد از این که خیلی داغ شد سنگ ها را در یک طشت قرار بدهید و طشت را نزدیک خاتون بیاورید و چادری بر سرش بیندازید و آنگاه روی سنگ ها آب بریزید تا این که بخار تولید شود و آن بخار، خاتون را در بر بگیرد و دانه دم کرده گل گاوزبان و همچنین بخور دادن باید آنقدر ادامه پیدا کند تا عرق بیاید و بر اثر تعریق، تب از بین برود.

اخدمه دستور پزشک را با دقت بموقع اجرا گذاشتند و هر چند دقیقه یک مرتبه دم کرده گل گاوزبان به خاتون تقدیم کردند و پیاپی او را بخوردادند. عاقبت تجویز پزشک فومن مؤثر واقع گردید و ترکان خاتون عرق کرد و بر اثر تعریق، تب تخفیف یافت و آنگاه مجروح خوابید. پس از اینکه طبیب مطلع شد که ترکان خاتون عرق کرده و آنگاه خوابیده گفت بیدارش نکنید و بگذارید هر قدر که میتواند بخوابد و این خواب برای وی مفید میباشد. ترکان خاتون تا عصر آن روز در خواب بود. اما پس از اینکه خورشید افول کرد و بافق نزدیک شد تب ترکان خاتون که تخفیف یافته بود شدت نمود و باز داروهای سرد شب قبل را بآن زن خوراندند. اما داروها اثر نکرد و تب تا بامداد ادامه یافت و بعد از طلوع آفتاب وقتی پزشک آمد تا وضع مجروح را ببیند مشاهده کرد که تب آن زن شدید میباشد. طبیب که تا آن روز پای ترکان خاتون را باز نکرده بود پایش را گشود تا اینکه مرهم و بستن زخم را تجدید نماید و از مشاهده وضع زخم نگران شد و فهمید که زخم پای ترکان خاتون بزودی بهبود نمی یابد.

در کشورهای گیلان و طبرستان چشمه های آب گرم وجود داشت که از زمین میجوشید و سکنه محل و پزشکان گیلان و طبرستان برای آب آن چشمه ها قائل به خواص متعدد بودند و بخصوص برای معالجه انواع زخمها و امراضی که امروز میدانیم جزء امراض جلدی میباشد مفید میدانستند. پزشک فومن بعد از اینکه وضع زخمهای ترکان خاتون را دید گفت که خاتون باید برای معالجه به آب گرم برود و پای خود را در آب گرم بگذارد. ترکان خاتون گفت که من نمی توانم به آب گرم بروم. پزشک گفت اگر خاتون میخواهد معالجه شود باید به آب گرم برود و تب شدید خاتون ناشی از این زخم است و اگر این زخم بهبود حاصل کند تب قطع خواهد شد.

نورالدین کلهر فرمانده ارتش کرمانشاهانی وسائل حرکت ترکان خاتون را بسوی آب گرم موسوم به اولم فراهم کرد. این آب گرم امروز وجود ندارد همچنانکه بعضی از شهرها و قصبات که در گذشته در گیلان و طبرستان بود امروز نیست. ترکان خاتون را در تخت روان جا دادند و پزشک فومن را هم با او براه انداختند تا اینکه در آب گرم، نزد ترکان خاتون باشد. محل آب گرم اولم امروز معلوم نیست و ما نمیتوانیم بگوئیم در کجای گیلان بوده ولی بدون تردید آن آب گرم در گیلان وجود داشته است نه در طبرستان. بعد از اینکه ترکان خاتون به آب گرم رسید، او را از تخت روان فرود آوردند. نورالدین کلهر که با ترکان خاتون به آب گرم رفت تا اینکه در آنجا عهده دار حفظ آن زن باشد گفت یک ظرف بزرگ بیاورند و آن را پر از آب گرم کنند و ترکان خاتون پای مجروح را در آن بگذارد. ولی پزشک فومن اظهار کرد که اگر آب گرم را از چشمه بردارند و در ظرف بریزند تا ترکان خاتون پای خود را در آن بگذارد، خاصیت آب گرم کم میشود و باید پا را درون چشمه گذاشت تا اینکه آب گرم، خیلی فایده بدهد.

با اینکه ترکان خاتون تب داشت و نمیتوانست که کنار چشمه قرار بگیرد ناگزیر او را بسوی چشمه آب گرم بردند و مکانی برایش تعیین کردند که بتواند آنجا دراز بکشد و پای خود را در آب بگذارد و پزشک فومن راجع به خاصیت خود چشمه درست میگفت و امروز آزموده شده که آب چشمه های طبیعی و گرم در خود چشمه زیاد فایده دارد و هرگاه آب را از چشمه بردارند و در حوضی بریزند و آنگاه در آن حوض یا در یک ظرف، شست و شو کنند، فایده آب خیلی کم میشود.



ترکان خاتون از روزی که به آب گرم اولم رفت هر روز از بامداد تا شام، کنار چشمه، پای مجروح خود را در آب قرار میداد ولی اثری از بهبودی زخم آشکار نمی شد و در روز سوم سراسر زخم جراحی کرد و تب هم شدت نمود. طبیب فومن برای بهبود پای ترکان خاتون تجویز کرد که یک طبقه خاک رست روی زخم پای آن زن قرار بدهند و خاک رست را بشکل گل درآوردند و آن گل را برپای ترکان خاتون مالیدند و وقتی گل خشک شد قالبی از خاک رست پای مجروح ترکان خاتون را دربر گرفت. چون پای او را با گل رست اندودند قرار دادن پا در آب گرم مورد نداشت.

سه روز بعد از اینکه پای ترکان خاتون را با گل رست اندودند حال آن زن طوری وخیم شد که حس کرد خواهد مرد. نورالدین کلهر را طلبید و باو گفت من شنیده بودم که هر بیمار، که قابل معالجه نیست می فهمد که خواهد مرد و بسا اتفاق میافتد که پزشک نمی تواند پیش بینی کند که بیمار زندگی را بدرود خواهد گفت. اما خود بیمار از وضع مزاجش می فهمد که خواهد مرد. پزشکی که مرا مداوا می کند می گوید که من معالجه خواهم شد، لیکن من میدانم که این زخم و این تب شدید مرا خواهد کشت. من هنگامی که بزندگی امیدوار بودم آرزوهای متعدد داشتم، ولی امروز که مرگ خود را نزدیک می بینم تمام آرزوهای خود را کنار گذاشته و فقط یک آرزو دارم. نورالدین کلهر گفت آرزوی خاتون عالی مقام چیست؟ ترکان خاتون گفت آرزویم این است که قبل از مرگ مطلع شوم که حسن صباح کشته شده است. تومی دانی که من میخواستم به الموت بروم و اگر آدم کش حسن صباح بمن ضربت نمی زد امروز حسن صباح وجود نداشت و من خداوند الموت بودم. اینک وضع من طوری است که بطور قطع میدانم که قادر به رفتن به الموت نخواهم شد لذا از تو درخواست می کنم که با قشون خود به الموت بروی و همین که وارد شدی به حسن صباح حمله کن و سرش را از بدن جدا نما و برای من بفرست که شاید قبل از این که بمیرم سر بریده حسن صباح را ببینم و با اطمینان از این که از خصم خود انتقام گرفته ام از این جهان بروم. نورالدین کلهر گفت خاتون عالی مقام میداند که من اگر به حسن صباح دسترسی پیدا کنم با دست خود سرش را خواهم برید اما نمیدانم که وضع الموت چگونه است و حسن صباح در آنجا چقدر نیرو دارد و آیا ما خواهیم توانست بر الموت غلبه کنیم یا نه؟

ترکان خاتون گفت ای نورالدین من یکصد هزار دینار، نقد، به تو میدهم مشروط بر اینکه به الموت حمله ور شوی و اگر سر بریده حسن صباح را برای من بفرستی و من قبل از مرگ آن را ببینم پنجاه هزار دینار دیگر بتو خواهم داد. من از حسن صباح دو بیست هزار دینار دریافت کردم و از آن مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار آن را برای کشتن حسن صباح و تصرف الموت بتو میدهم و پنجاه هزار دینار دیگر برای من باقی مماند که باید صرف ساختن مزاری برای من بشود زیرا مزار زنی چون من، باید در خور شأن و مقام من باشد. نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام این فکر را نکن و تو سالیان دراز زنده خواهی ماند. ترکان خاتون گفت نه ای نورالدین، من میدانم که خواهم مرد. شاید اگر من فرزندی داشتم که بعد از من وارث من میگردد. این دو بیست هزار دینار را برای او می گذاشتم، ولی چون فرزندی ندارم، می خواهم این مبلغ را صرف گرفتن انتقام از حسن صباح بکنم و با پولی که خود او بمن پرداخته، وسیله محوش را فراهم نمایم. نورالدین کلهر با این که کوشید خود را خونسرد نشان بدهد نتوانست ابراز مسرت خود را از نظر ترکان خاتون پنهان نماید. چون یکصد و پنجاه هزار دینار زر که یکصد هزار آن را نقد دریافت میکرد ثروتی گزاف بود. امروز هم که توانگران بزرگ در

جهان هستند و ثروت‌های گزاف دارند باز یکصد هزار مثقال زر، یک ثروت معتابه محسوب میشود تا چه رسد به دوره حیات ترکان خاتون که قوه خرید یک مثقال زر خیلی بیش از امروز بود و کسانی یک عمر زندگی میکردند بدون اینکه در یک موقع ده دینار زر در دست خود ببینند و آن زر بخودشان تعلق داشته باشد. نورالدین کلهر برای این که به ترکان خاتون تعلق بگوید گفت ای خاتون عالی مقام، تو چه بمن چیزی بدهی چه چیزی ندهی من برای فداکاری در راه تو حاضریم. ترکان خاتون گفت فداکاری وقتی توأم با دریافت پاداش باشد صمیمی تر میشود. من میدانم که از یکصد هزار دینار که بتو میدهم تو میباید قسمتی را به افسران و سرbazان خود بدهی. معهذآ آنچه برای تو میماند کافی است که تو را بکلی از دغدغه‌های مادی آسوده کند. نورالدین کلهر گفت باید به خاتون عالی مقام بگویم که من شتاب ندارم که این پول را دریافت کنم. ولی نمی توان انکار کرد که اگر افسران و سرbazان ما زودتر این وجه را دریافت نمایند بهتر خواهد بود. این است که از خاتون عالی مقام می پرسیم که این مبلغ چه موقع پرداخته خواهد شد. ترکان خاتون گفت همین امروز.

با اینکه نورالدین کلهر می کوشید که احساسات خود را از ترکان خاتون پنهان کند. ترکان خاتون گفت من صندوق خانه خود را باین جا آورده‌ام. زیرا نمی توانستم آن را در فومن بگذارم و لذا هم امروز مبلغ یکصد هزار دینار بتو پرداخته خواهد شد ولی تو چه موقع بطرف الموت خواهی رفت. نورالدین کلهر گفت همین امروز من به فومن برمیگردم و افسران و سرbazان را براه می اندازد و عازم الموت می شوم.

ترکان خاتون گفت وقتی وارد الموت شدی اول سعی کن که حسن صباح را بقتل برسانی و سرش را برای من بفرستی و پنجاه هزار دینار جائزه فرستادن سر او را دریافت نمائی و بعد از اینکه حسن صباح کشته شد بزرگ امید را هم بقتل برسان چون او جانشین حسن صباح است و اگر زنده بماند برای تو تولید رحمت خواهد کرد. بعد از بزرگ امید هر کس را که از سرشناسان ملاحظه باشند به قتل برسان و اما از کشتن سکنه الموت خودداری کن چون اگر آن‌ها را بقتل برسانی الموت که از آبادترین کشورها می باشد مبدل به ویرانه خواهد شد.

سکنه الموت را زنده نگاهدار که همچنان زراعت کنند و دام به پروراند. من اگر زنده بمانم (و این فرض محال است) بعد از اینکه تو الموت را گرفتی و حسن صباح را به قتل رسانیدی بتو خواهیم گفت چه باید کرد.

ولی چون من زنده نخواهم ماند تو باید کارهای آینده خود را با اوضاعی که پیش خواهد آمد، تطبیق کنی.

مثلاً بعد از اینکه تو الموت را تصرف کردی و حسن صباح را بقتل رسانیدی ممکن است که محمود سجستانی با قشون خود از اصفهان براه بیفتد تا الموت را از تو بگیرد و تو باید خود را برای جنگ با او آماده نمائی. نورالدین کلهر گفت ای خاتون عالی مقام آیا تو را در این جا تنها بگذارم و خود بطرف الموت بروم. ترکان خاتون گفت بودن تو در این جا فایده‌ای جز حفظ جان من، از خطر آدمکشهای حسن صباح ندارد.

یک افسر معتمد را که باو اطمینان داری بجای خود برای محافظت از من بگمار و با افسران و سرbazانی که اینجا هستند بگو که از او اطاعت کنند و او هم مطیع محض من باشد و خود همین امروز برو و

قشون خود را از فومن بحرکت درآور و الموت را تصرف کن و حسن صباح را بکش و جهان را از سر این مرد نجات بده. بعد ترکان خاتون صندوقدار خود را طلبد و گفت یکصد هزار دینار به نورالدین کلهر بپرداز. صندوقدار تصور کرد که عوضی شنیده و ترکان خاتون دستور خود را تکرار کرد. صندوقدار گفت که وی بدره‌های زر را برای خود ترکان خاتون می‌آورد و مقابل او می‌گذارد تا به نورالدین کلهر بدهد. صندوقدار تصور کرد که ترکان خاتون بر اثر بیماری دچار پرتی حواس شده یا اینکه گرفتار هذیان است و نمی‌داند که یکصد هزار دینار چقدر پول می‌باشد و اگر بدره‌های زر را مقابل خود ببیند و مشاهده کند چقدر کیسه‌های زر باید روی هم گذاشته شود تا یکصد هزار دینار گردد دستور خود را تغییر خواهد داد. ولی ترکان خاتون بعد از این که تمام بدره‌های زر را مقابل خود دید به صندوقدار گفت تمام این پول باید به نورالدین کلهر برسد که قسمتی را صرف قشون کشی کند و قسمت دیگر را به نفع خود تصرف نماید. تا آن موقع هم نورالدین کلهر نمی‌توانست یقین حاصل کند که ترکان خاتون آنهمه پول را باو می‌دهد. ولی وقتی بدره‌های پر از طلا مقابل ترکان خاتون روی هم قرار گرفت و آن زن گفت که تمام آن پول باید به نورالدین کلهر برسد فرمانده ارتش کرمانشاهانی یقین حاصل کرد که ترکان خاتون دیگر امیدوار به ادامه حیات نیست. چون اگر می‌دانست زنده می‌ماند آنهمه پول را باو نمیداد. نورالدین کلهر اطلاع داشت که زوجه ملک‌شاه سلجوقی بزرگ علاقمند است و بسهولت آن را از خود دور نمی‌کند. عده‌ای از سربازان کرمانشاهانی بدره‌های زر را مقابل نورالدین کلهر در حوال‌های محکم قرار دادند و در جوال‌ها را دوختند و طوری بدره‌های زر در جوال‌ها جا گرفت که بتوان هر دو جوال را با یک استر کرد. آنگاه نورالدین کلهر افسری را که مورد اعتمادش بود مأمور حفاظت ترکان خاتون و صندوقخانه‌اش کرد و باو گفت که باید بی‌چون و چرا اوامر خاتون را بدست افسران و سربازان خود بموقع اجرا بگذارد. سپس ساعت حرکت نورالدین کلهر فرا رسید. وقتی آن مرد از ترکان خاتون خداحافظی میکرد که برود زوجه بیوه ملک‌شاه بگریه درآمد.

زیرا احساس می‌نمود که شاید هرگز نورالدین را نبیند. نورالدین کلهر هم وقتی وضع مزاج و چهره ترکان خاتون را از نظر می‌گذرانید به خود می‌گفت من بعید می‌دانم که این زن تا یک هفته دیگر زنده بماند. نورالدین کلهر از آب گرم اولم بسوی فومن براه افتاد تا قشون کرمانشاهانی را از آنجا حرکت بدهد و به الموت حمله نماید. ترکان خاتون، نورالدین کلهر را فرمانده کل قوای خود کرد و سربازان عرب را نیز تحت فرماندهی او قرار داد اما آن‌طور که به قشون کرمانشاهانی اعتماد داشت به قشون عرب مطمئن نبود. زیرا افسران و سربازان عرب نسبت به حسن صباح و پیروانش کینه نداشتند زیرا باطنیان آنها را قتل عام نکرده بودند در صورتی که سربازان کرمانشاهانی در اصفهان بدست باطنی‌ها قتل عام شدند.

ترکان خاتون نحوه استفاده از سربازان عرب را به نورالدین کلهر واگذاشته بود و باو گفت هر نوع که صلاح دانستی در جنگ از آنها استفاده بکن و اگر شرکت آنان را در جنگ مطابق با مصلحت ندیدی آنان را در جنگ شرکت مده یا بگذار همچنان در فومن بمانند و با خود به الموت نبر. نورالدین کلهر هم مثل ترکان خاتون به سربازان عرب اعتماد نداشت و آنها را نمی‌شناخت. کلهر تقریباً یک‌یک سربازان کرمانشاهانی را که تحت فرماندهی او بودند میشناخت اما نمیدانست سربازان عرب که هستند و طرز فکر و روحیه‌شان چگونه است. آنها چون سربازان خلیفه بغداد بودند میباید خصم ملاحظه باشند. اما بین خود آنها و ملحدین چیزی

بوجود نیامده بود که تولید کینه نماید. نورالدین کلهر در حالی که بسوی فومن میرفت میدانست که افسران و سربازان کرمانشاهانی گرچه امر او را برای حمله به الموت به موقع اجرا خواهند گذاشت، ولی بطور حتم از آن حمله و جنگ غیرمترقبه حیرت خواهند کرد همانطور که خود او بعد از این که دستور ترکان خاتون را شنید حیرت نمود.

نورالدین کلهر میدانست که افسران و سربازان قشون او عادت کرده اند که ملحدین را نیرومند بدانند چون قشون آنها را دیدند و بانضباط دقیقشان پی بردند و دریافتند که الموت دارای سازمانی منظم و ثروتمند است و ملحدین میتوانند مبالغی گزاف برای قشون کشتی خرج نمایند. لزوم کشتن حسن صباح مورد قبول افسران و سربازان کرمانشاهانی قرار میگرفت و آنها میخواستند که انتقام خون همقطاران خود را از حسن صباح و ملحدین بگیرند و هم بمناسبت ضربتی که یک آدم کش ملحد به ترکان خاتون زده و بدون تردید بموجب دستور حسن صباح بوده، انتقام جوئی کنند. ولی در ذهنشان چنین جا گرفته که ملحدین قوی هستند و الموت مرکز امامت و حکومت ملاحده، تسخیرناپذیر است.

نورالدین کلهر هیچ نوع نقشه برای حمله به الموت نداشت و دارای اطلاع دقیق هم از وضع آن شهر نبود و همین قدر میدانست که در شهر الموت هر مرد که بسن رشد رسیده باشد سر باز است و زارعی که با گاو آهن زمین را شخم میزند و نجاری که در دکان خود در و پنجره میسازد و صباغی که در کارگاه صباغی خو بس پارچه ها را رنگ مینماید و دارو فروشی که داروها را بسته بندی میکند تا صادر شود همه سر باز هستند و در روزهای معین تمرین جنگی میکنند و مردی نیست که در خانه سلاح نداشته باشد. نورالدین کلهر فکر میکرد در شهری که تمام مردان سر باز باشند اگر یک قشون نیرومند دائمی وجود نداشته باشد دلیل بر ضعف آن شهر نمیشود چون میتوان در اندک مدت، مردان را برای دفاع از آن شهر آماده نمود.

چون تمام مردان الموت سر باز بودند نورالدین کلهر میاندیشید که فقط بوسیله غافلگیری میتوان الموت را بتصرف درآورد و حسن صباح را کشت.

اما آیا میتوان به غافلگیر کردن الموت اعتماد داشت.

تمام قلاع ملاحده روز و شب دارای نگهبان است و قلعه ای وجود ندارد که نگهبانان در روشنائی روز و تاریکی شب از بالای حصاریا برج، اطراف را در مد نظر نداشته باشند. در آن صورت چگونه میتوان قبول کرد الموت که مرکز ملاحده است دارای نگهبان نباشد و قشون من بتواند بآن شهر نزدیک شود بدون این که سکنه شهر مطلع شوند.

سازمان ملاحده بقدری دقیق است که با کبوتر قاصد از اصفهان به الموت خبر میفرستند یا خبرهای الموت را با کبوتر دریافت میکنند و آیا نمیتوان پیش بینی کرد که وقتی قشون من از فومن بطرف الموت براه افتاد کبوترهای قاصد، خبر عبور قشون مرا با اطلاع الموت برسانند؟

من از منطقه ای بسوی الموت میروم که بیش از تمام کشورهای ایران در آن ملحد زندگی میکند و آیا این همه ملحد، از عبور قشون من حیرت نخواهند کرد و به الموت اطلاع نخواهند داد که یک قشون از خاک آنها

گذشته است؟

داود نیگانی که به ترکان خاتون ضربت زد قبل از اینکه بمیرد گفت من از این جهت خود را بشکل زن آراستم و خویش را لال و کر نشان دادم که کسی لهجه خراسانی مرا نشنود و در طبرستان و گیلان آن لهجه تولید کنجکاوی ننماید.

در این صورت چگونه ممکن است قشون من از اینجا بسوی الموت برود و در راه، تولید کنجکاوی نکند.

وضع لباس افسران و سربازان من در نظر سکنه کشورهای که من از آن عبور میکنم تا به الموت برسم عجیب است و لهجه آنها هم عجیب جلوه میکند و لذا بطور حتم تولید کنجکاوی مینماید و سکنه کشورهای که در سر راه است در صدد برمیآیند بفهمند ما که هستیم و به کجا میرویم؟ و چون عده‌ای از آنها ملحد میباشند حدس خواهند زد که ما عازم الموت هستیم زیرا کرمانشاهانی می‌باشیم و ملحدین میدانند که در اصفهان کرمانشاهانی ها بدست ملاحظه کشته شدند.

نورالدین کلهر ضمن این افکار در فکریکصد هزار دینار زر هم بود و با تأسف میاندیشید که باید مبلغی از آن پول را با افسران کرمانشاهانی که رؤسای عشایر هستند بدهد.

اگر نورالدین کلهر میتوانست دریافت آن پول را از ترکان خاتون از دوستان کرمانشاهانی خود پنهان میداشت تا اینکه مجبور نشود مبلغی بآنها بدهد.

اما میدانست که آن موضوع پنهان نیماند و لو ترکان خاتون بمیرد و خود او، این موضوع را با افسران کرمانشاهانی ابراز ننماید.

چون در آب گرم اولم علاوه بر صندوق‌ترکان خاتون، عده‌ای که پول از صندوق‌ها می‌آوردند و مقابل ترکان خاتون می‌نهادند دیدند و فهمیدند که او یکصد هزار دینار از ترکان خاتون دریافت کرده است و بطور حتم این موضوع را بهر کسی که برسند و بطریق اولی به کرمانشاهانی‌ها خواهند گفت. زیرا طبع آدمی طوری است که وقتی میبیند دیگری پولی گزاف و به رایگان دریافت کرد نمیتواند آن را ابراز نکند و خود را مکلف مینماید که بهر کسی میرسد آن موضوع را بگوید و بدین وسیله حسد خود را تسکین بدهد.

نورالدین کلهر چون میدانست که خبر دریافت پول، از ترکان خاتون بگوش رؤسای عشایر کرمانشاهانی خواهد رسید خود را ناگزیر میدید که مبلغی از آن زر را بر رؤسای عشایر بدهد. فرمانده قشون می‌فهمید که رؤسای عشایر از مبلغ واقعی پول هم آگاه خواهند شد زیرا چون مبلغی گزاف است کسانی که خبر دریافت پول را بگوش دیگران میرسانند مبلغ آن را هم ذکر میکنند تا اینکه حسد و خشم سایرین نیز علیه او، تحریک شود.

نورالدین کلهر آن یکصد هزار دینار زر را حق خود میدانست و دادن آن را بدیگری چون ظلمی فاحش نسبت بخود بشمار می‌آورد و به زبان حال میگفت:

این مبلغ پاداش لیاقت و فداکاری من است و ترکان خاتون آن را بخود من داده و چرا باید آن را با دیگران تقسیم کنم.

فطرت بشری چنین است که در مسائل مالی، نفع خود را برتر از نفع دیگران میبیند و تصور میکند که وی مستحق تر از سایرین میباشد.

نورالدین کلهر هم خود را برای دریافت آن پول مستحق تر از همه می دانست و نمیخواست لحظه ای فکر کند که آن پول از طرف ترکان خاتون از آن جهت باو داده شده که وی میباید افسران و سربازان کرمانشاهانی را به الموت ببرد.

افسران و سربازان مزبور هم جیره خوار وی نیستند بلکه جیره خوار ترکان خاتون میباشند و مردانی هستند آزاد که برای کمک به ترکان خاتون وارد قشون او شدند و گرچه از رؤسای عشایر خود پیروی کردند و امر رؤسای مزبور را برای خدمت به ترکان خاتون بموقع اجرا گذاشتند ولی نباید آنها را بچشم غلامانی که محکومند در راه اجرای دستور نورالدین کلهر جان فدا کنند نگریم.

نورالدین کلهر طوری از فکر این که باید پول خود را با دیگران تقسیم کند ناراحت شد که لحظه ای به خود گفت چه ضرورت دارد که به فومن بروم و چرا خود را دچار زحمت نمایم.

آیا بهتر این نیست که از رفتن به فومن صرف نظر نمایم و راه کرمانشاهان را پیش بگیرم و به خانواده خود ملحق شوم.

ترکان خاتون هم خواهد مرد و نخواهد فهمید که من بجنگ حسن صباح نرفته ام و افسران قشون کرمانشاهانی هم کودک نیستند که ندانند چه باید بکنند و بعد از اینکه دیدند من مراجعت نکردم و ترکان خاتون هم زندگی را بدرود گفت بوطن خود برمیگردند.

اما از این فکر بزودی منصرف گردید بچند علت:

اول اینکه دریافت اگر قشون را بگذارد و با پولی که از ترکان خاتون دریافت کرده به کرمانشاهان برود تا بقیه عمر را براحتی زندگی کند، زندگی او چون زندگی دوزخیان خواهد شد. لعن و ناسزا گوئی تمام عشایر کرمانشاهان تا آخرین روز زندگی حواله او خواهد شد و هیچ یک از رؤسای عشایر با او صحبت نخواهند کرد و همه او را بشکل مردی ناجوانمرد و فرومایه و دغل خواهند نگریم.

علت دوم قولی بود که برای حمله به الموت و کشتن حسن صباح به ترکان خاتون داد و غیرت کرمانشاهانی او نهیب میزد و میگفت ترکان خاتون با این که زن است، آن قدر گذشت و سعه صدر داشت که برای کاری که توهنوزبانجام نرسانیده ای یکصد هزار دینار زر بتوداد و تو که یک مرد هستی چگونه زیر قول خود میزنی و بوعده ای که به ترکان خاتون دادی عمل نمی نمائی و اگر ترکان خاتون زنده بماند تو چگونه میتوانی با او رو برو شوی و نظر بچشم هایش بیندازی. علت سوم این بود که نورالدین کلهر به پنجاه هزار دینار زر، که بعد از قتل حسن صباح و فرستادن سرش برای ترکان خاتون دریافت میکرد میاندیشید و بخود میگفت آن پنجاه هزار دینار دیگر از خود من است و مجبور نیستم آن را با دیگران تقسیم کنم. عاقبت دریافت که ناچار است به فومن برود و قشون کرمانشاهانی را از آنجا حرکت بدهد و به الموت حمله ور شود.

آنگاه حساب کرد از پولی که ترکان خاتون باو داده چه مبلغ به رؤسای عشایر بپردازد. بعد از مدتی تفکر و محاسبه به خود گفت بهر یک از دو رئیس قبیله که برجسته تر از سایرین هستند دو هزار دینار میدهم. ولی این مبلغ را گزاف دانست و اندیشید که اگر بآن دو نفر چهار هزار دینار بدهد چون باید بسایر رؤسای عشایر

هم چیزی پرداخته شود لطمه ای شدید بر موجودی او وارد خواهد آمد. این بود که تصمیم قطعی گرفت بهریک از دو رئیس قبیله که از سایر رؤسای عشایر کرمانشاهانی برجسته تر هستند هزار دینار بدهد. بعد از آن دو نفر در قشون نورالدین کله‌پنج رئیس عشیره بودند که از حیث تشخیص برتر از سایرین بشمار می‌آمدند.

نورالدین کله‌پنج بعد از مدتی مطالعه تصمیم گرفت که بهریک از آن پنج نفر، پانصد دینار بپردازد. در قشون نورالدین کله‌پنج رئیس عشیره هم جزو رؤسای درجه سوم محسوب میشدند و نورالدین سهم هریک از آنها را دو بیست دینار در نظر گرفت و حساب کرد و متوجه شد که از پول عزیز خود باید پنج هزار و پانصد دینار را باین ترتیب بین دوازده رئیس عشیره تقسیم نماید. نورالدین آن حساب را نسبت بخود ظلمی فاحش دانست و گفت پانصد دینار برای هریک از رؤسای درجه دوم زیاد است و بهریک از آنها چهارصد دینار میدهم که مجموع آن دو هزار دینار میشود و بدین ترتیب پانصد دینار در مبلغی که بناحق از من میگیرند صرفه جوئی خواهد شد و با آن پانصد دینار من میتوانم در کرمانشاهان لاقول چهار هزار گوسفند خریداری کنم و درآمد چهار هزار گوسفند در سال زیاد است.

اما اگر رؤسای عشایر اعتراض کنند و بگویند سهمی که من به آنها داده ام کم میباشد من خواهم گفت که آن سهم را از جیب خود به آنها داده ام و ترکان خاتون آن پول را بخود من داده و انعام من در قبال خدماتی برجسته است که باو کرده ام. او بمن نگفت که آن پول را با دیگران تقسیم کنم. ولی من بیاس هموطنی و دوستی و همقطاری مبلغی از آن را از جیب خود بین دوستان تقسیم مینمایم.

بعد از اینکه نورالدین کله‌پنج بدین ترتیب فکر خود را منظم نمود وارد فومن شد. رؤسای عشایر کرمانشاهان از حال ترکان خاتون پرسش کردند و میخواستند بدانند که آیا زخم او در آب گرم اولم مداوا شده است یا نه؟

نورالدین کله‌پنج گفت هنوز مشغول مداوا می باشد و به ما، دستور حمله و جنگ داده است. واضح است که بعد از شنیدن این حرف، رؤسای عشایر کرمانشاهان درصد برآمدند بدانند که ترکان خاتون با که می خواهد بجنگد و فرمان حمله را علیه که صادر کرده و با شگفت شنیدند که آن زن میخواهد به الموت حمله ور شود و حسن صباح را بقتل برساند.

گرچه شنیده بودند که ترکان خاتون یک ملحد واقعی نیست بلکه باطنی ریائی می باشد و برحسب ظاهر خود را باطنی کرده ولی طبق چیزهایی که از زبان خود ترکان خاتون شنیدند آنها تصور نمودند که ترکان خاتون از بیم برکیارق که ممکن بود او را به قتل برساند و بطور حتم حبش می کرد به ظاهر کیش باطنی را پذیرفته است.

آنها تصور نمی نمودند که بین زوجه بیوه ملکشاه سلجوقی و حسن صباح کدورت وجود داشته باشد و از این حیث متأسف بودند.

زیرا خود آنها نسبت به حسن صباح و ملحدین خصومت داشتند و مایل بودند که خاتون و فرمانده آنها نیز خصومت داشته باشد.

تا اینکه داود ننگانی بطوریکه گفتیم در فومن به ترکان خاتون ضربت زد و رؤسای عشایر کرمانشاه



مطلع شدند که آن مرد که با لباس زنانه وارد فومن گردید از آدمکشهای حسن صباح بوده است.

طبیعی است پس از آن واقعه، احساس ترکان خاتون نسبت به حسن صباح تغییر میکرد و با او دشمن میشد. خصوصیت ترکان خاتون نسبت به حسن صباح موافق با نظریه رؤسای عشایر کرمانشاهان بود که همه آرزو داشتند انتقام برادران وطنی خود را که بدست ملحدین در اصفهان کشته شدند از قاتلین بگیرند، معهذا خبر جنگ ترکان خاتون با حسن صباح در الموت آنها را متحیر کرد چون تصور نمینمودند که ترکان خاتون آن قدر غرور داشته باشد که در الموت با حسن صباح بجنگد. نورالدین برای آنها توضیح داد که جنگ ترکان خاتون با حسن صباح جدی است و باو گفته تنها آرزویش این است که قبل از مرگ سربریده حسن صباح را ببیند و آیا شما حاضر هستید که برای اجرای دستور ترکان خاتون به الموت حمله ور شوید و حسن صباح را به قتل برسانید؟ رؤسای عشایر گفتند ما حاضریم ولی از چند و چون قشون ملحدین در الموت اطلاع نداریم و آیا تو از کم و کیف قشون آنها در آنجا اطلاع داری؟ نورالدین گفت من از چند و چون قشون ملحدین در الموت هیچ اطلاع ندارم.

اما از ترکان خاتون شنیدم که میگفت ملحدین در الموت دارای نیروی زیاد نیستند لیکن اطلاع خاتون در این مورد متکی بود بر فرض خود او و قصد داشت از داود نیگنانی ضارب، راجع باین موضوع تحقیق نماید اما او مرد.

رؤسای عشایر گفتند که ما از کشته شدن نمی ترسیم و اگر از مقتول شدن بیم داشتیم حاضر به کمک به ترکان خاتون نمی شدیم.

ولی باید فهمید که کشته شدن ما آیا از لحاظ کشتن حسن صباح فایده ای دارد یا نه؟

ممکن است که ترکان خاتون بما دستور بدهد که خود را از کوه به دره پرت کنیم یا بدریا بیندازیم و ما دستور خاتون را اطاعت خواهیم کرد ولی مرگ ما برای ترکان خاتون سودی نخواهد داشت. نورالدین کلهر گفت او دستور بما داده و باید بموقع اجرا بگذاریم.

یکی از رؤسای عشایر که زخم پای ترکان خاتون را دیده بود گفت وضع حال خاتون چطور است؟ من تصور میکنم که خاتون بعد از دریافت آن ضربت مدت طولانی زنده نخواهد ماند و عمرش کفاف نخواهد داد که سربریده حسن صباح را ببیند.

نورالدین کلهر گفت با این وصف اگر حسن صباح بقتل برسد روح خاتون در قبر از آن واقعه خوشحال خواهد گردید.

یکی از رؤسای عشایر گفت رفتن ما به الموت مثل رفتن به کشتارگاه است و تا آخرین نفر کشته خواهیم شد زیرا محال است مکانی چون الموت را که مرکز ملحدین میباشد بدون قشون بگذارند و در نتیجه هر کس را تشویق کنند که در صدد اشغال الموت برآید و گنج آنرا تصرف کند چون، تمام درآمد ملحدین در الموت متمرکز می شود، نورالدین کلهر تا آن موقع نامی از گنج الموت نشنیده بود و بگوشش نرسیده که در الموت گنج وجود دارد و از شخصی که آن حرف را زد پرسید تو از کشته شدنی که در الموت گنج موجود است؟ آن مرد اظهار کرد همه این موضوع را میگویند و اظهار می کنند که در الموت یک گنج بزرگ هست که گنج قارون در قبال آن بدون اهمیت میباشد. یکی دیگر از رؤسای عشایر گفت وجود یک گنج بزرگ در

الموت یک چیز عادی است چون، درآمدهای هنگفت ملحدین باید در نقطه ای جمع شود و کدام محل از لحاظ آنها مطمئن تر از الموت میباشد.

رئیس قبیله دیگر گفت من تصور میکنم بهترین کسی که میتواند راجع به گنج الموت بتو اطلاع بدهد ترکان خاتون است زیرا داعی ملحدین میباشد و گرچه بظاهر کیش آنها را پذیرفته و داعی شده ولی به حسن صباح اعتقاد ندارد مع هذا چون داعی میباشد و با الموت ارتباط دارد میداند ثروتی که در گنج الموت انباشته شده چقدر است و بمناسبت وجود همین گنج هم شده ملحدین آنها را بلا دفاع نمی گذارند. نورالدین متوجه شد که آن مرد حرفی بی اساس نمیزند و اگر در الموت گنجی وجود داشته باشد برای حفظ آن یک نیروی مسلح قوی وجود دارد ولی اگر بتوان بر آن نیروی قوی غلبه کرد میتوان گنج را تصاحب نمود.

نورالدین کلهر چند لحظه سکوت کرد تا اثر حرف خود را در قیافه مستمعین ببیند و بعد گفت:

وقتی من از طرف شما به ترکان خاتون وعده دادم که بلافاصله بعد از مراجعت من به فومن براه بیفتیم و به الموت حمله ور شویم من هیچ در فکر گنج نبودم زیرا از وجود گنج در الموت بدون اطلاع بودم و اکنون شوق من برای اینکه به الموت برویم بیشتر شد چون امیدوار هستیم که بعد از غلبه به آن شهر گنج ملحدین را هم بدست بیاوریم و به عقیده من بدون درنگ باید براه افتاد.

رؤسای عشایر کرمانشاهانی پرسیدند آیا بدون اینکه از وضع الموت اطلاع داشته باشیم بآنجا حمله کنیم و خود را در خطر بیندازیم.

نورالدین کلهر گفت ما باید از این جا براه بیفتیم و خود را نزدیک الموت برسانیم و بعد از اینکه بآنجا رسیدیم توقف خواهیم کرد و یک یا چند جاسوس به الموت خواهیم فرستاد تا راجع بوضع قشون ملحدین در آن شهر تحقیق نماید و بعد از اینکه از چگونگی نیروی دشمن اطلاع حاصل کردیم حمله خواهیم نمود.

یکی از رؤسای عشایر پرسید اگر نیروی ملاحده قوی تر از ما بود آیا باز حمله خواهیم کرد؟

نورالدین کلهر گفت تا برتری نیروی آنها نسبت بما چه اندازه باشد و اگر مشاهده کردیم که زیاد نسبت بما برتری ندارند حمله خواهیم نمود و امیدواریم که بتوانیم آنها را غافلگیر کنیم.

وقتی نورالدین کلهر فهمید که افسران قشون که رؤسای عشایر بودند حاضرند به الموت حمله ور شوند موضوع انعامی را که ترکان خاتون باو (نه دیگران) داده بمیان آورد و گفت خاتون ما بمناسبت خدماتی که من باو کردم این انعام را بمن داد و اینک من از جیب خود مبلغی از آن را بشما میدهم.

سپس به یکی از سر بازان گفت خورجین کوچک او را بیاورد.

فرمانده نیروی کرمانشاهانی سهم هریک از رؤسای عشایر را در آن خورجین کوچک نهاده و برای دادن بآنها در دسترس قرار داده بود و هنگامی که سهم رؤسای عشایر را به آنها میداد یکی از آنها پرسید که ترکان خاتون باو چقدر انعام داده است؟

نورالدین بدروغ گفت ده هزار دینار و من نصف آن را بشما میدهم.

با اینکه نورالدین کلهر از آن دروغگوئی ناراحت بود، خود را مجبور دید که دروغ بگوید.

او میدانست که اگر بگوید ترکان خاتون باو یکصد هزار دینار زر داده و او فقط مبلغ پنج هزار دینار آن را

بین رؤسای عشایر تقسیم میکند همه طوری متأثر خواهند شد که ممکن است از رفتن به الموت خودداری

نمایند و بزبان حال یا به زبان قال باو بگویند هر کس زر را دریافت کرده بجنگ برود.

نورالدین کلهر میدانست که دریافت صد هزار دینار از ترکان خاتون، از طرف او، عاقبت بگوش رؤسای عشایر خواهد رسید اما در آن موقع جنگ الموت خاتمه یافته و ترکان خاتون با احتمال زیاد مرده و او، از مرور زمان که همه چیز را دستخوش فراموشی میکند استفاده خواهد کرد و بقیه عمر را براحتی زندگی خواهد نمود و اگر الموت را اشغال کنند رؤسای عشایر بعد از وقوف بر مسئله صد هزار دینار چیزی نخواهند گفت زیرا آن قدر غنیمت جنگی نصیب هریک از آنها میشود که صد هزار دینار در نظرشان بدون اهمیت جلوه خواهد نمود.

رؤسای عشایر وقتی شنیدند که از ده هزار دینار که ترکان خاتون بخود نورالدین انعام داده آن مرد پنج هزار دینارش را بین آنها تقسیم نموده جوانمردی فرمانده قشون را ستودند و آماده حرکت گردیدند.

نورالدین کلهر قبل از حرکت بسوی الموت میباید دو کار بکند.

یکی اینکه پول خود را در مکانی امن قرار بدهد که بعد از مراجعت از الموت بتواند آن را بدست

بیاورد.

در قدیم در کشورهای ایران بازرگانان و صرافانی بودند که کاربانک های امروزی را بآنها میسپردند و هنگام ضرورت میگرفتند.

در فومن هم کسانی یافت میشدند که مورد اعتماد مردم بودند اما فرمانده قشون کرمانشاهانی بآنها اعتماد نداشت.

نورالدین کلهر به خود می گفت کسانی که در این شهر مورد اعتماد مردم هستند و فومنی ها پول خود را بآنها می سپارند برای چند سکه نقره و حداکثر چند سکه طلا مورد اعتماد مردم میباشند چون بضاعت سکنه شهر از این حدود تجاوز نمیکند و نود و پنج هزار دینار زر پولی است که نمیتوان به یک بازرگان و صراف شهر سپرد و لوقبض بدهد.

نورالدین کلهر میفهمید که زر دارای وسوسه است آنهم زری که صاحبش مسافرت میکند و مدتی طول میکشد تا مراجعت نماید و مردی که زر باو سپرده شده شاید دچار وسوسه شود و با زر ناپدید گردد و لو دارای زن و فرزند باشد. چون نود و پنج هزار دینار زربقدری است که میتوان از کاشانه ای که در وطن دارد صرف نظر نمایند و با زن و فرزندان کوچ کنند و به کشوری بروند که در آنجا کسی آنها را نمی شناسد و در آنجا خانه ای بهتر خریداری و سکونت نمایند و تا آخر عمر را بر فاهیت بگذرانند.

نورالدین در فومن بکسی اعتماد نداشت و نمیتوانست در آن موقع بکرمانشاه برود و زر را در آنجا به کسی بسپارد یا پنهان کند و برگردد.

وضع روحی نورالدین کلهر در آن موقع شبیه به وضع روحی تمام کسانی بود که ناگهان پولی گزاف بدست میآورند و نمیدانند که آن پول را چگونه نگاه دارند که از دستبرد دزد محفوظ بماند و رقیبان و حسودان نفهمند که آنها مالک آن پول میباشند.

چون نورالدین کلهر نمیتوانست بکرمانشاهان برود و پول را پنهان کند و نه بیکی از بازرگانان و صرافان فومن اعتماد داشت طبق رسم مردم قدیم چاره را در این دید که پول را دفن نماید. اما دفن کردن پول هم از

طرف کلهر آسان نبود. او چون تازه وارد فومن شد و بعد باتفاق ترکان خاتون به آب گرم رفت و از آنجا مراجعت نمود فرصت نداشت که وضع شهر و اطراف فومن را از نظر بگذراند و می ترسید که اگر زرخود را در محلی دفن کند آن محل به علتی مورد کاوش غیر عمدی قرار بگیرد مثل اینکه کسی بخواهد در آن زمین خانه ای بسازد یا باغی بوجود آورد یا چاهی حفر نماید. فرمانده قشون کرمانشاهانی بخود گفت که پول را نباید در شهر و حومه آن دفن کرد چون احتمال می رود که دفینه مرا کشف کنند و باید پول را در محلی دفن نمایم که آبادی در آن وجود نداشته باشد و احتمال داده نشود که بزودی در آنجا آبادی بوجود می آید.

نورالدین بعد از اینکه اطراف فومن را از نظر گذرانید متوجه شد که در آنجا زمین بیابانی وجود ندارد و سراسر صحرا مستور از جنگل است و در نقاطی که جنگل نیست مزرعه وجود دارد یا مرتع. او نمیتوانست زر خود را در مزرعه یا مرتع دفن کند چون کندن زمین سبب جلب توجه میشد و دفن کردن زر در جنگل، بنظر نورالدین کلهر مطمئن تر از این بود که در کشت زار یا مرتع مدفون گردد. نورالدین میباید موضعی را که دور از راه های جنگلی باشد پیدا کند و کسی او را هنگام دفن زرنبیند و نود و پنج هزار دینار پولی نبود که وی بتواند به محلی که میباید زر در آنجا مدفون شود حمل نماید و اگر بوسیله استریا اسب آن پول را حمل میکرد جلب توجه مینمود.

چگونه ممکن بود که افسران و سر بازان قشون او ببینند که فرمانده قشون عنان چند قاطر را که قطار کرده است گرفته و بسوی جنگل می رود و از عمل نورالدین کلهر حیرت نکنند و درصدد بر نیایند بفهمند که آن مرد که بر همه ریاست دارد با آن قاطرها که چیزهایی هم بر پشت دارند کجا می رود و آن چه کاری است که باید خود فرمانده قشون بانجام برساند و از عهده دیگران ساخته نیست. دیگر اینکه دوتن از سر بازانی که با او از آب گرم مراجعت کردند میدانستند که نورالدین کلهر مقداری زیاد زر دارد و پول طلا با کمک آن دوسر بازاری استرها شد تا به فومن منتقل گردد. بعید است که آن دوسر بازا اطلاع خود را به سر بازان دیگر نگفته باشند ولی چون سر باز بودند و با ترکان خاتون و صندوق دار او تماس مستقیم نداشتند نمیدانستند مبلغ پولی که بوسیله قاطرها حمل میشود چقدر است پس اگر سر بازان میدیدند که او با چند قاطر بسوی جنگل می رود می فهمیدند که بار استران، پول می باشد و نورالدین کلهر می رود که پول خود را به شخصی بسپارد یا پنهان نماید.

نورالدین کلهر متوجه نکته ای دیگر گردید که در آغاز بآن توجه نداشت و آن این که ممکن است در جنگ الموت کشته شود و بعد از مرگش دفینه بیازماندگانش نخواهد رسید و از این فکر، غمی دیگر مزید اندوه او شد.

طوری نورالدین کلهر خود را در مضیقه دید که فکر کرد موضوع پول را با افسران کرمانشاهانی در بین بگذارد تا این که با عده ای از سر بازان مسلح و با مسئولیت سه افسر بکرمانشاه منتقل شود.

نورالدین کلهر با افسران کرمانشاهانی نگفت که آن پول از خود اوست. بلکه اظهار کرد که ترکان خاتون چون با طرفیای خود اعتماد نداشت نود هزار دینار پول موجود خود را بمن سپرد و گفت که آن را بکرمانشاه منتقل نمایم و در آنجا به امانت نزد زن و فرزندان من باشد تا این که وضع جنگ الموت معلوم شود و در هر صورت ترکان خاتون عقیده داشت که این پول را باید از حدود گیلان و طبرستان و الموت دور کرد.

افسران کرمانشاهی به آن گفته ایرادی نگرفتند. زیرا چون هزینه قشون کرمانشاهی را نورالدین

— البته از جیب ترکان خاتون — میپرداخت و صندوقدار قشون بود رؤسای عشایر کرمانشاهان فکر کردند که سپردن پول از طرف ترکان خاتون باویک کار طبیعی است.

نورالدین پنج هزار دینار از ۹۵ هزار دینار موجودی خود را نزد خویش نگاه داشت و نود هزار دینار دیگر را بعد از این که بدقت توزین شد به سه نفر از افسران کرمانشاهانی سپرد و از آنها رسید گرفت. آن سه نفر بدستور فرمانده قشون مأور شدند که با چند سر بازان پول را به کرمانشاهان حمل کنند و به همسر و پسر بزرگ نورالدین تسلیم نمایند و از آنها رسید بگیرند و برای فرمانده قشون بیاورند.

نورالدین از این جهت سه افسر را برای حمل پول انتخاب کرد که بیم تبانی آنها کمتر شود و قبل از این که افسران مزبور حرکت کنند هریک را جداگانه دید و باو سپرد که مبادا فریب و سوسه یکی از دو نفر دیگر را بخورد و خود و رؤسای عشایر کرمانشاهانی را نزد ترکان خاتون بدنام نماید. هریک از آنها قول دادند که حقیقت و شرف خود را فدای پول نخواهند کرد زیرا میدانند که اگر خیانت نمایند تا ابد آنها و فرزندانشان بدنام خواهند شد. عشایر کرمانشاهان مردمی امین و راستگو بشمار میآمدند اما نورالدین کلهر چون بدبین بود سعی میکرد طوری کار را محکم کند که در آینده برای ثروت خویش نگرانی نداشته باشد. پس از این که ۹۰ هزار دینار پول طلای نورالدین کلهر به مسئولیت سه افسر و با عده ای سر بازار کرمانشاهان را پیش گرفت مثل این بود که باری سنگین را از دوش او برداشته اند، او تقریباً اطمینان داشت که ثروت وی در راه نقصان نخواهد یافت و افسران کرمانشاهانی برای حفظ آبروی خودشان از آن پول چون تخم چشم ها محافظت خواهند کرد و پول را به کرمانشاهان خواهند برد و رسید خواهند گرفت و چون عده ای سر بازارند بیم آن نمیرود که سارقین به آن پول دستبرد بزنند.

بعد از این که خیال نورالدین کلهر از پول آسوده شد بفکر سر بازان عرب افتاد و فرمانده آنها را احضار کرد و گفت: ترکان خاتون ما را به یک مأموریت بزرگ می فرستد و اختیار شما را بدست من داده است. من تصمیم گرفته ام که تو با سر بازانت این جا باشی تا موقعی که تکلیف بیماری ترکان خاتون معلوم شود. اگر ترکان خاتون بزودی بهبود یافت که به فومن مراجعت خواهد کرد و تو مثل سابق از او امر و اطاعت خواهی نمود. اما اگر بیماری او طول کشید شاید تو را به اولم احضار نماید. فرمانده عرب پرسید اگر خاتون ما فوت کرد چطور؟ زیرا شنیده ام که زخم او خطرناک است. نورالدین کلهر گفت اگر این مصیبت پیش آمد من چون دیگر توقف سر بازان تو را در این جا ضروری نمی دانم بتو دستور بازگشت را خواهم داد. فرمانده عرب گفت اکنون یک ماه است که مستمری افسران و سر بازان من نرسیده و ما برای مراجعت به بغداد احتیاج به خرج سفر داریم و اگر خاتون بمیرد ما مستمری عقب افتاده و خرج سفر را از که بگیریم. نورالدین کلهر پرسید تا امروز شما مستمری خود را از که می گرفتید.

فرمانده عرب جواب داد از صندوقدار خاتون دریافت می کردیم. نورالدین کلهر گفت اگر خاتون بمیرد صندوقدارش مستمری عقب افتاده شما را خواهد داد و خرج سفر را خواهد پرداخت. فرمانده عرب پرسید آیا یقین داری که او حساب عقب افتاده ما را خواهد پرداخت و هزینه سفر ما را خواهد داد. نورالدین گفت برحسب قاعده باید اینطور باشد زیرا او صندوقدار ترکان خاتون است و حساب دخل و خرج خاتون را دارد و می فهمد که باید مستمری شما را پردازد و خرج سفر هم بدهد تا بتوانید به بغداد مراجعت نمائید.

آنگاه نورالدین کلهر و قشون کرمانشاهی از فومن بحرکت درآمدند و بسوی الموت براه افتادند. همین که قشون از فومن رفت، فرمانده عرب تصمیم گرفت که به اولم برود و ترکان خاتون را ببیند و مشاهده کند که حالش چگونه می باشد و اگر دید که ممکن است بمیرد از وی بخواهد که مستمری عقب افتاده و هزینه بازگشت افسران و سربازان عرب را به بغداد بپردازد.

فرمانده عرب اطلاع داشت هر دفعه که مستمری افسران و سربازان او، از طرف صندوقدار ترکان خاتون پرداخته می شد بدستور خاتون بود و صندوقدار بدون دستور آن زن، مستمری افسران و سربازان عرب را تأدیه نمی کرد.

این بود که بفکر افتاد عازم اولم شود و به تنهایی برود و ببیند که وضع مزاجی ترکان خاتون چگونه است؟

بعد، متذکر شد که تا او به اولم برسد ممکن است ترکان خاتون زندگی را بدرود بگویند و بدون اخذ نتیجه مجبور به مراجعت شود.

واضح است که صندوقدار ترکان خاتون اگر نخواهد مستمری عقب افتاده و هزینه سفر را بپردازد او قادر نخواهد بود که آن وجوه را از آن بگیرد و مطالبه اش به جایی نخواهد رسید.

آنگاه عزم کرد که چند تن از سربازان را با خود ببرد تا این که اگر صندوقدار ترکان خاتون نخواست حساب عقب افتاده را بپردازد و هزینه سفر را تأدیه نماید بتواند آن مرد را در مضیقه قرار بدهد و وادارش کند که وجه را بپردازد.

سپس دریافت که او با چند سرباز عرب در اولم نمی تواند صندوقدار ترکان خاتون را بعد از مرگ آن زن وادار به تأدیه وجه کند.

چون صندوقدار ترکان خاتون در اولم از حمایت عده ای از سربازان کرمانشاهانی برخوردار است و ترکان خاتون بسربازان مزبور بیش از سربازان عرب اعتماد دارد و بهمین جهت آنها را برای حفاظت خویش انتخاب کرده است.

بعد فرمانده عرب که با اسم واعظ ابوالحسن خوانده می شد متوجه گردید که او نمی تواند با چند سرباز عرب که با خود می برد صندوقدار را وادار که آنچه باید به افسران و سربازانش پرداخته شود بپردازد. عاقبت تصمیم گرفت که قشون کوچک عرب را از فومن کوچ بدهد و به اولم ببرد. واعظ ابوالحسن با خود گفت بعد از این که من با قشون خود به اولم رسیدم ترکان خاتون زنده است یا مرده.

اگر مرده بود که من می توانم حساب افسران و سربازان و هزینه قشون را از صندوقدار بگیرم و او چون قدرت ما را ببیند با پرداخت وجه مخالفت نخواهد کرد.

اگر ترکان خاتون زنده بود و مرا مورد بازخواست قرار داد که چرا قشون عرب را از فومن به اولم منتقل کردم با و خواهم گفت از حالش بی اطلاع بودم و او خبری برای من نفرستاد و در فومن شایع شد که وی زندگی را بدرود گفته و من ناگزیر شدم که سربازان را از فومن به اولم منتقل نمایم.

واعظ ابوالحسن عصر همانروز که نورالدین کلهر قشون خود را براه انداخت قشون عرب را بحرکت



در آورد. چون فرمانده قشون کرمانشاهانی نگفته بود بکجا می رود واعظ ابوالحسن فکر کرد که شاید سربازان کرمانشاهانی عازم اولم شده اند و در راه از روستائیان و هیزم شکن ها و کسانی که در جنگل ذغال می سوزانیدند و شبانان می پرسید که آیا در آنروز، عده ای سرباز از آن حدود گذشته اند یا نه؟

همه با وجواب منفی می دادند و فرمانده قشون عرب دانست که قشون کرمانشاهانی عازم اولم نشده بلکه بسوی نقطه دیگر رفته است. قبل از این که واعظ ابوالحسن به اولم برسد بخود گفت نکند که ترکان خاتون مرده و قشون کرمانشاهانی راه کرمانشاهان را پیش گرفته است. دو چیز باعث شد که فرمانده قشون عرب آن فکر را بکند. یکی این که در فومن شنیده بود که نورالدین کلهر مقداری پول بین رؤسای عشایر کرمانشاهانی تقسیم کرده است و بقاعده، پول را هنگامی بین افسران تقسیم می نمایند که بخواهند آنها را مرخص کنند تا بخانه های خود برگردند. دوم این که در فومن شنیده که ودیعه ای از طرف ترکان خاتون به نورالدین کلهر سپرده شد و آن مرد ودیعه را تحت الحفظ بکرمانشاهان منتقل کرد و بخود گفت لابد آن ودیعه، موجودی نقد خزانه ترکان خاتون بوده که آن زن قبل از مرگ به نورالدین سپرده و فرمانده قشون کرمانشاهانی بوسیله سه افسر و عده ای سرباز به کرمانشاه منتقل نمود.

\* \* \*

قشون عرب قدری قبل از غروب آفتاب به اولم رسید.

واعظ ابوالحسن بعد از این که وارد اولم شد قبل از این که جائی برای سکونت افسران و سربازانش تعیین نماید تحقیق کرد که آیا ترکان خاتون زنده هست یا نه؟

معلوم شد که زوجه بیوه ملکشاه حیات دارد ولی امیدوار نیستند تا صبح فردا زنده بماند.

واعظ ابوالحسن افسری را که بعد از او ارشد بود طلبید و به او سپرد که مکانی برای اتراق سربازان آماده کند، و باو اطلاع بدهد که آنها در کجا اتراق کرده اند و چهار سرباز را با خود بسوی خانه ای که ترکان خاتون در آن سکونت داشت برد.

واعظ ابوالحسن از مشاهده قیافه زنی که از زیباترین زنهای ممالک ایران بود حیرت و وحشت کرد. از آنهمه زیبایی و ملاحظت، اثری در چهره خاتون دیده نمی شد. ترکان خاتون از زنهای کشور ماسال بود و در قدیم زنهای ماسال و سایر کشورهایی که در سرزمین کنونی گیلان قرار دارد از لحاظ زیبایی بر زنهای بسیاری از ممالک ایران برتری داشتند.

ملکشاه سلجوقی هم مجذوب زیبایی زیاد ترکان خاتون شد و او را تزویج کرد. اما در آن موقع که واعظ ابوالحسن آن زن را می دید مشاهده می کرد چشمهایی که دل از جهانی میر بود طوری کوچک شده و گود افتاده که او نمی تواند تخم چشم آن زن را ببیند و ابروانی که پیوستگی و قوس آن شهرت داشت بر اثر لاغری صورت چون دو خط که دارای شکستگی های زیاد باشد جلوه می کند.

بینی زن در آن موقع دراز شده و نوک بینی، تیزی پیدا کرده بود و تیر کشیدن بینی به واعظ ابوالحسن می فهمانید که مرگش نزدیک است. ترکان خاتون با صدای ضعیف گفت هر کس غیر از واعظ ابوالحسن که در این اطاق هستند بیرون بروند. دو خادم که در طرفین ترکان خاتون قرار داشتند براه افتادند و بیرون رفتند و خادمی که فرمانده قشون عرب را داخل کرده بود بیرون رفت و ترکان خاتون با صدای ناتوان گفت واعظ بعد از



اینکه درب اطاق بسته شد جلویا چون نمیخواهم کسی غیر از تو، حرف های مرا بشنود. واعظ ابوالحسن نزدیک رفت و ترکان خاتون گفت آیا نورالدین کلهرتو گفت اینجا بیائی. واعظ جواب داد: نه ای خاتون عالی مقام و من خود آمدم.

ترکان خاتون پرسید وقتی که تو براه افتادی آیا نورالدین کلهر و قشونش در فومن بود یا نه؟ واعظ پاسخ داد نه ای خاتون عالی مقام و قشون کرمانشاهانی به فرماندهی نورالدین کلهر از فومن رفته بود.

ترکان خاتون پرسید آیا نورالدین کلهرتو گفت کجا می رود. واعظ جواب داد او مقصد خود را بمن نگفت.

ترکان خاتون گفت آیا تو خود نفهمیدی که وی بکجا می رود؟ واعظ ابوالحسن جواب داد نه ای خاتون عالی مقام.

ترکان خاتون اظهار کرد من او را با قشونش فرستادم که به الموت برود و سر حسن صباح را برای من بفرستد زیرا حسن صباح برای قتل من آدم کش فرستاد و شخصی که بمن ضربت زد فرستاده حسن صباح بود. فرمانده سپاه عرب از شنیدن آن خبر حیرت نمود. گرچه وی شنیده بود که حسن صباح آدم کش فرستاده تا این که ترکان خاتون را به قتل برساند.

ولی تصور نمی کرد که آن زن در صدد برآید حسن صباح را بقتل برساند. واعظ ابوالحسن پرسید ای خاتون عالی مقام آیا تصور میکنی که نورالدین کلهر بتواند الموت را بتصرف درآورد؟ ترکان خاتون گفت من میدانم که ملاحظه در الموت نیروی کافی ندارند و نیروی تحت السلاح الموت شاید بهزار نفر نرسد و در صورتی که نورالدین کلهر جدیت نماید خواهد توانست که الموت را بتصرف درآورد و حسن صباح را بقتل برساند.

اما اگر سستی بخرج بدهد یا این که بکلی از تصرف الموت صرف نظر کند چیز دیگر است. واعظ ابوالحسن پرسید آیا ممکن است مردی چون نورالدین کلهر بعد از این که دستوری از خاتون برای حمله و جنگ دریافت کرد آن دستور را بموقع اجرا نگذارد. ترکان خاتون گفت آری ممکن است اگر من این وضع را نداشتم نورالدین کلهر در صدد برنمی آمد که نافرمانی کند.

ولی چون احتمال میدهد که من بمیرم و مثل بعضی از مردم از ملحدین می ترسد شاید بخود بگوید چرا بجنگ حسن صباح برود و خود را دچار خطر کند و بهتر آن است که راه کرمانشاهان را پیش بگیرد و در آنجا استراحت نماید.

واعظ ابوالحسن پرسید اکنون خاتون برای من چه دستور صادر میکند؟ ترکان خاتون گفت من میدانم که تو نمیتوانی به الموت حمله و رشوی و آنجا را بتصرف درآوری و حسن صباح را بقتل برسانی. زیرا سر بازان تو زیاد نیست و تو با آن سر بازان قادر نیستی به الموت حمله و رشوی. واعظ گفت خاتون درست میگوید و الموت مکانی است محکم و دارای نیروی دفاعی قوی. ترکان خاتون گفت نیروی دفاعی الموت آن طور که تو فرض میکنی قوی نیست اما بیش از نیروی سر بازان تو میباشد. اما قشون کرمانشاهانی توانائی دارد که به الموت حمله و رشود و آن شهر را بتصرف درآورد

و حسن صباح را بقتل برساند اما به عللی که گفتم ممکن است از جنگ با حسن صباح خودداری کند و راه کرمانشاهان را پیش بگیرد. من از تویک درخواست دارم و آن این است که تحقیق کنی که آیا نورالدین کلهر بسوی الموت رفته است یا نه و هرگاه با آنجا رفته آیا وارد جنگ گردیده یا خیر و اگر فهمیدی که نورالدین کلهر به الموت نرفته یا با آنجا رفته ولی وارد جنگ نشده و فی المثل خود را به حسن صباح تسلیم نموده از تو میخواهم او را به قتل برسانی و سرش را برای من بفرستی یا خود، بیاور.

واعظ ابوالحسن وقتی آن حرف را شنید، از خوشی مرتعش شد. چون فرزانه سپاه عرب نسبت به نورالدین کلهر رشک میبرد زیرا از روزی که قشون کرمانشاهانی وارد خدمت ترکان خاتون شد قشون عرب، تقرب خود را نزد خاتون از دست داد. نورالدین کلهر تا وقتی که نزد ترکان خاتون بود واعظ ابوالحسن و سربازان عرب او را با دیده حقارت می نگرست و آنها را سرباز واقعی بشمار نمی آورد. فقط در مدتی که قشون کرمانشاهانی ترکان خاتون در فارس بود واعظ ابوالحسن در دستگاه ترکان خاتون میدان را خالی از رقیب دید و پس از این که نورالدین کلهر در رأس قشون کرمانشاهانی خود مراجعت کرد باز او مقرب شد.

وقتی ترکان خاتون به واعظ گفت برو و تحقیق کن آیا نورالدین کلهر در الموت با حسن صباح میجنگد یا نه، و در صورتی که فهمیدی از دستور من تمرد کرده سرش را برای من بفرست یا خود بیاور، مثل این بود که آرزوی پنهانی آن مرد عرب را برآورده است.

وقتی ترکان خاتون مرگ را نزدیک دید و بر او محقق شد که زنده نخواهد ماند بخود گفت همانطور که من میدانم خواهم مرد، نورالدین کلهر هم اطلاع دارد که من جان بدر نمیبرم و بزودی از دنیا میروم و یکصد هزار دینار نقد، از من دریافت کرده اما چون میدانم من خواهم مرد، ممکن است از جنگ با حسن صباح خودداری نماید و بجای این که راه الموت را پیش بگیرد عازم کرمانشاهان شود و در آنجا با پولی که دارد تا پایان عمر بخوشی زندگی نماید و من هم اگر بجای نورالدین کلهر بودم و میدانستم شخصی که برای انجام رساندن کاری بمن پول داده از دنیا خواهد رفت، آن کار را به انجام نمی رسانیدم بخصوص کاری چون جنگ که خطر مرگ دارد. این فکر طوری زوجه بیوه ملکشاه را ناراحت کرد که از عمل خود و دادن آن پول پیش به نورالدین کلهر پشیمان گردید و آن را ناشی از بلاهت خود دانست و بخویش گفت تو اگر پنج هزار دینار به آن مرد میدادی و چون پرداخت بقیه پول را موقوف به دریافت سر بریده حسن صباح مینمودی، او حاضر میشد که بجنگ برود و چون امیدوار بدریافت انعامی بزرگ بود راه کرمانشاهان را پیش نمی گرفت.

لیکن چون مزد خود را برای کاری که بانجام نرسانیده گرفته، عازم کرمانشاهان شده است.

آنگاه از واعظ پرسید آیا تو متوجه نشدی که قشون کرمانشاهانی بکدام طرف رفت.

واعظ ابوالحسن اظهار کرد وقتی قشون کرمانشاهانی از فومن براه افتاد من تصور کردم که عازم اولم میباشد و نورالدین کلهر میخواهد نزد ترکان خاتون برسد ولی تحقیق کردم و معلوم شد که قشون کرمانشاهانی در راه فومن و اولم دیده نشده است و بدون شک نورالدین کلهر بسوی نقطه دیگر رفته است.

ترکان خاتون گفت ای واعظ من از تو میخواهم که بدون تضييع وقت براه بیفتی و بروی و بفهمی که نورالدین کلهر از کدام راه رفته است. تنها رفتن او بسوی الموت برای من کافی نیست چون من به او گفته بودم که باید سر حسن صباح را برای من بفرستد و سران ملحدین را در الموت قتل عام کند. اگر دیدی که نورالدین

کلهربه الموت نرفته یا آنجا رفته اما از جنگ با حسن صباح خودداری میکند او را بقتل برسان و سرش را برای من بفرست و بهتر آنکه تو خود سرش را برای من بیاوری تا انعامی که بتو پرداخته شود دریافت کنی.

من دو هزار دینار زر، هم اکنون بتو میپردازم، براه بیفت و برو ببین که نورالدین کلهبر کجاست و چه می کند و اگر دیدی که در راهی غیر از الموت مشغول مسافرت است یا بعد از ورود به الموت از جنگ کردن با حسن صباح خودداری کرد او را به قتل برسان و سرش را برای من بیاور و ساعتی که سر نورالدین کلهبر را مقابل من نهادی من سه هزار دینار دیگر بتو خواهم پرداخت و تصور میکنم که تو خواهی توانست با این مبلغ معیشت خود را توسعه بدهی و بدون دغدغه از آینده زندگی کنی.

واعظ گفت بلی ای خاتون عالی مقام و این مبلغ در زندگی من خیلی مؤثر است ولی اگر نورالدین کلهبر به الموت رفته باشد من چطور بفهمم که او قصد جنگ با حسن صباح را دارد یا نه؟ زیرا هر فرمانده قشون بعد از این که به محل جنگ رسیده ممکن است که مشغول تحقیق و مطالعه شود که بعد مبادرت بجنگ نماید و من از باطن نورالدین کلهبر اطلاع ندارم که بفهمم آیا مشغول تحقیق و مطالعه مقدماتی است یا این که نمیخواهد با حسن صباح بجنگد. ترکان خاتون گفت جنگ نورالدین کلهبر با حسن صباح غیر از جنگ های دیگر است. موفقیت نورالدین کلهبر در جنگ با حسن صباح در این است که الموت را غافلگیر کند و حسن صباح فرصت گردآوری سر بازان را نداشته باشد. اگر نورالدین کلهبر بعد از رسیدن به الموت بخواهد تحقیق و مطالعه کند تا از چند و چون نیروی خصم مطلع شود شکست خواهد خورد.

الموت کشوری است که اولاً در مرکز آن که شهر الموت باشد تمام مردها سر باز هستند و در قلاع ملاحظه در کشور الموت عده ای از مردان جنگی بسر میبرند و اگر نورالدین کلهبر بعد از رسیدن بآنجا بخواهد برای مطالعه و تحقیق دفع الوقت کند حسن صباح مردان شهر الموت را مجهز خواهد کرد و از قلاع اطراف، عده ای سر باز به الموت خواهد آورد و خواهد توانست که سه برابر قشون نورالدین کلهبر را شکست بدهد و نورالدین از این واقعیت آگاه است و میدانند که تنها شانس موفقیت او این می باشد که حسن صباح را در الموت غافلگیر کند. من هم از این مسئله اطلاع دارم و تو هم اگر بجای نورالدین کلهبر بودی از این واقعیت مطلع میبودی و می دانستی که باید با سرعت از راه رسید و بدون هیچ درنگ حمله کرد و ارک الموت را که مسکن حسن صباح میباشد گرفت و تمام سران ملاحظه را از دم تیغ گذرانید و سر حسن صباح را برید و برای من فرستاد. پس اگر توفهمیدی که نورالدین کلهبر به الموت رفته ولی در آنجا مبادرت بجنگ نکرده بدان که قصد دارد با حسن صباح بسازد یعنی بمن خیانت کند، او را به قتل برسان و سرش را برای من بیاور. واعظ گفت آیا خاتون امر میکند که من هم اکنون بروم؟ ترکان خاتون گفت وقتی صحبت ما تمام شد من به صندوقدار خود میگویم که دو هزار دینار بتو بپردازد و سه هزار دینار بقیه، بعد از این که سر نورالدین کلهبر را آوردی بتو پرداخته خواهد شد. من میدانم که تونمیتوانی با سر بازان عرب خود با حسن صباح بجنگی ولی آن قدر توانائی داری که نورالدین کلهبر را بقتل برسانی. واعظ ابوالحسن گفت بلی ای خاتون عالی مقام. ترکان خاتون گفت بعد از این که دیدی دست روی دست نهاده و با حسن صباح نمیجنگد، فکر نکن و معطل نشو و خنجر خود را تا قبضه در سینه اش جا بده و بعد سرش را از بدن قطع کن و نزد من بیاور. وقتی او تورا ببیند و بفهمد که قصد داری وی را بقتل برسانی ممکن است که در صدد برآید بوسیله پول تورا از آن کار منصرف کند زیرا پولدار می باشد و میتواند

مبلغی زیاد بتو بپردازد ولی تو نباید تطمع شوی چون نورالدین کلهر همین که از مخمصه نجات یافت آن پول را از تو خواهد گرفت و اگر بتو نپرداخته باشد از پرداختنش خودداری خواهد کرد و تو باید بدانی که او فرمانده قشون کرمانشاهانی است و قدرت دارد که بعد از رهائی یافتن از مرگ، پولی را که بتو داده بگیرد یا این که تو را بقتل برساند. فریب او را مخور و وقتی به نورالدین کلهر رسیدی بجای این که زبان بگشائی و حرف بزنی یا این که گوش خود را بکار بیندازی و حرف وی را بشنوی خنجرت را بکار بینداز.

من تصور میکنم اگر تو تنها نباشی بهتر است و چند تن از سربازان عرب را با خود ببر که در صورت ضرورت بتو کمک کنند. من میدانم تو در کجا به نورالدین کلهر خواهی رسید و آیا او را در راه کرمانشاهان خواهی یافت یا در الموت در حالی که دست روی دست گذاشته است. در هر جا که او را یافتی ترتیب کار را طوری بده که او را از افسران و سربازانش جدا کنی و اگر وی نزد افسران و سربازانش نباشد آسان تر آن مرد را خواهی کشت. اما زنهار که دفع الوقت نکن و کار این ساعت را موکول به ساعت دیگر منما و بدان که دریافت سه هزار دینار از من موکول باین است که وقتی تو سر نورالدین کلهر را برای من بیاوری که من زنده باشم.

ترکان خاتون بر اثر زیاد صحبت کردن ضعیف شده بود و به واعظ گفت خدمه او را صدا بزند که بیایند. خدمه آمدند و چون ترکان خاتون باز دچار درد شده بود بوی تریاک خورانیند تا این که تسکین پیدا کند. بعد از این که ترکان خاتون قدری تریاک خورد، صندوقدار خود را طلبید و امر کرد که دو هزار دینار زر به واعظ ابوالحسن بپردازد و هم چنین امر کرد که مستمری یک ماهه افسران و سربازان عرب که عقب افتاده بود پرداخته شود. واعظ بعد از خروج صندوقدار از اطاق، جهت آوردن پول گفت: ای خاتون عالی مقام تواطاع داری که من جان نثار تو هستم اما افسران و سربازانی که بمسئولیت من مشغول خدمت می باشند توقع دارند که خرج سفر آنها پرداخته شود.

من از خداوند میخواهم که بتو عمر نوح بدهد و آرزوی قلبی من این است که تو بمانی تا این که من باز از فیض سخاوت تو برخوردار شوم اما اگر زبانم لال، تو از این جهان به فردوس برین بروی، افسران و سربازانی که با من از بغداد آمده اند باید بوطن خود مراجعت نمایند و آنها برای بازگشت به میهن احتیاج بخرج سفر دارند.

ترکان خاتون گفت ای واعظ میدانم تو چه میگوئی و می فهمم که تو برای خویش چیزی نمیخواهی اما افسران و سربازانت، تو را می شناسند و خرج سفر را از تو میخواهند و اکنون که صندوقدار با پول مراجعت می نماید من حواله میدهم که بعد از مرگم صندوقدار، هزینه سفر افسران و سربازان تو را بپردازد. ترکان خاتون بعد از مراجعت صندوقدار بوعده وفا کرد و دستور داد اگر بمیرد، صندوقدار معادل یک ماه و نیم از مستمری افسران و سربازان را بعنوان خرج سفر بآنها تأدیه کند که بتوانند بوطن عودت نمایند.

ترکان خاتون گفت تو نمیتوانی با این قشون نورالدین کلهر را تعقیب کنی و قشون خود را این جا بگذار و با ده سوار بر روده سوار برای کشتن نورالدین کلهر کافی است.

اما اگر بخواهی با قشون کوچک خود با قشون کرمانشاهانی نورالدین بجنگی افسران و سربازان تو کم هستند.

واعظ گفت من میدانم که نمی توانم با این عده از افسران و سربازان با قشون کرمانشاهانی بجنگم و

همان طور که خاتون گفت با ده سوار میروم و این عده برای کشتن نورالدین کلهر کافی است.

واعظ ابوالحسن قشون کوچک عرب را در آب گرم اولم گذاشت و با ده سوار راه فومن را پیش گرفت. او میدانست که تحقیق راجع به خط سیر قشون کرمانشاهانی را باید از فومن شروع کند چون قشون نورالدین کلهر از آنجا براه افتاده است و چون نمیتوان خط سیر یک قشون بزرگ را پنهان نگاه داشت بطور حتم خواهد فهمید که آیا نورالدین کلهر بسوی کرمانشاهان رفته است یا الموت.

بعد از این که تحقیق کرد با قدری اندوه فهمید که نورالدین کلهر با قشون خود راهی رفته که بظاهر راه الموت است نه راه کرمانشاهان چون نورالدین کلهر راه شرق را پیش گرفته و کسی که بخواهد از فومن به کرمانشاهان برود از راه شرق نمیروود ولی، این فرض وجود داشت که نورالدین برای این که رد خود را گم کند و ترکان خاتون را به اشتباه بیندازد راه مشرق را پیش گرفته تا این که بعد از طی مقداری راه خط سیر را تغییر بدهد و راه کرمانشاهان را پیش بگیرد. ولی واعظ هر قدر که در راه الموت جلو میرفت مشاهده نمود که آثار و علائم نشان میدهد که نورالدین کلهر خط سیر خود را عوض نکرده و همچنان در راه الموت میروود. اما وقتی واعظ به اشنستان رسید مشاهده نمود که قشون کرمانشاهانی در آنجا توقف کرده است. ما چون در قسمت های اولیه این سرگذشت مواضع نزدیک الموت را نام برده ایم در اینجا تکرار نمیکنیم که اشنستان کجاست و دارای چه وضع بوده است. همین قدر کافی است که بگوئیم نورالدین کلهر بعد از رسیدن به اشنستان چند جاسوس به الموت فرستاد که بروند و از وضع دفاعی آنجا مطلع شوند و بسرعت برگردند و آنچه دیده اند باو و افسران ارشدش بگویند. نورالدین کلهر و افسران او حمله کردن به الموت را بدون کسب اطلاع از قشونی که در آن شهر تحت السلاح است دیوانگی میدانستند و با این که ترکان خاتون گفته بود که بدون تأخیر و تأمل حمله کنید و حسن صباح را بقتل برسانید آنها عمل مزبور را دیوانگی دانستند. چون اگر در الموت یک قشون نیرومند وجود میداشت حمله آنها بمنزله خود کشی بود و همه بقتل می رسیدند.

نورالدین کلهر و افسران اش میدانستند که منظور ترکان خاتون این است که حسن صباح کشته شود و او نمیخواهد آنها را بسوی مرگ بفرستد. ولی اگر در الموت یک قشون نیرومند وجود داشته باشد حسن صباح کشته نخواهد شد و دستور ترکان خاتون اجرا نخواهد گردید. بلکه آنها کشته میشوند و ملحدین زمین شهر الموت را با خون آنها سیراب خواهند نمود. عمل نورالدین کلهر از نظر جنگی درست بود و یک فرمانده مسئول نباید بدون اطلاع از چند و چون خصم مبادرت به جنگ کند. نورالدین در اشنستان انتظار مراجعت جاسوسان خود را می کشید تا این که بداند چه باید بکند. واعظ ابوالحسن که با ده سوار از فومن براه افتاده بود وقتی به اشنستان رسید تحقیق کرد که بداند از چه موقع قشون نورالدین در آنجا توقف کرده و شنید سه روز از مدت اتراق آن قشون در اشنستان میگذرد. واعظ از پی بردن بآن موضوع خوشحال شد زیرا توقف نورالدین کلهر در اشنستان آشکار میکرد که آن مرد از دستور ترکان خاتون تخلف کرده و لذا مستوجب قتل است و باید او را بقتل برساند و سرش را برای ترکان خاتون ببرد.

ترکان خاتون باو گفته بود وقتی به نورالدین کلهر رسیدی تأخیر را جائز مشمار و وقت خود را صرف حرف زدن نکن و فریب تطمیع او را نخور.

اگر ترکان خاتون میدانست که واعظ چقدر نسبت به نورالدین کلهر کینه دارد آنقدر توصیه نمیکرد.

واعظ کاری را برعهده گرفته بود که از بانجام رسانیدن آن خوشوقت می شد و هم سه هزار دینار دیگر از ترکان خاتون می گرفت.

او نمی توانست وارد قشون نورالدین کلهر شود و او را در آنجا بقتل برساند زیرا بقتل می رسید و از دریافت سه هزار دینار دیگر و بمصرف رسانیدن دو هزار دینار که از ترکان خاتون گرفته بود محروم می شد. این بود که تصمیم گرفت نورالدین کلهر را از اردوگاه خارج کند و بجائی دور از آنجا بکشاند که بتواند وی را به قتل برساند و سرش را قطع کند و در کیسه بگذارد و بتاخت راه اولم را پیش بگیرد. در آنموقع متذکر شد که اگر قبل از حرکت اولم نوشته ای از ترکان خاتون خطاب به نورالدین می گرفت کارش آسان تر می شد و آن نوشته را برای نورالدین میفرستاد و او را از اردوگاه بیرون می کشید و در نقطه ای که افسران و سربازانش نتوانند بکمک وی بشتابند او را بقتل می رسانید.

ولی چون نوشته ای از ترکان خاتون نداشت ناچار شد که دوتن از سربازان خود را به اردوگاه بفرستد. او متوجه شد که ورود دو نفر از سربازان به اردوگاه کرمانشاهانی بقدر کافی حس کنجکاوی نورالدین کلهر را تحریک خواهد کرد تا این که از اشنستان خارج شود و خود را باو برساند. واعظ ندو سرباز عرب گفت باردوگاه کرمانشاهی ها بروید و بگوئید که از طرف من آمده اید و میخواهید پیغامی را به نورالدین کلهر برسانید.

چون شما عرب هستید نورالدین کلهر بطور حتم شما را خواهد پذیرفت و بعد از این که وارد خیمه اش شدید متوجه باشید کسی حضور نداشته باشد و غیر از نورالدین کلهر کسی صدای شما را نشنود. باو بگوئید که من در این جا منتظر او هستم و او باید به تنهایی نزد من بیاید تا این که من یک موضوع بسیار با اهمیت را به اطلاعش برسانم.

واعظ ابوالحسن موضعی واقع در نیم فرسنگی اشنستان را برای پذیرفتن نورالدین کلهر انتخاب کرده بود.

آنجا نه آنقدر از اردوگاه دور بود که نورالدین نیاید و نه آنقدر نزدیک بود که افسران و سربازان کرمانشاهانی بتوانند فوری به قتل نورالدین پی ببرند و قاتل را تعقیب نمایند. واعظ به سربازان عرب سپرد که اگر نورالدین کلهر بگوید که من باید نزد او بروم و او نمی تواند نزد من بیاید باو بگویند که من به مناسبت موضوعی که نمی توانم بوسیله پیغام فاش کنم بلکه باید بخود او بگویم نمی توانم وارد اردوگاه کرمانشاهانی ها بشوم.

مرتبہ واعظ ابوالحسن از نورالدین کلهر پائین تر بود. نورالدین علاوه بر این که فرماندهی یک قشون بزرگ را (نسبت به قشون کوچک عرب) داشت از رؤسای بزرگ عشایر کرمانشاهان محسوب می گردید و همه رؤسای عشایر از او گوش شنوا داشتند و طبق رسوم اجتماعی که در تمام ادوار دارای قوت بود و امروز هم قوت دارد واعظ می باید نزد نورالدین کلهر برود و باو بگوید که با وی چه کار دارد. ولی واعظ امیدوار بود که حس کنجکاوی نورالدین تفاوت مرتبه اجتماعی را از بین ببرد و فرمانده قشون کرمانشاهانی را وادار کند که به تنهایی از اردوگاه خارج شود و به میعاد بیاید. هیچ یک از سربازانی که با واعظ بودند نمی دانستند که او برای چه راه اشنستان را پیش کشیده است. لذا اگر نورالدین از دو سرباز عرب که وارد اردوگاهش می شدند تحقیق



می کرد که واعظ با او چه کار دارد و چرا خود او نیامده بلکه وی را احضار کرده آن سر بازها نمی توانستند جوابی بدهند و ناچار بودند که بگویند اطلاعی ندارند. وقتی دوسر باز عرب وارد اردوگاه کرمانشاهانی شدند و گفتند که میخواستند نورالدین کلهر فرمانده سپاه را ببینند دیگران بعد از اطلاع دادن به نورالدین آندورا به خیمه فرمانده سپاه بردند. سه تن از امرای قشون در خیمه نورالدین بودند و فرمانده سپاه کرمانشاهانی پرسید با من چه کار دارید. اعراب گفتند که نمی توانند در حضور دیگران چیزی بگویند و پیغام آنها باید فقط به گوش نورالدین کلهر برسد. سه افسر کرمانشاهانی وقتی این حرف را شنیدند بدون این که از طرف فرمانده سپاه به آنها اشاره ای شود، پیاس رعایت ادب از خیمه خارج گردیدند و دور شدند. آنوقت نورالدین کلهر از اعراب پرسید هر چه میخواهید بگوئید. وقتی فرمانده سپاه کرمانشاهانی شنید که واعظ ابوالحسن فرمانده قشون عرب در نیم فرسنگی اشنستان منتظر اوست تا این که یک موضوع با اهمیت و فوری را باطلاعش برساند بخود گفت که آن موضوع دستوری است از طرف ترکان خاتون. اول اندیشید که شاید ترکان خاتون دستور داده که از حمله به الموت و قتل حسن صباح منصرف گردد.

ولی این فکر را دور کرد. زیرا میدانست که ترکان خاتون کینه تیزتر از آن است که در صدد بر نیاید از قاتل اصلی خود یعنی حسن صباح انتقام نگیرد. بعد بفکر افتاد که شاید ترکان خاتون فرمانده قشون عرب را فرستاده تا یکصد هزار دینار زر را که باو پرداخته بگیرد.

نورالدین این فکر را هم دور نمود. چون اگر ترکان خاتون پولی را که باو داده بود پس میگرفت مسئله حمله کردن به الموت منتفی می شد و او دیگر به الموت حمله نمی نمود. از آن گذشته؛ نورالدین کلهر، ترکان خاتون را طوری دیگر شناخته بود و فکر نمی نمود آن زن با این که حرص زردار پولی را که به یک نفر بخشوده مسترد بدارد. آنگاه بخود گفت که شاید ترکان خاتون مرده و واعظ ابوالحسن که بدستور ترکان خاتون تحت فرماندهی من قرار گرفته آمده است تا از من کسب تکلیف نماید. این فرض بیش از فرض های دیگر مورد توجه فرمانده سپاه کرمانشاهانی قرار گرفت و تنها فکری که نکرد این بود که ترکان خاتون، واعظ ابوالحسن را مأمور قتل او کرده است. چون موردی برای این فرض وجود نداشت و بفرض محال اگر ترکان خاتون، می خواست او را به قتل برساند بعید بود که واعظ ابوالحسن عهده دار اجرای دستور گردد.

برای این که نورالدین کلهر به واعظ بدی نکرده بود تا خشم و کینه او را علیه خود برانگیزد و او آماده باشد که فرمان ترکان خاتون را برای قتل او بموقع اجرا بگذارد.

نورالدین کلهر متوجه نبود که قسمتی از طبقات، از جمله در طبقه ای از مردم که در دیوان خدمت میکنند هر کس که بزرگ است محسود زیر دست خود می باشد و هر زیر دست، می خواهد که جای زبردست را بگیرد و هستند کسانی که حاضرند زبردست را بقتل برسانند مشروط بر این که بتوانند جای او را بگیرند.

نورالدین کلهر متوجه نبود که حسد نسبت به مرتبه و ثروت دیگری، یکی از انگیزه های نیرومند بوجود آوردن کینه است و یک مرد محروم یا کسی که تصور میکند محروم است طوری کینه یک مرد توانگر و با



قدرت را برعهده میگیرد که حاضر است او را بقتل برساند بشرط این که کشته نشود ولو این که بداند صاحب مقام و ثروت مرد کسی که مورد حسد او است، نخواهد شد.

موضوع اینکه نورالدین کلهر باید تنها نزد واعظ ابوالحسن برود باعث حیرت نورالدین گردید و فکر کرد که یک پیغام یا گزارش عادی نباید مشروط بآن شرط باشد.

اگر ترکان خاتون مرده باشد یا اینکه بوسیله واعظ برایش پیغام فرستاده چرا فرمانده قشون عرب می گوید که او باید به تنهایی از اردوگاه خارج گردد و از اشکنان فاصله بگیرد.

هر قدر خبری یا پیغامی محرمانه باشد می توان آن را در خانه یا خیمه ای خلوت بدیگری گفت و هرگاه خانه و خیمه نباشد می توان آن را در بیابان به گوش دیگری رسانید.

حتی اگر در بیابان نتوان مطلبی را بدیگری گفت می توان بطریق نجوی آن را در گوش وی بیان کرد.

نورالدین کلهر با این که فکر میکرد واعظ ابوالحسن نسبت باو خصومت ندارد که او به تنهایی بملاقاتش برود ظنین شد و اندیشید که شاید برای او دامی گسترانیده اند.

نورالدین کلهر فکر کرد که آن دام از طرف خود واعظ گسترده می شود و نسبت به ترکان خاتون هم ظنین نگردید.

بلکه اندیشید که ملحدین، شاید بدست واعظ ابوالحسن برایش دامی گسترده و تصمیم گرفت که احتیاط را از دست ندهد و بدو سر باز عرب گفت شما بروید و بفرمانده خود بگوئید که من تا ساعتی دیگر به تنهایی از این جا حرکت نخواهم کرد و باو ملحق خواهم شد.

سر بازان عرب دستور نداشتند که نورالدین کلهر را با خود ببرند و بفرض اینکه آن دستور به آنها داده می شد نمیتوانستند بموقع اجرا بگذارند.

این بود که مراجعت کردند و گفته نورالدین کلهر را باطلاع واعظ ابوالحسن رسانیدند.

فرمانده قشون کرمانشاهانی بعد از رفتن دو سر باز عرب بیست تن از سواران خود را که می دانست مردانی دلیر و خون سرد هستند طلبید و به آنها گفت من می خواهم از اردوگاه خارج شوم و بجائی بروم که تا این جا نیم فرسنگ فاصله دارد و در آنجا باید مردی را که فرمانده قشون عرب ترکان خاتون است ببینم و او با من کاری با اهمیت و فوری و محرمانه دارد.

اما نمی خواهم احتیاط را از دست بدهم و با این که او گفته باید تنها نزد او بروم شما عقب من بیایید اما خود را نشان ندهید زیرا اگر خود را نشان بدهید او، خبری را که باید بمن بگوید نخواهد گفت و راه هم طوری است که شما می توانید خود را پشت برآمدگی ها پنهان کنید که شما را از دور نبینند.

من بعد از این که به میعادگاه نزدیک شدم دقت خواهم کرد که ببینم وضع آن ها چگونه است و اگر دیدم که عده ای از سر بازان عرب حضور دارند تأمل نخواهم کرد و مراجعت خواهم نمود و بطوری که فرستادگان واعظ بمن گفتند او تنها است و همراهانش با وی نیستند.

در هر حال شما باید از دور مواظب من باشید و اگر متوجه شدید که عده ای از سر بازان عرب یا عده ای دیگر به واعظ ابوالحسن نزدیک شدند بی درنگ خود را بمن برسانید و منتظر اشاره من نباشید چون ممکن است

وضعی برای من پیش بیاید که نتوانم بسوی شما اشاره کنم. بعد از آن توصیه، نورالدین مسلح شد و یک اسب راهوار را انتخاب کرد و بسوی منطقه ای که در آنجا واعظ ابوالحسن فرمانده قشون عرب انتظارش را میکشید براه افتاد. نورالدین کلهر بعد از اینکه به میعاد نزدیک شد مشاهده کرد که فقط یک نفر در آنجا دیده میشود. نورالدین کلهر، از دور واعظ را شناخت که زیر سایه درختی ایستاده بود و در میعاد چند درخت سایه گستر دیده میشد.

فرمانده قشون کرمانشاهانی اطراف را از نظر گذرانید تا ببیند غیر از واعظ کسی در آنجا هست یا نه؟ اما کسی را ندید چون واعظ ابوالحسن همراهان خود را پشت سنگ ها پنهان کرده بود که بچشم نورالدین نرسد.

فرمانده قشون کرمانشاهانی عنان اسب را کشید و حرکت سریع مرکب او آهسته شد و وقتی بجائی رسید که بیش از چند قدم با فرمانده قشون عرب فاصله نداشت گفت واعظ ابوالحسن من دعوت تو را پذیرفتم و این جا آمدم ولی از دعوت تو حیرت کردم.

واعظ ابوالحسن گفت از اسب پیاده شو تا بتوبگویم. نورالدین گفت در این جا غیر از من و تو کسی نیست که صدای تو را بشنود و هر چه میخواهی بگو. واعظ گفت در این جا غیر از من و تو، این اسب که بر آن سوار هستی و این درخت ها و سنگ های اطراف وجود دارد و این ها ممکن است صدای مرا بشنوند.

نورالدین کلهر گفت آیا مطلبی که میخواهی بمن بگویی آن قدر اهمیت دارد که تو از اسب سواری من و از درخت ها و سنگ ها ملاحظه می کنی و میرسی که آنها آن مطلب را بشنوند؟

واعظ گفت بلی و تو بهتر این است که از اسب پیاده شوی و عنان اسب خود را بمن بدهی که بیکی از این درخت ها ببندم و آنوقت من میتوانم، آهسته، آنچه را که باید بتوبگویم بر زبان بیاورم و بعد از اینکه حرف مرا شنیدی اسب خود را سوار شو و برو، تصور نمیکنم که پیاده شدن و آنگاه سوار شدن بر اسب برای تو اشکال داشته باشد.

بین نورالدین کلهر و واعظ ابوالحسن بیش از سه وجب فاصله نبود و واعظ ابوالحسن بدقت اطراف را از نظر گذرانید.

نورالدین کلهر تصور کرد که وی هنوز احتیاط میکند و میترسد که کسی در آن نزدیکی باشد و صدایش را بشنود اما واعظ میخواست بداند که آیا نورالدین کلهر تنها است یا این که کسانی را با خود آورده است و چون کسی را ندید، با سرعت دست را زیر لباس کرد و دشنه خود را بیرون آورد.

حرکت غیر منتظره واعظ، سبب سوء ظن نورالدین کلهر شد و قدمی به عقب برداشت ولی قبل از اینکه بتواند دست به قبضه شمشیر خود ببرد دشنه واعظ در سینه اش فرو رفت و نورالدین کلهر فریادی بلند برآورد و دست را روی سینه نهاد و خم شد.

سربازان نورالدین کلهر قبل از این که فریاد او را بشنوند حرکت غیر منتظره واعظ را دیدند و از جاهائی که خود را پنهان کرده بودند خارج شدند و فریاد زنان رکاب بر اسب ها کشیدند که خود را به ضارب برسانند و

نگذارند که او ضربت های دیگر بر نورالدین کلهر وارد بیاورد.

واعظ بعد از اینکه دشته خود را در سینه نورالدین کلهر فرو کرد آن را بیرون آورد و خود را آماده نمود که سر از بدن فرمانده کرمانشاهانی جدا نماید و آن سر را در کیسه ای بگذارد و با شتاب خود را به اولم برساند و بقیه مزد خود را از ترکان خاتون بگیرد.

ولی فریادهای سربازان کرمانشاهانی که همه سوار بر اسب، با حرکت چهار نعل تند اسب ها نزدیک میشدند واعظ را خیلی ترساند.

او فهمید اگر بخواهد سر از بدن نورالدین کلهر جدا نماید بطور حتم بدست سربازان کرمانشاهانی خواهد افتاد و در چند لحظه قطعه قطعه خواهد شد.

از طرفی اگر بدون سر نورالدین کلهر نزد ترکان خاتون میرفت، نمیتوانست بقیه مزد خود را بگیرد زیرا نمیتوانست ثابت کند که نورالدین کلهر را بقتل رسانیده است.

واعظ متوجه شد که فرصت جدا کردن سر کلهر را از بدنش ندارد و مجبور است که برای حفظ جان بگریزد و کلهر را که خون از سینه اش جاری بود رها کرد و دوید تا این که خود را بهمراهانش که پشت سنگ ها پنهان بودند برساند و سوار اسب شود و بگریزد.

سربازان کرمانشاهانی وقتی دیدند ضارب فرار کرد باسب ها فشار آوردند که سریع تر حرکت کنند و یکی از آنها فلاخن خود را بدست گرفت و چون تمام فلاخن اندازان در جیب یا چننه خود سنگ داشتند آن مرد سنگی را از چننه بیرون آورد در فلاخن نهاد و آن را دور سر گردانید و بطرف واعظ ابوالحسن رها کرد.

سنگ به پشت واعظ اصابت نمود و طوری ضرب سنگ فلاخن درد آور بود که واعظ نتوانست به فرار ادامه بدهد.

همراهان واعظ که ناپیدا بودند او را میدیدند و مشاهده میکردند که بسوی آنها میدود و فکر میکردند که بزودی با آنها خواهد رسید.

اما وقتی که دیدند آن مرد افتاد متوجه شدند که باید بکشمکش بروند.

فاصله سواران کرمانشاهی با واعظ کم بود و فاصله سربازان عرب با همان مرد زیاد و کرمانشاهی ها هنگامی به واعظ رسیدند که سربازان عرب، هنوز بیش از چند گام با اسب، طی نکرده بودند. کرمانشاهی ها، واعظ را از زمین بلند کردند و به ترک یکی از اسبها قرار دادند و او را بسوی نورالدین کلهر بردند.

نورالدین افتاده بود و نمیتوانست تکان بخورد ولی میدید و می شنید و میتوانست حرف بزند.

بعد از اینکه سواران کرمانشاهی به فرمانده کل خود رسیدند واعظ ابوالحسن را از اسب فرود آوردند و نزد نورالدین کلهر بر خاک انداختند.

سربازان عرب که ده نفر بودند وقتی مشاهده کردند که سربازان کرمانشاهانی دو برابر آنها میباشند برای استرداد فرمانده خود جلو نیامدند ولی جلو نیامدن آنها فقط ناشی از برتری نیروی کرمانشاهانی ها نبود بلکه بر جان واعظ ترسیدند و متوجه شدند که اگر بخواهند برای مسترد داشتن واعظ حمله نمایند کرمانشاهانی ها فرمانده آنها را خواهند کشت و آن مرد در دست سربازان کرمانشاهانی اسیر و گروگان و

واجب القتل است.

واعظ بسر بازان خود نگفته بود که قصد دارد نورالدین کلهر را بقتل برساند و آنها که از دور منظره برخورد آن دو را میدیدند وقتی مشاهده کردند که واعظ با سلاح به نورالدین کلهر حمله کرد خیلی حیرت نمودند.

سر بازان کرمانشاهانی پس از این که واعظ را مقابل نورالدین بر زمین انداختند برای مزید احتیاط دو دستش را از عقب بستند.

واعظ که بر اثر اصابت سنگ بیحال شده بود بتدریج بحال میآمد و کرمانشاهانی ها بعد از اینکه واعظ را دستگیر کردند و خیالشان از طرف او آسوده شد بفکر بستن زخم فرمانده خود افتادند.

یکی از سر بازان مقمه خود را گشود و از آب آن برای شستن زخم نورالدین استفاده کرد.

دو سر بازم پیراهن های خود را که سکنه کرمانشاهان در آن موقع بلند و فراخ میدوختند از تن بیرون آوردند و با آن زخم نورالدین کلهر را بستند تا بعد وی را به اردوگاه منتقل نمایند.

وقتی زخم نورالدین بسته شد حال آن مرد قدری بهتر گردید و از واعظ پرسید برای چه میخواستی مرا بکشی؟ من که بتوبدی نکرده بودم که تو در صدد قتل من برآمدی؟

واعظ ابوالحسن کودک نبود که نفهمد اگر امیدی برای نجات او وجود داشته باشد در راستگویی است.

چون اگر دروغ بگوید افسران و سر بازان کرمانشاهانی با شکنجه او را وادار به راست گفتن خواهند کرد.

لذا بهتر آن دانست قبل از اینکه شکنجه شود راست بگوید و اظهار کرد ای کلهر من مأمور بودم که تو را بقتل برسانم و خود با تو خصومت نداشتم و تو بمن بدی نکردی.

نورالدین کلهر پرسید که تو را مأمور کرد مرا بقتل برسانی؟

واعظ با صداقت جواب داد ترکان خاتون.

کلهر با این که قدرت حرکت نداشت بعد از این که آن حرف را شنید در سایه درخت ها نیم خیز کرد و پرسید آیا ترکان خاتون به تو دستور داد مرا به قتل برسانی؟

واعظ گفت بلی ای امیر.

تا آن موقع واعظ فرمانده قشون کرمانشاهانی را با عنوان امیر طرف خطاب قرار نداده بود و در آن وقت برای اولین بار این عنوان را روی او نهاد که با تملق او را نسبت بخود بترحم درآورد.

نورالدین پرسید برای چه ترکان خاتون بتو دستور داد مرا به قتل برسانی.

واعظ گفت برای اینکه پیش بینی کرد توبه الموت حمله ورنخواهی شد و حسن صباح را بقتل نخواهی رسانید.

نورالدین گفت چگونه ترکان خاتون پیش بینی کرد که من به الموت حمله نخواهم کرد.

اگر من نمیخواستم به الموت حمله کنم مأموریتی را که ترکان خاتون بمن واگذار کرد نمی پذیرفتم و اکنون هم مشغول فراهم کردن مقدمات حمله به الموت هستم.

واعظ گفت که ترکان خاتون اظهار کرد که امیرنورالدین کلهر، فقط بیک وسیله میتواند به الموت حمله کند آنهم بوسیله غافلگیری.

او به گفته ترکان خاتون باید بدون یک ساعت درنگ و تأخیر همین که از راه رسید به الموت حمله نماید و حسن صباح را بقتل برساند و هرگاه برای تحقیق از چند و چون نیروی ملحدین صبر کند شکست خواهد خورد.

بعد بمن گفت تو برو و خود را به قشون کرمانشاهانی برسان و ببین که آیا امیرنورالدین کلهر جنگ را شروع کرده یا نه و اگر دیدی که جنگ را شروع نکرده او را بقتل برسان زبرا متخلف است و باید کشته شود. نورالدین کلهر گفت و تو هم بدون این که تحقیق کنی که برای چه من بلافاصله مبادرت بجنگ نکرده ام درصدد برآمدی مرا به قتل برسانی.

واعظ گفت ای امیر من مأمور بودم و معذور.

نورالدین کلهر گفت فرض میکنیم که تو مأمور بودی و معذور آیا انسان نبودی و شعورت آن قدر نمیرسید که نزد من بیثباتی و از من پرسی که من چرا مبادرت بجنگ نکرده ام.

واعظ گفت ترکان خاتون بمن قدغن کرده بود که با امیر تماس حاصل نکنم و مذاکره ننمایم و من هم بدستور ترکان خاتون عمل کردم.

نورالدین کلهر گفت ترکان خاتون زن است آنهم زنی کینه توز و حریص و از فنون جنگ اطلاع ندارد و هنگامی که دستوری راجع به جنگ صادر میکند، نمیتواند بفهمد که آن دستور را چگونه باید بموقع اجرا گذاشت.

واعظ سر را پائین انداخت و سکوت کرد.

نورالدین پرسید آیا تو فقط برای اینکه دستور ترکان خاتون را بموقع اجرا بگذاری تصمیم گرفتی که مرا بقتل برسانی یا اینکه او وعده پاداش هم بتو داده بود.

واعظ اعتراف کرد که ترکان خاتون با او وعده پاداش داده بود.

نورالدین کلهر پرسید چه وعده ای بتو داده بود.

واعظ گفت او بمن وعده داد که پنج هزار دینار زر بمن بپردازد.

نورالدین کلهر پرسید تو در سال چقدر مستمری دریافت میکنی؟

واعظ جواب داد سالی دو بیست و شصت دینار.

نورالدین کلهر متوجه شد که پنج هزار دینار پاداش برای آن مرد مبلغی گزاف میباشد.

کلهر از او پرسید که آیا این مبلغ میباشد بعد از قتل من بتو پرداخته شود یا قسمتی از آن را گرفته ای.

واعظ ابوالحسن گفت مبلغ دو هزار دینار آن را از ترکان خاتون دریافت کرده و سه هزار دینار دیگر باید بعد با او برسد.

سواران عرب، همچنان توقف کرده بودند و نزدیک نمیآمدند و انتظار می کشیدند ببینند که عاقبت کار چه خواهد شد.

نورالدین کلهر یکی از سواران خود را پیش خواند و گفت بتاخت خود را بار دو برسان و بتمام رؤسای

عشایر بگو که فرماندهی سربازان خود را بدیگران بسپارند، و فوری این جا بیایند.

سوار مزبور بر پشت اسب قرار گرفت و رکاب کشید و بسوی اردو رفت و ساعتی گذشت تا این که رؤسای عشایر کرمانشاهانی که شنیدند نورالدین کلهر ضربت خورده با سرعت خود را به فرمانده قشون رسانیدند.

کلهر بر رؤسای عشایر گفت از اسب ها فرود بیایند و در سایه اشجار بنشینند. بعد از این که نشستند نورالدین کلهر سئوالاتی را که از واعظ ابوالحسن کرده بود تکرار نمود و منظورش این بود که رؤسای عشایر کرمانشاهانی اظهارات واعظ را از زبان خودش بشنوند تا این که کوچکترین تردید در صحت موضوع باقی نماند.

تنها سؤال جدید که نورالدین کلهر از واعظ ابوالحسن کرد این بود که پرسید تو چگونه ترکان خاتون را مطمئن میکردی که مرا کشته ای؟

او گفت قرار بود بعد از قتل امیر، من سرش را برای ترکان خاتون ببرم و بقیه پاداش خود را از او بگیرم. رؤسای عشایر کرمانشاهانی طوری از اظهارات آن مرد عرب بخشم درآمده بودند که هرگاه نورالدین کلهر حضور نداشت وی را قطعه قطعه میکردند. اما کلهر، هر لحظه که میدید آتش خشم رؤسای کرمانشاهانی شعله ورمی شود بآنها می گفت آرام بگیرند و شکیبائی را پیشه نمایند.

بعد از این که تحقیق از واعظ با حضور رؤسای عشایر با تمام رسید، کلهر گفت من از این جهت شما را باین جا آوردم تا بگوش خود بشنوید که ترکان خاتون قصد جان مرا کرد و فرمانده قشون عرب خود را برای قتل من فرستاد در صورتی که ما رفته بودیم که برای او جانبازی کنیم و الموت را بگیریم و حسن صباح را بقتل برسانیم.

ولی ترکان خاتون بقدری سیاه دل و بد گمان می باشد که فرصت نداد ما مبادرت بجنگ کنیم و قبل از این که جنگ را آغاز نمائیم، این مرد را مأمور قتل من نمود و برای سر من پنج هزار دینار قیمت معین کرد. نتیجه مشاوره این شد که رؤسای عشایر کرمانشاهانی تصویب کردند که باید از رفتن به الموت منصرف گردید و مراجعت کرد و به اولم رفت و ترکان خاتون را بمناسبت این که قاتل نورالدین کلهر است بمجازات رسانید.

در خصوص واعظ ابوالحسن نیز چنین تصمیم گرفتند که او را به اولم محل آب گرم ببرند و با ترکان خاتون مواجهه بدهند و آنگاه سر از تنش جدا نمایند.

ده سرباز عرب که با واعظ بودند بعد از اینکه نزدیک شدن قشون کرمانشاهانی را دیدند عنان برگردانیده و راه اولم را پیش گرفتند که واقعه نورالدین کلهر را با اطلاع ترکان خاتون برسانند. آنها که نمیدانستند واعظ از طرف ترکان خاتون مأمور قتل نورالدین کلهر بود تصور کردند که آن مرد از روی دشمنی خصوصی نورالدین را بقتل رسانیده یا اینکه ناگهان دچار جنون شده و از روی دیوانگی مبادرت به قتل نورالدین کلهر کرده است.

برای نورالدین کلهر یک تخت روان فراهم کردند و او را در تخت روان نشانیدند و عازم اولم که ترکان

خاتون آنجا بود شدند.

دشنه ای که واعظ ابوالحسن در سینه کرمانشاهانی فرو کرد یک دشنه آبدار بود و همه میدانستند که زخم دشنه آبدار بیش از زخم دشنه عادی تولید جراحت مینماید.

رؤسای عشایر کرمانشاهانی می دانستند که اگر زخم سینه نورالدین کلهر جراحت کند، خواهد مرد. تا غروب آن روز وضع مزاج نورالدین با این که توانائی حرکت نداشت بد نبود. ولی بعد از اینکه شب فرا رسید فرمانده نیروی کرمانشاهانی تب کرد و تب ساعت بساعت شدیدتر شد.

جراح قشون که طیب هم بود برای مداوای نورالدین کلهر داروهائی خنک را تجویز کرد تا اینکه از شدت تب بکاهد.

قدماء در شرق تب را ناشی از گرمی میدانستند و برای این که آن را تخفیف بدهند داروهای خنک را تجویز مینمودند.

اما داروهای خنک از شدت تب فرمانده قشون کرمانشاهانی نکاست.

در روزهای سوم و چهارم، هنگام راه پیمائی تب شدید و سوزان نورالدین بهمان شدت بود و تخفیف نمی یافت و هیچ نوع داروی خنک و سرد، در تخفیف تب آن مرد مؤثر واقع نمی شد.

روز چهارم از زخم نورالدین کلهر جراحت خارج گردید و در آن روز رؤسای عشایر کرمانشاهانی دانستند که فرمانده آنها زنده نخواهد ماند مگر اینکه اعجازی روی بدهد.

تب آنقدر شدید بود که از روز چهارم نورالدین کلهر دچار هذیان گردید و چیزهائی بنظرش میرسید که وجود نداشت و بر اثر مشاهده آن اشیاء چیزهائی میگفت که بگفتار مجانین شبیه بود.

روزی پنجم هذیان از بین رفت اما تب سخت و ادامه جراحت باقی بود.

در آن روز، نورالدین کلهر بیاد نود هزار دینار پول خود که به مسئولیت سه افسر با عده ای سرباز به کرمانشاه فرستاده بود افتاد.

او بر رؤسای عشایر کرمانشاهانی گفته بود که پول مزبور از طرف ترکان خاتون با و سپرده شده تا این که نزد وی امانت باشد.

لذا بعد از مرگش رؤسای عشایر کرمانشاهانی در صدد برمی آیند که پول مزبور را از خانواده اش بگیرند.

او اگر زنده می ماند کسی نمی توانست آن پول را از وی بگیرد.

اما اگر بمیرد بطور حتم رؤسای عشایر کرمانشاهانی ب فکر آن پول خواهند افتاد.

زیرا نود هزار دینار زر پولی نیست که رؤسای عشایر آن را فراموش نمایند.

در یک منزلی اولم، نورالدین کلهر حس کرد که خواهد مرد چون بیماری که مشرف به موت باشد، از حال خویش می فهمد که از دنیا خواهد رفت.

چون می ترسید که بعد از مرگش نود هزار دینار پول او از ورثه اش گرفته شود رؤسای عشایر کرمانشاهانی را اطراف خود جمع کرد و به آنها گفت من در مورد پولی که بکرمانشاه حمل شد به شما دروغ



گفتم و آن پول از ترکان خاتون نیست بلکه از خود من است.

شما اگر ترکان خاتون را بشناسید میدانید او زنی نیست که نود هزار دینار زر خود را بدیگری بسپارد آن هم به شخصی که به میدان جنگ میرود.

این پول از خود من است و من برای این که تولید حسد ننماید گفتم که آن را ترکان خاتون به من سپرده تا برایش نگاهدارم.

رؤسای عشایر، نظرهایی با یکدیگر مبادله کردند و یکی از آنها گفت کلهر اگر این پول از توبود برای چه نگفتی که مال تو است؟

آیا میترسیدی که پولت را از توبگیرند و آیا ما را کسانی میدانستی که بیول تو چشم طمع می دوزند. نورالدین کلهر گفت من در شرافت و امانت شما تردید نداشتم، ولی فکر میکردم اگر بگویم این پول از من است شما در صدد برآئید تحقیق کنید که من نود هزار دینار زر را از کجا آورده‌ام؟ اما اگر می گفتم که پول مزبور از ترکان خاتون است و او به من سپرده تا برایش نگاهدارم سبب حیرت شما نمی شد همانطور که نشد.

یکی از رؤسای عشایر گفت کسی در صحت اظهارات فرمانده ما تردید ندارد ولی چون این یک مسئله مالی است و خود فرمانده ما در آغاز گفت که ترکان خاتون آن پول را باو سپرده بعد از این که به اولم رسیدیم راجع باین موضوع از ترکان خاتون پرسش خواهیم کرد. وقتی کلهر آن حرف را شنید آه از نهادش برآمد.

چون او می دانست با توجه باین که وی به جنگ الموت نرفت و حسن صباح را نکشت و سرش را برای ترکان خاتون نبرد اگر آن زن از رؤسای کرمانشاهانی بشنود که کلهر یک چنان حرف را زده خواهد گفت همین طور است و آن نود هزار دینار به من تعلق دارد و آن را به کلهر سپرده بودم که برایم نگاه دارد و فوری چند نفر را میفرستاد که به کرمانشاهان بروند و آن پول را بیاورند.

این بود که نورالدین کلهر اظهار کرد زنهار، این موضوع را به ترکان خاتون نگوئید. زیرا او که برای من آدمکش فرستاد اینک که می بیند ما بدون جنگ با حسن صباح از اشنستان مراجعت کرده ایم خواهد گفت که آن پول از اوست تا اینکه زر مرا تصاحب نماید و ورثه ام را از پولی که باید به آنها برسد محروم کند.

بفرض این که آن نود هزار دینار از ترکان خاتون باشد آیا بعد از این که مرا به قتل رسانید، پول خون من محسوب نمی شود.

از روزی که دین اسلام طلوع کرده برای قتل، دیه تعیین نموده و قاتل باید دیه مقتول را بپردازد. من اگر در میدان جنگ کشته می شدم دیه نداشتم. ولی چون بدستور ترکان خاتون بدست یک مرد عرب که آدم کش اوست، کشته شدم، آن زن باید دیه مرا بپردازد.

این حرف نورالدین کلهر در رؤسای عشایر کرمانشاهی خیلی اثر کرد و تصدیق نمودند که قتل آن مرد، مستلزم دیه است و ورثه او میتوانند آن نود هزار دینار را بعنوان دیه تصرف نمایند.

مقدمه قتل ترکان خاتون ..... ۶۶۳

رؤسای عشایر کرمانشاهانی گفتند که بعد از اینکه به کرمانشاهان مراجعت کردند، مراقبت خواهند کرد که پول مزبور برتره کلهر برسد ولوترکان خاتون مدعی شود که آن پول از اوست. وقتی خیال کلهر از مسئله پول آسوده شد و دانست که بعد از مرگش، آن نود هزار دینار به فرزندانش خواهد رسید برای مردن آماده گردید.

شخصی که در حال نزاع است تا وقتی که انتظاری دارد یا دچار دغدغه میباشد نمیتواند از زندگی وداع کند و میکوشد که خود را زنده نگاه دارد تا شاید مشکلی را که با آن مواجه شده حل کند یا شخصی را که منتظر دیدارش هست ببیند.

بعد از اینکه آن مشکل حل شد یا آن شخص را دید چون دیگر در جهان دغدغه یا انتظاری ندارد برای مردن آماده میشود.

نورالدین کلهر هم که دیگر در دنیا انتظاری نداشت آن شب در استراحتگاه زندگی را بدرود گفت و بعد از مرگش برجسته ترین رؤسای عشایر کرمانشاهانی با اسم عبدالله جاف فرمانده قشون شد. روز بعد، قشون کرمانشاهانی بسوی اولم براه افتاد. جسد نورالدین کلهر را نیز به اولم بردند تا این که از آنجا وسیله انتقالش را به کرمانشاهان فراهم نمایند.

قبل از این که قشون کرمانشاهانی به اولم برسد از مکانی عبور کرد که خیمه های سر بازان عرب در آنجا افراشته شده بود.

چون فرمانده آن قشون واعظ ابوالحسن قاتل کلهر بود و قاتل را هم کرمانشاهانی ها با خود به اولم میبردند عبدالله جاف خود را برای زدو خورد آماده کرد.

اما سر بازان عرب دست در نیاوردند و رکود آنها علل چند داشت و از همه هم مهمتر از زبان سواران عرب (که مراجعت کردند) شنیدند که نورالدین کلهر گناهی نداشته، و واعظ ابوالحسن با احتمال قوی از روی جنون یا خصومت شخصی که علتش معلوم نیست با وضربت زد.

علت دیگر این که دارای یک فرمانده مصمم نبودند که بتواند تصمیم بجنگ با کرمانشاهانی ها بگیرد.

از این دو گذشته، در همان روز که قشون کرمانشاهانی وارد اولم گردید ترکان خاتون که مدتی با عزرائیل مبارزه میکرد، از جهان رفت.

قبل از اینکه قشون کرمانشاهانی وارد اولم گردد ترکان خاتون مدت چند روز در حال احتضار بود. اطرافیانش یقین داشتند که آن زن خواهد مرد و پزشک بوسیله خوراندن تریاک او را در حال تخدیر نگاه میداشت که احساس درد ننماید.

بوی زخم پای آن زن که مبدل به قانقاریا شده بود طوری عفونت داشت که هر کس وارد اطاق او میگردد از فرض بوی تعفن دچار تغییر حال می گردید و مجبور بود که بزودی از اطاق خارج شود و برای اینکه بوی کریه مزبور زبین برود گاهی در آن اطاق گیاههای معطر را بخور میدادند و کندر میسوزانیدند.

ترکان خاتون می توانست گاهی ناله کند اما دیگر نمیتوانست حرف بزند. ضمن زین چشمهای خود را میگشود و اطرافیانش میفهمیدند که او در حال انتظار است اما

می دانستند که انتظار چه را میکشد.

اگر از ضمیر آن زن آگاه بودند میفهمیدند که ترکان خاتون در انتظار سر حسن صباح است یا سر نورالدین کلهر.

اما نه آن سر را بحضورش می آوردند نه این سر را.

هریک از آن دو سراگر آورده میشد ترکان خاتون خود را برای مرگ آماده میکرد.

انتظار ترکان خاتون خیلی طولانی شد و با حال روحی خود با مرگ مبارزه میکرد.

نه از نورالدین کلهر با خبری میرسید نه از واعظ ابوالحسن.

تا اینکه ده سوار عرب که با واعظ ابوالحسن بودند به اولم مراجعت کردند و چگونگی ضربت زدن به

نورالدین کلهر را از طرف واعظ ابوالحسن برای شخصی که بجای واعظ ابوالحسن عهده دار فرماندهی قشون بود نقل کردند و گفتند که واعظ دستگیر شد و دستهایش را از پشت بستند و نباید امیدوار برها شدنش بود.

فرمانده قشون بعد از آن که از آن ده نفر توضیح کافی دریافت کرد خود را مکلف دانست که آن واقعه

را با اطلاع ترکان خاتون برساند.

ترکان خاتون ضمن شنیدن آن واقعه گاهی چشمها را میگشود و معلوم بود که آنچه میگویند میشوند و

میفهمد و ساعتی بعد از شنیدن آن واقعه چون بکلی ناامید گردید، مرگ او را در ربود.

ترکان خاتون فهمید چون واعظ ابوالحسن در صدد قتل نورالدین کلهر برآمده معلوم میشود که آن مرد،

نخواست با حسن صباح بجنگد و بنابراین او سر بریده حسن صباح را نخواهد دید. و نظر باینکه واعظ ابوالحسن

بعد از ضربت زدن به نورالدین کلهر دستگیر شده او سر بریده نورالدین را هم مشاهده نخواهد کرد و چون دیگر

امیدی در جهان ندارد همان بهتر که دعوت عزرائیل را بپذیرد و برود.

عبدالله جاف بعد از وقوف بر مرگ ترکان خاتون فرماندهی اولم را برعهده گرفت و چون ترکان خاتون

قبل از مرگ قشون عرب را تحت فرماندهی نورالدین کلهر قرار داده بود عبدالله جاف برای فرمانده قشون عرب

پیغام فرستاد که وی باید از دستورهای وی اطاعت نماید و او هم پذیرفت چون می دانست که اگر از در اطاعت

در نیاید کرمانشاهانی ها که از حیث نیرو خیلی برتر از عرب ها هستند ممکن است به مناسبت اینکه واعظ

ابوالحسن فرمانده آنها را کشته تمام افسران و سربازان عرب را به قتل برسانند.

عبدالله جاف بعد از احراز فرماندهی ثروت موجود ترکان خاتون را تحت نظر گرفت تا اینکه مستمری و

هزینه افسران و سربازان کرمانشاهانی و هزینه سفر آنها را تا کرمانشاهان بپردازد.

هزینه مراجعت سربازان عرب به بغداد نیز تحت نظر عبدالله جاف بوسیله صندوقدار ترکان خاتون

پرداخته شد.

عبدالله جاف آنگاه خبر مرگ ترکان خاتون را به برکیارق در اصفهان اطلاع داد و کسب تکلیف کرد

چه کند و دارائی ترکان خاتون را بکه بدهد.

برکیارق نوشت که جسد زن پدر او را به مسقط الرأس وی ماسال منتقل کنند و در آنجا به خاک

بسپارند و دارائی او را بوره اش بدهند و عبدالله جاف چنین کرد و قبل از این که قشون کرمانشاهانی به سوی

کرمانشاهان و قشون عرب به طرف بغداد حرکت کنند واعظ ابوالحسن را مقابل چشم افسران و سربازان عرب

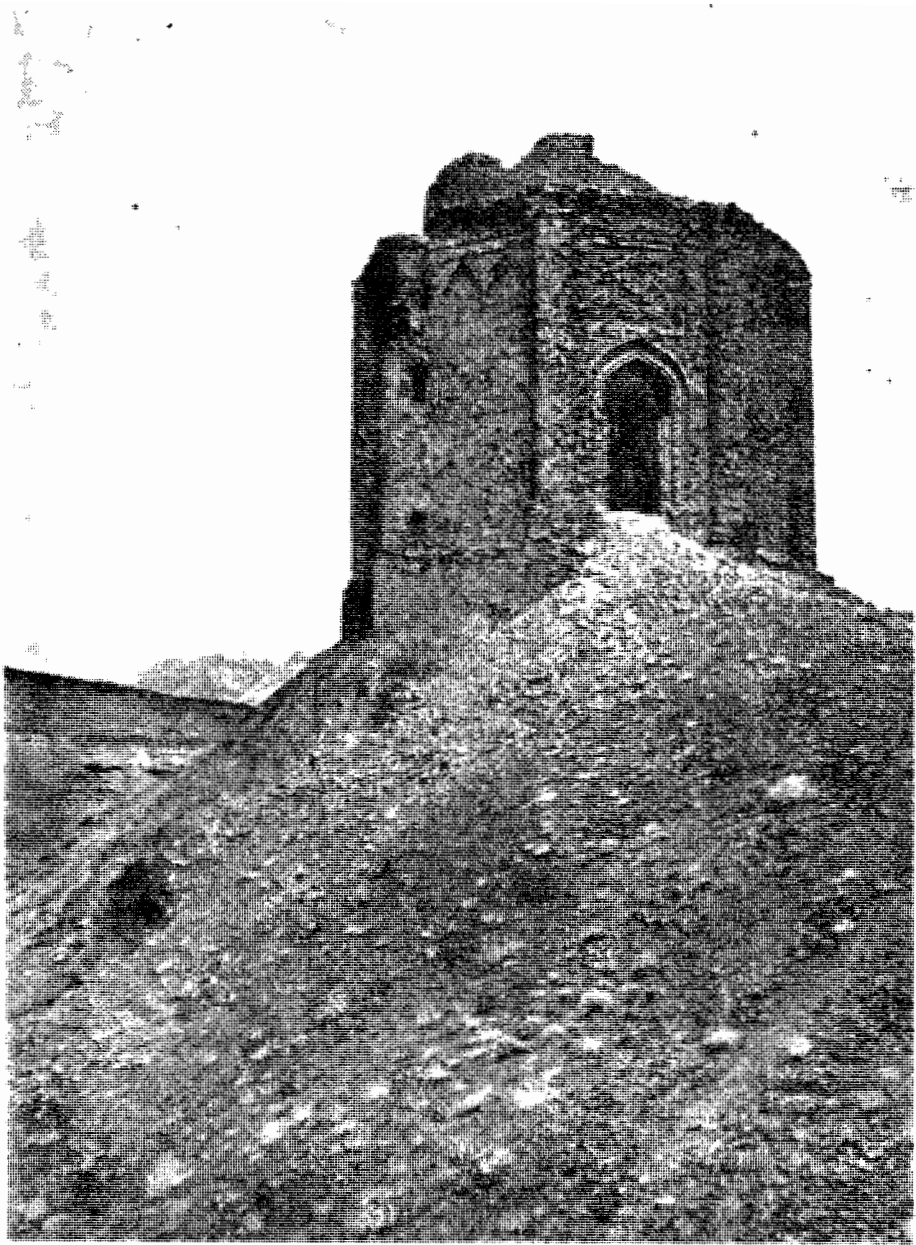
آخرین ساعات عمر خداوند الموت ————— ۶۶۵  
بقصاص قتل نورالدین کلهر گردن زدند و جسد نورالدین را به کرمانشاهان منتقل نمودند.

## آخرین ساعات عمر خداوند الموت

حسن صباح مطلع شد که داود نینگانی به ترکان خاتون ضربت زد و نیز مطلع شد که آن جوان را بعد از این که مرد شکنجه کردند.

از اطلاعاتی که بعد به حسن صباح رسید خداوند الموت فهمید که ترکان خاتون خواهد مرد و محال است که از آن ضربت جان بدر ببرد.

بعد از اینکه ترکان خاتون زندگی را بدرود گفت حسن صباح از مرگ او مطلع گردید و یک ماه بعد از مرگ آن زن، حال حسن صباح که بد بود، بدتر شد.



مزاری درجنوب دژشیران

## مرگ حسن صباح

حسن صباح میدانست که زندگی را بدرود خواهد گفت و بدون وا همه از مرگ، انتظار آن را می کشید.

هنگامی که حسن کرد مرگ نزدیک است بزرگ امید جانشین خود و داعیان را که آن موقع در الموت حضور داشتند طلبید و گفت:

من وصیت خود را کرده ام و آنچه باید بگویم گفتم، اکنون بر آنچه راجع باصول بر زبان آوردم چیزی نمی افزایم.

برای این که هر چه بگویم تکرار چیزهائی است که شما شنیده اید. آنچه میخواهم بگویم راجع است به دو نفر که من تا امروز نام آنها را بعنوان این که حقی بزرگ برگردن من دارند نگفته ام.

ولی اکنون که مرگ را نزدیک می بینم حس میکنم که هرگاه حقی را که آن دو نفر برگردن من و در نتیجه برگردن باطنی ها و در نتیجه برگردن اقوام ایرانی دارند بر زبان نیاورم با شرمندگی خواهم مرد برای این که با شرمساری از این جهان نروم نام آن دو را میگویم.

یکی از این دو نفر ناصر خسرو علوی قبادبانی است و دیگری مؤید الدین شیرازی سلمانی. بزرگ امید گفت ای خداوند منظور تو از ناصر خسرو علوی قبادبانی همان شاعر معروف است که گویا در بلخ زندگی را بدرود گفت.

حسن صباح گفت بلی هم او را میگویم که از بزرگان روزگار بود. بزرگ امید گفت ای خداوند حقی که ناصر خسرو علوی قبادبانی و مؤید الدین شیرازی سلمانی برگردن تو و در نتیجه باطنی ها و اقوام ایرانی دارند چیست؟

حسن صباح گفت این دو نفر برگردن من حق تعلیم و ارشاد دارند و این دو بودند که مرا تشویق کردند که برای رستگاری اقوام ایرانی قیام کنم و این ها بودند که به من فهمانیدند که در بین اقوام ایرانی زبان فارسی باید جانشین زبان عرب بشود.

یکی از این دو یعنی ناصر خسرو و اهل قبادیان نزدیک بلخ بود و خود او بمن گفت که در سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان متولد گردید و پدرش از امنای دیوان محسوب میشد و مستوفی مالیات بود.

بعد از اینکه به سن رشد رسید قطعاتی از اشعار فردوسی طوسی را بدست آورد و خواند و متوجه شد که ایرانیان در قریه قریبی رنجسته بودند و سلطه قوم عرب آنها را دچار انحطاط کرد.

ناصر خسرو بعد از آن که به سن جوانی رسید شروع به میخواری کرد و ایام را بخوشی می گذرانید تا اینکه یک شب خواب دید و در حال رؤیا مردی بر او ظاهر شد و گفت هر چه می نوشیدی و در خواب غفلت



فرورفتی کافی است. برخیز و راه مغرب را پیش بگیر چون وسیله رستگاری تو در آنجاست. ناصر خسرو بمن گفت بعد از این که از خواب بیدار شدم طوری دچار عبرت گردیدم که از روز بعد، میخواری را ترک نمودم و عزم کردم که زندگی خود را رها کنم و بسوی مغرب بروم. ناصر خسرو بعد از مرگ پدر، مستوفی مالیات شده بود و در بلخ بخوبی زندگی میکرد و از شغل خود استعفا داد و براه افتاد و بعد از مدتی تحصیل و سیاحت به مصر رسید و همین که قدم به مصر نهاد کیش خود را رها کرد و کیش اسماعیلی را پذیرفت و چون در آن موقع ما یعنی کسانی که کیش اسماعیلی داشتند مصر را بلد الامین میخواندند، من هم در جوانی بسوی بلد الامین روان شدم و وقتی به مصر رسیدم ناصر خسرو را که علوی خوانده می شد و بعد وی را فاطمی هم خواندند، در آنجا دیدم که بین من و او و همچنین بین من و مؤید الدین شیرازی سلمانی الفت بوجود آمد. مؤید الدین شیرازی سلمانی در شهر اهواز متولد شد و بمن نگفت که در چه سال قدم به جهان گذاشت وقتی من او را در مصر دیدم مردی چهل ساله به نظر می رسید.

ناصر خسرو علوی قبل از ورود من به مصر در آن جا تاریخ ایران قدیم را فرا گرفته بود و بمناسبت ارادتی که به خلفای فاطمی مصر داشت خود را فاطمی خواند. من قبل از اینکه به مصر بروم اسماعیلی بودم اما ناصر خسرو علوی قبادیانی و مؤید الدین شیرازی سلمانی در مصر کیش اسماعیلی را پذیرفتند.

وقتی من وارد مصر شدم هر دوی آن ها دارای مرتبه داعی بودند و ناصر خسرو داری مقام حجت بود. آن ها مرا راهنمایی کردند که تاریخ ایران قدیم را فرا بگیرم و بمن گفتند که یکی از شرائط اصلی تجدید حیات اقوام ایرانی این است که زبان فارسی جای زبان عربی را بگیرد و تمام کتاب ها بزبان فارسی نوشته شود. میتوانم بگویم که نیمی از مجموع چیزهایی که من در مصر آموختم از آن دو نفر بود، و آن ها لزوم احیای اقوام ایرانی و نجات آن ها را از سلطه عرب در ضمیر من مستقر کردند و من بر اثر القآت آن دو نفر ایمان پیدا کردم که باید اقوام ایرانی، عظمت گذشته را احراز کنند و سلطه عرب و خلفای بغداد و دست نشاندهگان آنها از بین برود. هنگامیکه من در مصر بودم ناصر خسرو از آن کشور رفت تا این که در کشورهای ایران مشغول تبلیغ کیش اسماعیلی شود. چندی بعد از مسافرت او، مؤید الدین شیرازی سلمانی هم که نائل به مرتبه داعی شده بود برای تبلیغ از مصر خارج شد.

اینک ممکن است این فکر برای شما پیش بیاید که چه شد من توانستم در کار خود توفیق حاصل کنم ولی آن دو نفر با این که استاد و مرشد من بودند در کار خود توفیق حاصل نکردند؟ جواب ایراد شما این است که ناصر خسرو علوی قبادیانی و مؤید الدین شیرازی سلمانی که هر دو، شاعر هم بودند تصور میکردند که بوسیله تبلیغ میتوان سلطه مادی و معنوی قوم عرب را بر انداخت و عظمت اقوام ایرانی را تجدید کرد. اما من میدانستم که با تبلیغ این کار از پیش نمیروند و اسماعیلی ها باید دارای نیروی جنگی باشند تا بتوانند نیروی شمشیر را پشتیبان نیروی تبلیغ نمایند.

شما که بین باطنی ها جوان هستید نمی دانید که تبلیغ دعاة اسماعیلی در قدیم چگونه بود. دعاة اسماعیلی مثل ناصر خسرو و مؤید الدین شیرازی سلمانی و دیگران مدتی با یک نفر از اهل فضل معاشرت میکردند و او را مورد مذاقه قرار میدادند که بدانند آیا میتوان او را دعوت کرد که کیش اسماعیلی را بپذیرد یا نه؟



اگر مشاهده مینمودند که وی در کیش خود متعصب است از دعوت او صرفنظر میکردند چون میدانستند که خود را دچار خطر خواهند نمود و هرگاه حسن مینمودند که میتوان او را اسماعیلی کرد مطلب اصلی را بر زبان می آوردند و یک داعی اسماعیلی هر قدر جدی بود بدین ترتیب، نمیتوانست در سال بیش از چند نفر را وارد کیش اسماعیلی بکند.

ما هم تا روزی که قوی نشدیم همینطور مردم را دعوت می کردیم که کیش ما را بپذیرند و پیشرفت ما خیلی بطئی بود.

ناصر خسرو علوی و مؤید الدین شیرازی سلمانی تصور مینمودند که با نیروی بیان و تبلیغ میتوان کیش اسماعیلی را جهانگیر کرد.

ولی من میدانستم تا روزی که شمشیر پشتیبان تبلیغ ما نشود ما نخواهیم توانست کیش خود را بر پایه زبان فارسی عالمگیر کنیم تا در تمام دنیا از شرق گرفته تا غرب، هر جا که یک جامعه اسماعیلی هست، زبان فارسی هم در بین آنها رواج داشته باشد.

خوشبختی ما در آغاز کار این بود که کسانی از بین اسماعیلی ها منظور مرا ادراک کردند، فهمیدند که ما اگر خواهان موفقیت باشیم باید کسب قدرت کنیم و قدرت هم وابسته است به شمشیر و زر.

همکاران ما در آغاز کار، برای این که ما تحصیل قدرت جنگی و ثروت کنیم، فداکاری های بزرگ نمودند و یکی از آن ها شیرزاد فهستانی است که خود را خواجه کرد تا اینکه عهده دار تربیت جوانانی که میباید مأموریت های بزرگ و خطرناک را بر عهده بگیرند بشود و شما میدانید که آن جوانان فداکار چه خدمات بزرگ بما کردند و چگونه یک عده از دشمنان بزرگ ما را از اثر انداختند.

روزی که ما شروع به ساختن قلاع کردیم یا از قلاع موجود استفاده نمودیم و نیروی جنگی بوجود آوردیم من دسترسی به ناصر خسرو نداشتم و گرنه از او دعوت میکردم که بما ملحق شود و در کارهای ما، مسئولیتی بزرگ را بر عهده بگیرد.

مؤید الدین شیرازی سلمانی هم در آن تاریخ زندگی را بدرود گفته بود و من نمیتوانستم از همکاری آن مرد دانشمند برخوردار شوم و بعد از این که ما کامیاب شدیم و توانستیم کیش باطنی را در کشورهای ایران و شام آزاد نماییم من افسوس خوردم که چرا ناصر خسرو علوی و مؤید الدین شیرازی سلمانی زنده نیستند تا اینکه موفقیت ما را ببینند و مشاهده کنند که در هر جا باطنیان جمع هستند زبان آنها زبان فارسی است و باین زبان تکلم میکنند و مینویسند و ببینند که دیگر باطنیان مجبور نمی باشند کیش خود را از دیگران پنهان کنند و تقیه نمایند تا اینکه سایرین نتوانند آنها را متهم به الحاد کنند. من این را گفتم تا اینکه بزرگ امید که بعد از من عهده دار اداره امور باطنیان میشود ناه ناصر خسرو علوی قبادیانی و مؤید الدین شیرازی سلمانی را تجلیل نماید و به باطنیان بفهماند که این دو نفر بر گردن اهل باطن حق دارند.<sup>۲</sup>

۱ — این گفته حسن صباح عمل پوشید و اسماعیلی ها که بزبان فارسی میگفتند و مینوشتند زبان فارسی را حتی به چین

بردند. — مترجم.

۲ — توضیح: اسم مؤید الدین شیرازی سلمانی در بعضی از تواریخ مؤید فی الدن نوشته شده است. مترجم.

دو مطلب دیگر را هم می گویم و بعد سکوت میکنم.

مطلب اول مربوط است به آنچه یکبار گفته ام و آن این که کسی نباید بفهمد جسد من در کجا دفن شده چون اگر مدفن مرا بدانند به مناسبت این که دشمنان بسیار دارم ممکن است قبر مرا نبش کنند و جسد من را از گور بیرون بیاورند و بسوزانند یا اینکه در مزرعه بیندازند.

بزرگ امید مردی است عاقل و دارای اندیشه و می داند چه باید بکند تا کسی از مدفن من مطلع نگردد. من در گذشته گفته ام که ارزش هر کس وابسته است به آثاری که عقل و روح او در جهان باقی می گذارد نه به ارزش جسمانی او.

اگر جسد مرا از قبر بیرون بیاورند و بسوزانند از لحاظ شخص من بدون اهمیت است. اما از لحاظ باطنی ها دارای اهمیت میباشد چون توهینی است بزرگ نسبت به آنان و همه را غمگین و سرافکنده میکند.

لذا مدفن مرا پنهان نگاهدارید و نگذارید کسی بدانند مرا در کجا دفن کرده اند تا قبر من مورد حمله دشمنانم قرار نگیرد.

مطلب دوم که باید بگویم مربوط است به نوشتن وقایع و شما نه فقط در الموت باید واقعه نگار داشته باشید بلکه در هر کشور که داعی باطنی مشغول دعوت است باید یک واقعه نگار تمام وقایع مربوط به باطنی ها را در کتابها بنویسد تا اینکه برای نسل های آینده باقی بماند.

ما موقعی میتوانیم اهمیت نوشتن وقایع را برای این که باقی بماند ادراک کنیم که تاریخ اسماعیلی ها را در مائۀ اول و دوم بوجود آمدن کیش اسماعیلی در نظر بگیریم.

ما امروز از وقایع دویست سال اول بوجود آمدن کیش اسماعیلی بکلی بی اطلاع هستیم و جز چند اسم، اطلاعاتی دیگر از وضع اسماعیلی ها در قرون اول و دوم بعد از پیدایش کیش اسماعیلی نداریم.

یکی از علل عقب افتادگی و مذلت ما در گذشته این بود که ما از وقایع قرن اول و قرن دوم کیش اسماعیلی بدون اطلاع بودیم و گذشته خودمان را نمی شناختیم.

قومی که گذشته خود را نشناسد مانند شخصی است که از گذشته خویش اطلاعی نداشته باشد. توای بزرگ امید اگر از گذشته خود اطلاع نداشته باشی نمیتوانی برای حال و آینده ات، روش مخصوص تعیین نمائی.

اگر اقوام ایرانی، تاریخ گذشته خود را از دست نمیدادند، امروز این وضع را نداشتند. ما هم چون نمی دانستیم که در گذشته چه بوده ایم و در مائۀ اول و دوم بعد از این که کیش اسماعیلی بوجود آمد چه میکردیم خود را نمی شناختیم و نمیتوانستیم برای رهائی خود از خلفای بغداد و حکام دست نشانده آنها روشی پیش بگیریم.

پس وقایع مربوط به باطنی ها را بدقت بنویسید و در کتابها جمع آوری نمائید تا این که مورد استفاده نسل های آینده قرار بگیرد و آنها بدانند که پدرانشان چه کردند و با چه فداکاری ها توانستند کیش باطنی را که قرن ها در حجاب بود، آشکار نمایند.

سپس حسن صباح چون میخواست تنها بماند گفت او را بحال خود بگذارند تا این که خود را برای

رفتن به دنیای دیگر آماده کند. همه از اطاق خارج شدند و حسن صباح گفت بعد از دو یا سه ساعت دیگر بزرگ امید وارد اطاق شود برای این که چشم هایش را ببندد.

بزرگ امید بعد از همه از اطاق حسن صباح خارج گردید و در را بست. مورخین باطنی نوشته اند هنگامی که حسن صباح زندگی را بدرود می گفت عناصر بتلاطم درآمد و برق درخشید و رعد غرید و کوه ها از صدای رعد لرزید. این گفته را چندین قرن بعد فورسیت مورد انگلیسی راجع به زمان مرگ ناپلئون در جزیره سنت هلن با لحن دیگر تکرار می نماید و میگوید موقعی که روح از بدن ناپلئون جدا میشد عناصر بتلاطم درآمد بود و امواج اقیانوس اطلس به صخره های جزیره سنت هلن حمله ور شدند. رعد و برق و رگبار در منطقه ای چون الموت یک واقعه استثنائی نیست و در تمام فصول سال ممکن است که در آن منطقه برق بدرخشد و رعد بفرود.

هیچ کس نمیداند بعد از این که درب اطاق بسته شد و حسن صباح تنها ماند در چه اندیشه فرورفت و آیا با خدای خود مناجات نمود یا نه؟ حسن صباح در دوره حیات، بندرت نام خدا را بر زبان جاری میکرد ولی شاید وقتی یقین حاصل کرد که روحش از کالبد خارج خواهد شد بسوی خدا رفت و با او مناجات کرد. بعد از دو ساعت، بزرگ امید درب اطاق خداوند الموت را گشود که ببیند وضع حسن صباح چگونه است، مشاهده کرد که روح از قفس تن وی خارج شده و دو چشمش به سقف اطاق دوخته شده است. بزرگ امید به حسن صباح نزدیک گردید و دست بردنش نهاد و حس کرد که هنوز بدنش گرم است و معلوم میشود که بیش از چند لحظه از مرگش نمیگذرد. بزرگ امید فوری پلکهای چشم آن مرد را بست چون میدانست که اگر بدن سرد شود دیگر پلک های چشم را نمیتوان بست. هیچ یک از خدمه و دیگران که در ارک الموت بودند نمیدانستند که حسن صباح در حال احتضار است و بعد از این که بزرگ امید فهمید که خداوند الموت زندگی را بدرود گفت بطور محرمانه، آن چند نفر را که از محارم بودند از مرگ حسن صباح مطلع نمود و گفت بهمه بگوئید که امام استراحت کرده و روبه بهبودی است. آنها نیز همان شب بخدمه و نگهبانان و سایر سر بازان گفتند وضع مزاج امام روبه بهبودی است و پیش بینی میشود که تا چند روز دیگر لباس عافیت خواهد پوشید و از اطاق خارج خواهد شد برای این که همه او را ببینند و مطلع شوند که بهبود یافته است.

روز بعد شایعه بهبود حسن صباح در الموت منتشر شد چون کسانی که در ارک بودند آن شایعه را روز بعد در شهر منتشر کردند و سکنه از این که حسن صباح روبه بهبود میرود خوشوقت گردیدند.

بزرگ امید همان شب که حسن صباح زندگی را بدرود گفت رئیس بیمارستان الموت را احضار کرد و گفت آیا شما در بیمارستان مریمی دارید که مشرف بموت باشد. رئیس بیمارستان گفت بلی. بزرگ امید گفت امشب از ارک جنازه ای بعنوان این که مریض میباشد منتقل به بیمارستان میشود و این جنازه باید همین امشب از بیمارستان خارج گردد و این طور شهرت بدهید که یکی از بیماران که مشرف بموت بود زندگی را بدرود گفته است. رئیس بیمارستان گفت ای زبردست، انتقال جنازه از ارک به بیمارستان اشکال ندارد و ما هم در بیمارستان او را بعنوان یک مریض میپذیریم. اما خارج کردن جنازه، هنگام شب از مریضخانه متعذر است. بزرگ امید پرسید برای چه؟ رئیس بیمارستان گفت برای این که ما جنازه اموات را هرگز هنگام شب از بیمارستان خارج نمی نمائیم و میگذاریم که صبح کند و بعد از طلوع بامداد جنازه را تحویل خویشاوندان میدهیم. بزرگ امید پرسید آیا اتفاق افتاده که مرده ای دارای خویشاوند نباشد؟

رئیس بیمارستان گفت بلی ای زبردست و بعضی از اموات که به تنهائی اینجا می‌آیند، خویشاوند ندارند.

بزرگ امید سؤال کرد شما جنازه آنها را چه میکنید؟ رئیس بیمارستان گفت جنازه را برای دفن بگورستان میفرستیم.

بزرگ امید پرسید این مریض که میگوئید مرگش نزدیک میباشد آیا دارای خویشاوند هست یا نه؟ رئیس بیمارستان گفت از قضا این بیمار کسی را ندارد و به تنهائی این جا آمده و اهل ری میباشد. بزرگ امید گفت آیا شما نمیتوانید جسدی را که از ارک منتقل به بیمارستان میشود، همین امشب به عنوان این که جسد مرد غریب و اهل ری میباشد از بیمارستان خارج کنید.

رئیس بیمارستان گفت اولاً محقق نیست مردی که اهل ری میباشد امشب بمیرد و اگرما شهرت بدهیم که او مرده، و جنازه منتقل شده از ارک را بعنوان این که جنازه این مرد است از بیمارستان خارج کنیم فردا اگر کارکنان بیمارستان او را زنده بینند حیرت میکنند چگونه مردی که شب قبل مرد و جسدش را از بیمارستان خارج کردند زنده است.

بزرگ امید گفت بیمار اهل ری را همین امشب به ارک منتقل کنید تا هنگامی که زندگی را بدرود میکند در ارک باشد.

رئیس بیمارستان که ناچار بود امر بزرگ امید را بموقع اجرا بگذارد گفت اطاعت میکنم. بزرگ امید گفت مردان ما، امشب بعد از این که در بیمارستان همه خوابیدند جسدی را بعنوان این که بیمار است و باید فوری مورد معالجه قرار بگیرد به مریضخانه می آورند و تو خود باید مراقب باشی که آن جسد را باطاق بیمار اهل ری ببرید و بعد از نیم ساعت بعنوان این که بیمار مداوا شده و باید به ارک برگردد بیمار اهل ری را بوسیله مردان ما و اید ارک خواهی کرد. اما جسدی که منتقل به مریضخانه شده در اطاق بیمار اهل ری باقی میماند. و تو، بعنوان این که جسد مزبور، جسد بیمار اهل ری میباشد که زندگی را بدرود گفته آن را امشب از بیمارستان خارج کن.

رئیس بیمارستان گفت تابوت را هنگام صبح از گورستان برای حمل جنازه میآورند و ما در این جا تابوت نداریم.

بزرگ امید گفت من چند نفر را میفرستم که از گورستان تابوت بیاورند و همانها جسد را منتقل به گورستان خواهند کرد.

رئیس بیمارستان گفت ما فقط در یک موقع جسد بیماری را که فوت کرده، هنگام شب از بیمارستان خارج میکنیم و آن موقعی است که مبتلا به آبله یا طاعون باشد چون اگر جسد مرده تا صبح در بیمارستان بماند ممکن است که بوی جسد مرده سبب شود در بیمارستان دیگران مبتلا به آبله یا طاعون شوند.

بزرگ امید گفت شهرت بدهند که بیمار اهل ری از بیماری طاعون مرده و باید جسدش از مریضخانه به خارج منتقل شود.

رئیس بیمارستان گفت پزشکان میدانند که آن بیمار طاعون نداشته و این شایعه را باور نمیکنند. بزرگ امید گفت من نمیخواهم که پزشکان این شایعه را باور کنند. بلکه میخواهم کارکنان

بیمارستان این شایعه را پذیرند و پزشکان را بعد خود من متقاعد خواهم کرد.

رئیس بیمارستان گفت پس موافقت کنید که بگوئیم این مریض از آبله مرده، چون شایعه مرگ یک مریض به بیماری طاعون کارکنان بیمارستان و بیماران را متوحش میکند.

بزرگ امید گفت بهتر آنکه شایع شود که مریض از طاعون مرده تا این که حاملین تاسوت که میآیند جنازه را به گورستان ببرند بتوانند صورت خود را بپوشانند.

(در قدیم در بعضی از کشورهای شرق کسانی که جسد طاعون زدگان را حمل میکردند صورت را میپوشانیدند تا این که به عقیده خودشان مبتلا بطاعون نشوند — نویسنده).

رئیس بیمارستان مجبور شد که دستور بزرگ امید را به موقع اجرا بگذارد.

در آن شب جسد حسن صباح را بعنوان این که یکی از زنهای ساکن ارک الموت است و ناگهان بیمار شده از ارک به بیمارستان حمل کردند.

در موقع حمل جسد، چند تن از محارم حسن صباح جسد را منتقل به بیمارستان نمودند و این موضوع سبب حیرت کسی نشد چون فکر نمودند مریضی که زن حسن صباح است لابد بتوسط بزرگان به مریضخانه منتقل می شود.

آنگاه همان اشخاص بیمار اهل ری را از مریضخانه به ارک الموت بردند بعنوان این که زن بیمار معالجه شده و به ارک برمیگردد تا این که استراحت کند.

آنگاه همان افراد که این مرتبه بزرگ امید هم با آنها بود به گورستان رفتند و تابوت برداشتند و نقاب بر صورت زدند و جسد حسن صباح را در تابوت از مریضخانه خارج کردند.

آنچه بجای این که جسد را به گورستان ببرند به نقطه ای بردند که حر خود آنها هیچ کس از آن اطلاع نداشت و امروز هم ندارد و چون وسائل حفر قبر با خود داشتند قبری حفر کردند و جسد را بخاک سپردند و آثاری که حاکی از کندن زمین بود از بین بردند و بعد از این که جسد دفن شد نزدیک بامداد تابوت را به گورستان منتقل کردند و در آنجا قدری زمین را کندند و خاک را زیر و رو نمودند تا تصور شود قبری جدید حفر شده و مرده ای را در آن دفن کرده اند.

آنگاه بزرگ امید و دیگران قبل از ورود به ارک الموت نقاب ها را از صورت برداشتند و وارد ارک شدند.

سه روز بعد از این که جسد حسن صباح بخاک سپرده شد بیمار اهل ری زندگی را بدرود گفت و آن وقت بزرگ امید اعلام کرد که امام باطنی ها فوت نمود و جسد بیمار غریب را بعنوان این که جسد حسن صباح میباشد، از الموت خارج نمودند و کنار ورزشگاه شهر الموت دفن کردند و تا سال ۶۵۴ هجری قمری که هلاکوخان مغول قلاع الموت را تصرف و ویران کرد همه یقین داشتند که قبر مزبور مزار حسن صباح است و سر بازان هلاکوخان آن قبر را ویران کردند و استخوان های درون قبر را بیرون آوردند و در آب رودخانه انداختند ولی آن استخوان ها از حسن صباح نبود.

اگر قیامت القیامه روز هفدهم ماه رمضان سال ۵۵۹ هجری قمری شروع شده باشد خداوند الموت در سال ۵۱۹ یعنی سی سال بعد از آن (بروایتی) زندگی را بدرود گفته و بروایت دگ بست سال و حتی

روایتی هست که میگویند ده سال بعد از قیامت القیامه، حسن صباح از این جهان رفت. دوران قدرت الموت از قیامت القیامه شروع شد و هنگام حمله هلاکوخان خاتمه یافت یعنی ۹۵ سال دوران قدرت آن طول کشید و بعد از آن، مرتبه ای دیگر کیش باطنی وارد مرحله تقیه شد و باطنی ها جرئت نمیکردند کیش خود را بروز بدهند و امام های باطنی خود را پنهان میکردند و فقط کسانی که از مؤمنین خاص و رشید بودند امام باطنی را می شناختند.

با ویران شدن قلاع الموت تواریخی که باطنیان نوشته بودند و در آن قلاع حفظ میکردند از بین رفت بطوری که ما امروز، از تاریخ مرگ حسن صباح اطلاع صحیح نداریم و نمیدانیم در چه تاریخ (بطور قطع) به الموت رفت و در چه تاریخ — بطور قطع — قیامت القیامه را اعلام کرد و در چه تاریخ — بطور قطع — از این جهان رفت.

با این که دوره قدرت الموت بیش از ۹۵ سال طول نکشید زبان فارسی بوسیله باطنی ها خیلی توسعه یافت و زبان عربی را عقب زد و در ایرانیان حس مناعت ملی که قرن ها خوابیده بود بیدار گردید. تواریخ اسماعیلیان بطور منظم طبق توصیه حسن صباح نوشته شد و اگر آن تواریخ از بین نمیرفت امروز ما تاریخ اسماعیلیان را در دست داشتیم بااستثنای تاریخ دو قرن اول اسماعیلیان که بر حسن صباح و یاران او هم مجهول بود.

اما باطنی ها کتاب تاریخی خود را در دو نقطه متمرکز کردند یکی در الموت و دیگری در قهستان واقع در جنوب خراسان، زیرا تصور میکردند که آن دو نقطه از جاهای دیگر محکم تر است و کتب تاریخی آنها از دستبرد زمان محفوظ خواهد ماند.

ولی هلاکوخان تمام قلاع باطنیان را در دو منطقه مذکور ویران کرد و در قهستان فقط قلعه طبس باقی ماند که ویران نشد اما سکنه آن بهلاکت رسیدند و آنچه در قلعه بود بیغما رفت یا این که سوزانیده شد و در نتیجه تواریخ باطنی ها که بدقت جمع آوری شده بود از بین رفت.

شایع است که بزرگ امید جانشین حسن صباح قبل از این که بمیرد گفت روزی که مسجد پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در مدینه بسوزد قلعه لم سر (یعنی محکم ترین قلعه الموت) ویران می شود. از قضا در سال ۶۵۴ میلادی که هلاکوخان قلعه لم سر واقع در الموت را محاصره کرده بود نزدیک مدینه کوهی، آتش فشان کرده و سیلی از مواد مذاب از آن کوه جاری گردید و بمدینه رسید و قسمتی از مسجد پیغمبر اسلام (ص) از مواد مذاب مزبور سوخت که بعد آن قسمت را ساختند و در همان سال هلاکوخان موفق گردید که قلعه لم سر را که بیش از قلاع دیگر مقاومت کرد و همه مدافعین آن بقتل رسیدند بتصرف در آورد و هر چه کتاب در آن قلعه بود سوزانید و از بین برد و خود قلعه را هم ویران کرد.

پایان



# Hassan Sabbah

## The Lord of Alamut

### Paul Amir

